

فَالْيَوْمِضُ وَاللَّيْلُ الْوَسِيلُ وَالْمُجِيبُ

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

بجایان بیرون حضرت شاه ولیعظیم علیه السلام

[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم



ع

18496

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

این کتاب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تبریز چاپ شده است.

مكتبة المجلد في الرياض

卷之四  
 四庫全書  
 子部  
 雜家類  
 卷之四  
 四庫全書  
 子部  
 雜家類  
 卷之四

蘇





فہرست رسائل علمی تصنیف بہ محمدی حضرت مولانا محمد شاہ  
شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی جو زیر تجویز طبع ہیں

تفہیمات الہیہ بدو بارہ لغات ہجرات کتاب عربی

معدنی و درویشی اشعار فی اسناد احادیث سنن المسلمین

خیر کثیر نول بلی کی تبارہ ولی

ماہی المحدث مترجم زیر طبع انکی مرتبہ نہایت

قلبی سب سے بڑھ کر کے اور مولانا مولوی محمد حسن صاحب مرحوم

ماتولی کی نظر سے گذران کر اور ترجمہ زینت دوست بلکہ سارا ترجمہ موجود

حال کے سوانح کر کے چھپانی شروع کی ہے میں جو صاحب میں ہیں

بہت جلد اسکی درخواستیں دوکان اسلامیہ علی طبع احمدی و علی

فہرست رسائل علمی من تصنیف حضرت مجددی مولانا شاہ

محمد الفریض صاحب قدس سرہ الغفریہ

چند جہاں بریل اللین سنن سیران النطق

چند جہاں بریل شرح عقائد رسالہ حسنہ لفظ

رو رسالہ مولوی عبد الرحمن صاحب لکھنوی

رسالہ فضائل خلفاء اربعہ المعروف غریب الاقباس فی فضائل

عاشی عربی فارسی ترجمہ قرآن سنی طبع الرحمن

مولانا شاہ ولی اللہ صاحب محدث دہلوی

فہرست رسائل علمی تصنیف مولانا محمد و شاہ

برادر خور و حضرت آیت محمدوی مولوی شاہ ولی

موجز القانون ترجمہ فارسی لکھنؤ مولانا ولی

مختصر ایہ کتاب ناظرہ و ترجمہ ہے میں بیکال کیا کہ یہ ایہ کتاب

ایک ایک شکل کی تائید میں دو درجہ میں میں اس

حرف سے سون کر کے ہیں کی شکل و شکل

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

مجموعہ

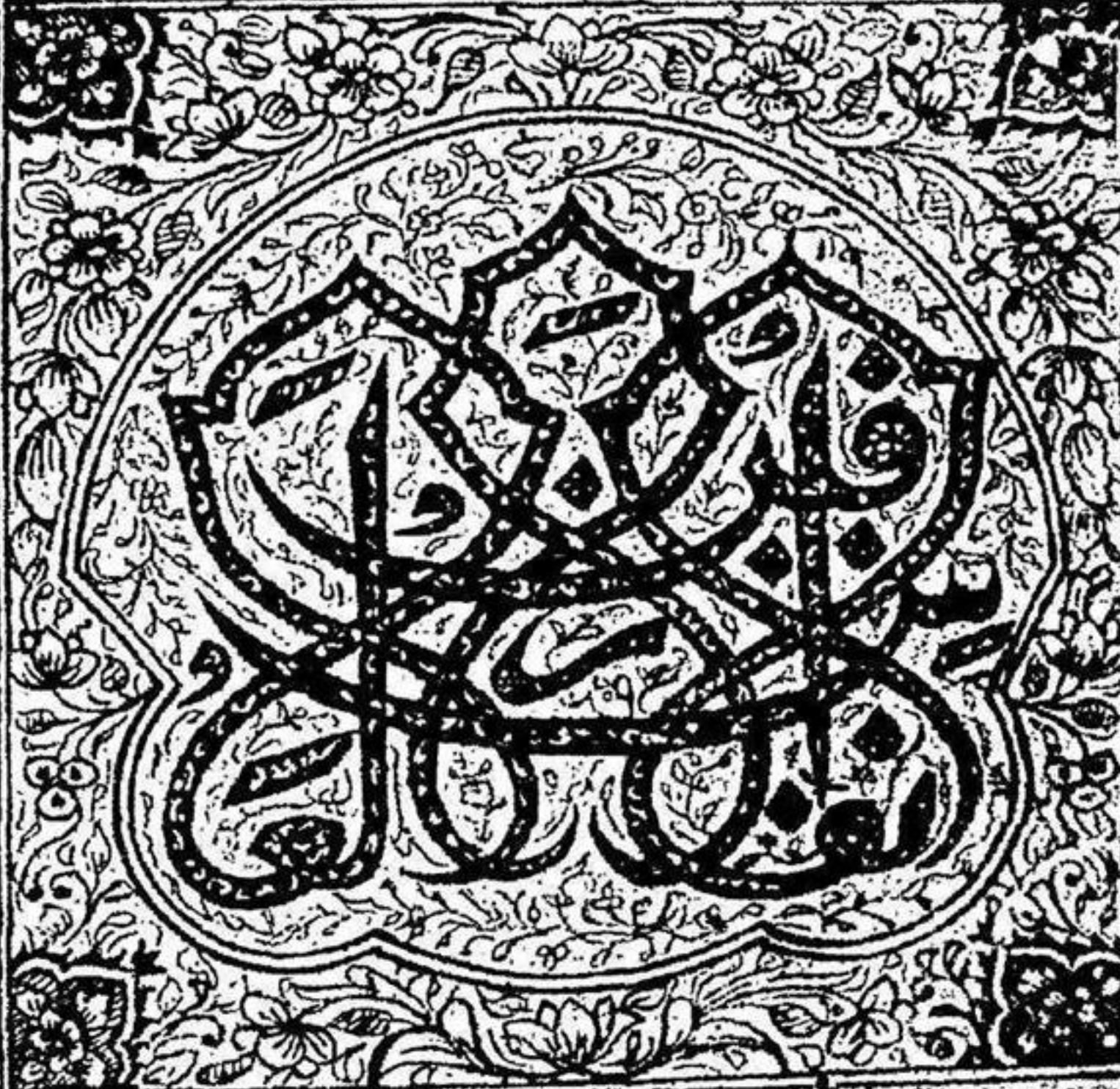
مجموعہ

مجموعہ



أَلَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوِي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان بن أدد بن شمس بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان



محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضير بن معد بن عدنان

مَطَرٌ أَحْمَدٌ وَأَقْبَرُ هَلْ يَسْدُ عَيْنٌ  
رَبِّهِ أَحْمَدٌ وَأَقْبَرُ دِمْنَعَاقٍ مَلِكِ عَزِيزِ







لهذا بایشان واقع است بیان نماید باشد که مثل زمان نمودار این خاندان خصوصاً متفق شوند و کتاب  
 زیادت سالحه یا نمایند و جعلت کتاب علی ثلثة اقسام و سمية بالناس العارفين و جعلت كل مقصد  
 من المقصدين الاولين رسالة علاحة و كذا كل فصل من المقصدين الثالث فمن شاء فليجمعه و ممن يشاء  
 قليترق **س** و للناس فيما يشقون مذاهب و سالت الله ان ينفع به عبادة الصالحين انقر  
 بحسبى الله و نعم الوكيل و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم

قسم اول در انفس نفسيه واقعات غريبه و تصرفات عجيبه خباب كرامت كتاب  
 قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا و مولانا الشيخ عبد الرحيم رضى الله عنه و رضاه  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى نور قلوب العارفين بطائفة الواردات و التجليات و ملائمة صدق و هم يدور العوارق و تفرق  
 المعارف من دقائق الاسماء و الصفات و اعطاهم مالا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب احد  
 سوى اولئك الاحرار المقاتلة فاحاطت بهم من بين ايديهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع  
 الانوار و صنوف البركات و نطقت بالسنتهم بما اضاء على العالمين طريق السلوك و الوصول من غول مض  
 الحكم و الاسرار و نوادر الانفس و الكلمات و ظواهر على ايديهم ما ميزهم من سائر البشر قوارع الخوارق و  
 كونايس الآيات و الكرامات فبحان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا مانع بحكمه و لا راد لقضائه لا اله الا  
 وله التحيات و اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شهادة من  
 عليها حياه و للممات صلى الله عليه و على اله و اهله يوم القيمة و قادة التقى ما دامت الارض  
 و السموات اما بعد يگويد فقير حقى الله بدين كماله است از اقوال و احوال و واقعات و تصرفات  
 حضرت و الذير كوارقه و العارفين زبدة الواصلين صاحب الكرامات و المعانيات الجليله سيدنا و مولانا  
 الشيخ عبد الرحيم قدس الله سره و هو ارقى الولاية حسينا الله و لهم الوكيل و لا حول و لا قوة  
 الا بالله العلى العظيم

سپادى حال حضرت ایشان منقیر موزند مراد مبارک حال بمرار شیخ رفیع الدین الفتنه پیدا



آنجا میرفتیم و قبر ایشان متوجه پیش قدم بسای بود که غیبت دست دادی و از احسان خود بر مغرول شدیم و میفرمودند  
که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزی اثنا بیست و پنج گز و دو در و از آن خود قسمت نمودند هر کسی را  
از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده خست ایشان بود رسید خد خد و  
فوائد طریقت و او را در شجره پیران غایت نمودند و زوجه شیخ گفت که وی فروجه نیست اسباب تزویج او را با  
دادند این اجرا فرمودند این اجرا را از بزرگان ما میراث رسیده است این صبی را فرزند می خواهد بود حتی میراث  
مستوی مانجا او را خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را نعم این کار نیست بعد مدت مدیده  
چون متولد شدیم و هوشیار گشتیم خدا تعالی در دل جد ما انداخت که آن اجرا را داد و با آنها منتقم گشتیم بعد از آن کم  
گشتند اگر چه بلفظ بشارت مشترک بود لیکن انتقال تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی انجی شیخ ابو الرضا  
و آن ایام ذوق این کار داشتند و برادر عبد اسکیم هنوز متولد نشده بود و میفرمودند حال من شیخ عبدی فرمود  
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند در تربیت او خود بسیار سعی میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و به  
ملاحظه این منی مفهوم می بودند تا آنکه روزی مرادیدند که باضر سن دستار از سر فرو آورده بر زانو گذاشته بودند و  
بر عایت اسبغ و سایر سن و وضو میکردم نهایت ابتهاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون عم  
تاثر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که تیر اسلاف از عقب بماند قطع کرد و حالا معلوم شد که حال حق ضرور  
خاندان نابوده است اگر در اولاد پس نیست چه بآل و ارحاب و قری هست کاتب الحرف میگوید اسلاف  
آنست که قرن بعد قرن حال نسبت طریق پیغمبری بودند و غالباً تقدیم بشارت میدادند و این قصه  
ملولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریزی از سلسله نقشبندیه خواهد داشتیم نام از بخارا آمدند و  
سلسله ما ساکن شدند و نسبت سن التفاتهای فرمودند یکبار گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متحول گردد  
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتیم خدا تعالی ما را بواسطه والده من قدر ضروری میرساند و دیگر اشیاء  
بدرام سکوت کردند بعد چند روز دیگر با فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر چند دم دم کنم خیرم او دفع گردد  
و میفرمودند خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر مجدومی را خواهم دید بخت گرامی دلالت خواهد کرد و ما خوش  
ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض ما از در و در و خاصید کردن شما بود که اشتداد عالی دارید معلوم شد بشارت



عالی همت اید مقصود اصلی آنست که تشنگی از اشغال صوفیه پیش گیرید گفتم بالرأس و این پس مثل کتاب تلقین  
 کرد یعنی اسم ذات پیوسته بر روی تخته یا کاغذی باید نوشت تا بسبب کثرت تلاوت در تخیله جاگیرد این مثل  
 اختیار کردم برین غالب آمد و آن آیات شرح عقاید و حاشیه خیالی می خواندم خواستم که حاشیه ملا عبدالحکیم بنویم  
 یک خبر و حکایت پیش اسم ذات می نوشتم و شعور نداستم میفرمودند تخیل او از ده ساله یا سی و ده ساله بودم که  
 حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰه والسلام را در واقعه دیدم ذکر اسم ذات تلقین فرمودند بسبب قوه نبویه  
 نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد در آن سن با وجود اشغال تحصیل علم و قلت توجه دیگر چنان بظهور آمد که از  
 طالبان قوی الطلب دیده نشد بعد از آن شیخ عبد الغفر نیر اقدس سره جواب دیدم میفرمایند ای فرزند دست  
 ارادت کسی مده تا آنکه حضرت خواجه ترا قبول فرمایند بعد از آن اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه  
 خرد کردم تو بیست و دو گفتم بجز شما چه کسی از معارف این شهر خواجه لقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست  
 که بیایست خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰه و این التیات میسر آید و منتهی این فقیر از آن کمتر است که شیخ عبد الغفر  
 خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد الغفر خواجه نقشبند ذکر می کنند  
 و الله اعلم بالجملة میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدرود بسیار مشغولی داشتم شبی در رودی  
 خواندم نوری شبنم نور ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بر روی زمین منبسط شدن گرفت بعد از آن  
 بر سر زمین جسد من ایستاد و قتی که فرود تر از سر من بود ذوق و شوق هر چه تا شرداشتم چون بر سر من آمد میوه شل  
 شدم ظاهر وجود من منقود شد و الله اعلم که والدین علیه الرحمه جنتند و یافتند و ازین معنی اضطراب قوی بر ایشان  
 ستولی شد پس درین صیبت آسمانی بعد آسمانی طی می کردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰه  
 و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی و اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه  
 خرد التماس کردم که آنچه موعود بود بوصول انجامید حال اصلاح کار من چیست فرمودند یکسوی و ظاهر هم بیعت باید  
 کرد گفتم من خواهم که بشما بیعت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم من خواهم که بیعت شما من باشد گفتم  
 صحیح نفهیده ام که دوستی سبب عدم قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور ممنوعه میگویم  
 و در اتباع نیست قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط معیت از جاوه تشرع بجهتد لیکن در صحبت



از فیض هیچ دریغ نخواهد بود و گفتم پس بفرمایند متوسل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم نبوری قدس سره  
باشد مناسب تر است که ایشان در تشریح و ترکیب نیا و تندیب انفس قدیمی دارند که دیگران را میسر نیست گفتم در جواب  
ما سید محمد از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند منتقم اند و ایشان باید پیوسته بخدمت ایشان آیدم -  
با وجود آنکه طریق اخلاص و عمل بر ایشان غالب بود و اول بهره بیت قبول نمودند بعد از آن بخدمت خواجۀ رود رسید  
عبد اللہ ہر دو میر سیدم و از ایشان فیض صحبت میگفتم پیغمبر مودود شغل اسم ذات کہ از حضرت زکریا علیہ السلام  
یافتہ بودم غالب بود و از وی بسیار لذت می یافتیم و نفی و اثبات نمی توانستیم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتیم ازین  
مغنی خجالت تمام داشتیم سید عبد اللہ قدس سرہ التماس علاج این امر کردیم چند نوبت متوجه شدند بجائی نرسیدند  
چیزیکہ بسبب افلاس طیبہ انبیاء علیہم السلام است بقرا یافتہ باشند نمی توانیم تغیر دادن بحضرت خانم علیہ الصلوٰۃ و السلام  
چہ شود علاج این از ہماں جا خواهد بود بد آنجناب التجا کردیم و غفلت نفی و اثبات غالب آمد و بر سر من بسیار کسان  
سند بوجہی کہ در آن سن در یکوم و دو صد بار گفتم و هیچ طالب را بدان انتخاب و کشتن نماند و دام با وجود اشتغال  
تجسس و سایر موانع

### و کرم حضرت حافظ سید عبد اللہ قدس سرہ

میفرمودند حضرت سید عبد اللہ در اصل از قریہ کیشری کہ در ناحیہ بارہ است بودند و الدین ایشان آنجا وطن گرفته  
بود و صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشان را بعد از آن وقت داعیہ طلبی پیدا شد و بابت تحصیل علم  
می گشتند تا در توحی پنجاب بہ بزرگی رسیدند کہ در قراۃ بطولی داشتند و در سہ ہفت روزہ یکبارہ در قراۃ می گذارند  
و از احتیاط محروم آمد و شد ایشان فراغت یافتہ نہایت توکل متصف بودند و در فرستادی مانند طلب این  
راہ کردند این عزیز فرمود کہ تکلیفین و ارشاد شما بجز یہ منوط است کہ بوی خواہید رسید انشاء اللہ تعالیٰ لیکن  
خط از سن بگیرد ایشان در ہماں باز یہ مدتی مانند و قرآن از برگرفتند و از بکت صحبت آن عزیز آداب تحریر  
ترک دنیا و اقرار از خواہل نفس و شیطان اند و گفتند پیغمبر مودود فکر روزی آن بزرگ و حضرت سید ہر دو  
قرآن دور سے کردند کہ محروم شب کل نہر نوش فوج نور طایر گشتند و رئیس ایشان نزد یک مسجد ایستاد و قراۃ  
آن قاری ہا شایع فرمود و گفت یا رب اللہ اویست حق القرآن و مرا صحبت فرمود و آواز آن عزیز راں بود

سید عبد اللہ قدس سرہ



که در وقت تلاوت چشمان را می خوابانید و به هیچ چیز التفات نمیکرد و چون سوره را با خرسانید از سید عبد اللہ پرسید  
 که ایشان چه کسان بودند که اهمیت ایشان دل من می لرزید آیا بسبب حرمت قرآن برخواستیم سید گفتند مردم  
 چنان چنان بودند چون رئیس ایشان رسید متوانستم که نشسته مانم برخواستیم و تعلیم ایشان کردم همدریں سخن بودیم که  
 مردی دیگر به ماں وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوش و رجب اصحاب نشسته بودند و حضرت  
 طافی که دریں بادیه ساکن است میفرمودند می گفتند علی الصباح ویر خواہیم دید و قرار است او استماع خواہیم کرد  
 آمدہ بودند یانہ و اگر آمدہ بودند عجاظند آیں ہر دو غریزہ چو این حرف شنیدند مینیا و شمالا دویدند و هیچ اثری  
 ندیدند رحمہما اللہ تعالیٰ طعن خدوفاست کہ فرمودند بعد این واقعہ مدتها بوی خوش در آن بادیه محسوس میباشند  
**سے فرمودند** چون از خط قرآن فرائد دست داداں غریزہ جست کر کہ بروید و ہر جا کہ صاحب ولایت  
 باشد در خدمت و سے ہی بلوغ منبذول کنید ایشان سیر کردند تا آنکہ در سامانہ شیخ اور پس سامانی رسیدند  
 رحمہ اللہ تعالیٰ و ایشان متوکل بودند و درآمد و رفت نہ کر در گذران منصب میکشیدند و در سلسلہ قادریہ منسلک  
 بودند اول بار کہ با ایشان و زور خوردند شیخ فرمود کہ فقیراں بسیار ند جائے دیگر روید پیش من نمی تواند مگر مردہ  
 کہ از طعام و لباس و آمیزش خلق بکلی منقطع شدہ باشد و برون دروازہ من نہ رود الا برائی حاجت ضروریہ حضرت  
 حافظ انیمہ شرط قبولی نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و باین مزاں بر این موت اختیار می صابر ملک  
 رضی می بودند و بمنزلہ انیس امور توجہ شیخ بحال ایشان بسیار شد در آن اشارہ سپر شیخ از ایشان قرآن یاد سے  
 گرفت و باین اعتبار توجہ شیخ و وبالاکشت و ایشان در خدمت شیخ و قیقہ فرو نیکداشتند و حضرت حافظ  
 میفرمودند در آن ایام عادت داشتیم کہ کلون استنجا برائی فقیراں بنگہ صاف میکردم روزی بملاحظہ این  
 معنی در خود عجیب و سروری یافتیم شیخ بر این امر شرف شدند و گفتند بروئی و بدن من ہیج اثر سے و تغیر سے  
 سے بینی گفتیم آری گفتند و را تبار طلب بزرگی رسیدیم و کلون استنجا را بروئی و بدن خود میمالیدیم و ازان  
 مالش لذت تمام می یافتیم این اثر جرات است نیز میفرمودند کہ در آن ملک عادت داشتیم کہ با ہم  
 شیخ و اہل بیت ایشان بر زمین چپنبہ بر سر کب جوئی می بردیم و بدست خودی شستم تا برای نماز حجبہ جامہ سفید  
 پوشیدہ بافتند یکبار روز چپنبہ فاقد داشتیم و بہستور جاہا بر سر آبی بردیم و بطرفے خالی از مردم نشستیم منتقل



شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مروی برقع پوشی  
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و من داد و گفست آیا نخواهده و لا تقوا  
باید ایکم الی التهلکة ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میداد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر این نشیه  
شرف شد و فرمود فلانے این نماں کن بجز این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خوروم  
نماطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر نینر شرف شد اداده از زیر  
برقع بر آورد و مرا داد آب سرد و میاشامیدم بعد از آن جاها شسته بخت شیخ آوردم - همین که مراد میگفتند  
سیدنان از دست خضر گرفتند و میایاں را باید که منت خضر را تحمل نکنند .

میفرمودند که یک نوبت خوابه ادریس در حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن  
بود که هر سال در آن حجره علف دو آب فیضه میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند و  
از شنوای شیخ شعورنداشتند و شیخ نیز غیبت قویّه داشت احساس کرد آن حجره را پر کردند و دروازه  
اتساع و ساختند و چون دیری برآمد تنفص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آیندگان روفا  
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند بایوس شدند و مجلس نیز نگذاشتند بعد شنش ماه بعلف دو آب محتاج شدند و  
حجره گشودند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد و متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک نظر  
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاق حاصل شد از طول مدت ایشان در اجری و نه از ناخوردن  
بر جسم ایشان اثری و این از نواد و قانع است و الله اعلم استماع افتاد که چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد مهری  
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب من نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر  
بجانب آسمان نظرمی اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که  
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان  
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین رکمال میدانید فها و اگر امری دیگر واری این کمال  
است اطلاع بخند تا ما و یار دیگر که در و طلب بسیار دار و انجا برسیم - حضرت شیخ احمد مهری جواب نوشتند - مخدوم  
این احوال و امثال این احوال از ملوینات قلب است مشهور میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب زیاده



از ربيع طمک کرده است و حبه دیگر از مقامات قلب طمک کرده - تا معالجه قلب را تمام طمک کرده باشد از گذشته  
 قلب بروج است و از گذشته روح سر است و از گذشته سرخی است بعد از آن نخی هر کدام از این چهار باقی ماند  
 احوال و موجد علاقه دارد و همه را جدا جدا طمک می باید کرد و لی آخر ما کتب بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد  
 شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند - اما بسبب بعضی موانع این امینیه نپسود و رسید و آیام از شایسته شیخ احمد متقصه  
 شدند و دوریست که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را  
 نسبت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس خدمت ایشان نوشتند فرستادند که در همه چیز خدا را  
 می بینم و در و دیوار همه از آن یک نور یک متلی می بینم شیخ آدم نوشتند که حالی شگرف است - اما در جنب حالات  
 بل کوچه تنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در  
 آن آیام بیمار شدند و رحمت حق پیوستند و سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسیدند معلوم  
 نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است باجمه سید صحبت شیخ آدم نبوری قدس سره  
 رسید شیخ عالی مقام مشرع عظیم المرحله قوی التأثير یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پاسے تردد و رانگشتند مدتها  
 با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت نسبت الحال بود - و در  
 ملک امرانسلک نهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مردان  
 شیخ آدم نبوری قدس سره بود و لهذا حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمن یکجائی بودند و با هم بسیار  
 مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی تروخ کرده بودند و سبب آنست حضرت سید درین  
 محله شک نزد مرافقت سید عبدالرحمن مقرون است - بطریق استشهاد و دو مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم  
 قدس سره بعینه نقل میکند بحافظ عبداللہ و سید عبدالرحمن صدور یافت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** الحمد لله رب العالمین  
 والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الا کمین حضرت اللہ تعالی و اموری و دنیاوی بحسب فضیلت  
 خود و موافق جمعیت خالص مخلص و ارمه زان یار و نیازم شکریت فی شکایت بزرگ نکته دامن عشقی خوش شنوین  
 حکایت با این سلام نامه تفرانه بان برادران سخوی بنظر انتباه و مطالعه باد وقت گذشت کار فراد و عمل فرود  
 مستورست و الله ولی التوفیق و منه الرشاد و علی علیه السلام و آله و اصحابه و تبعه و الاجداد

عنه بود و در مکتوبات شیخ آدم از مکتوبات که سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان با تمام سید عبدالرحمن



علیه وعلیه الصلوٰۃ والسلام از همه یاران این حاجی سلام بردارند خوانند بسات پناه سید عماد و حافظ عبداللہ و  
 حافظ عبدالرحمان صدور یافت بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین والصلوات علی خیر خلقہ محمد  
 وآلہ الجعفیین اگر دین ملازمین اخوی معنوی سیادت پناه توفیق انار سید عماد و حافظ عبدالرحمان بعد سلام فقیرانہ مطلق  
 فرمائید احوال این محال مستوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است و آلاجاتہ من اللہ سبحانہ  
 بقیۃ المرحوم یک غایت نامہ گرامی اخلاص شجون از مقام بارہہ از ایشان و ثانی از حافظین از مقام اکبر آباد رسیدہ بود  
 از شند و المنتہ کہ صحت سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بہر حال کہ این اخلاص نتیجہ بخش سعادت ایشان  
 باشد منبہ و فضلہ سبحانہ و تعالی ای بر در وقت گذران است حتی تبصرع و و عارضہ و قانہ ضرور نیست کہ حق سبحانہ و  
 تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذار و حضرت ایشان سیر نمودند کہ سید عبداللہ سیر نمودند و اوائل  
 انکہ شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکی خالی شد و مقور تمام و جمعیت مشہود گشت مشوش شد و جمعیت  
 شیخ عرضہ اشم ایشان فرمودند نسبت اقل حکم سرکہ دار و جمعیت کہ صحبت با خواہید یافت حکم گلاب دارد قاعدہ  
 آنست کہ اگر در شیشہ سرکہ باشد و خواهند کہ گلاب اندازند اولاً در خوب بشویند تا عین و اثر سرکہ باقی نہاند آنگاہ  
 قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوی نقل میکردند کہ سید عبداللہ در ایام صحبت شیخ آدم  
 روزی زیر درختہ جمعیت خاطر ششم شبہ تلاوت قرآن مجید مشغول شدند کہ بندگان بسیار از آن دخت بیان مرد  
 افتادند و بعض باور النہریان کہ برای جمعیت حضرت شیخ آدمہ بودند ہمہ مذوق استماع بودند آمدند کسی شیخ را ازین صفت  
 خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان ششم کشادند و تہو ضح برخواستند و بس کردند حضرت ایشان ہمہ فرمود  
 کہ ہر گاہ سید قرآن میخوانند در مسجد یکس نمی بود الا سر افگندہ مذوق استماع قرآن ایشان و یکبار از قاریان داراشکوہ  
 نامہ گشت ہامخان ایشان آمدند ہر یکی قاعدہ چون وقف و تدوین و ترقیق و یرادون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استماع  
 قراۃ کردند فرمودند اگر یک دور کوخ خواہید بخوانم و اگر توقف کنید و سپارہ بعد از نماز خجی خواہم خواند ایشان توقف  
 کردند وین و سپارہ ہرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند کہ مردم قراۃ سبع را باین ہج می  
 خوانند کہ ہر لفظہ بچند نوع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و فقہار من آنست کہ یکبار تلاوت ہرگز  
 عاصم کنند کہ طریقہ دیگر در آن ہرگز مختلط نباشد و بار دیگر ہمہ قرآن را بطریق ابو عمر بخوانند طریقہ دیگر در آن مضر و نافع



دلیلی بر اینست که این نوع عاجز آمدن میسر می شود و میسر می شود که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام شش  
 بر کشف این اعتبار استقامت است نه کرامت را میفرمودند و در حق حضرت حافظ اخلاص و خمول بود و در مردم  
 کاحل من الناس می بودند بر گزینش از کسی نمی نمودند و بسامی بود که بدو از آیاتی و عجاظی گشتند و خدایات ایشان  
 چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسامی بود که عجاظ را هم را اهل اینها خدایات میفرمودند  
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بموالی خود نخواهید گفت که ایشان شمارا انداخته اند و باطله با وجود انیمه خمول  
 صاحب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کہانی که بجای بہادر لقب بودند و شیخ بانیرد و شمال ایشان در نظم حضرت سید  
 مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند در احوال طلب مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار  
 برهنی گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بردن آیدیم پیرانی آنجا رسیدیم جمع میکرد  
 آن مجذوب خاروی گرفت و از اربست و بن متوجه شد و سلام علیک گفت انگاہ گفت برهنه بودم و از شما  
 میکردم بر القاب کردید گفتم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انعام اند اولئک کالانعام  
 بل همه اصلی سبیل و از ایشان پروائی نیکم و چون اهل دلی میرسد متعجب می شوم میفرمودند که سید میفرمودند  
 که در آنچه شیخ آدم قدس سرہ غریب است مصمم گردانم ہم با ایشان غریبیت کردم موقوف داشتند و خدمت  
 کردند التماس کردم که ابواب عیال بدولت مرفعت شرف شدند فقیر که حضور است متعجب نفقه کسی نیست چرا  
 محروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است که شمارا معلوم خواهد شد و الا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده  
 است میفرمودند که سید میفرمودند طفل بودی و در میان اطفال بازی میکردی که طبع مایوسوی تو منجذب  
 میشد و عا میگردم که بار خدایا این طفل را از اولیا گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ کہ ثمره آن  
 بطور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نمیگردند و اگر میگردم نوعی آنرا موقوف میداشتند  
 نبی ازین بر خاطر من خطر آمد و باری ایشان بقصد اظهار رفق و دقت گرم بود و جاسازین کشیده بودند چون  
 مرادیدند فرمودند خوش آمدید و سخ ازین من دور کنید بخوبی هر چه تمامتر تصدی این امر شد و در آن میان فرمودند  
 تمام هست را چارنجیست و بیدای کار بدو گشت ہم می آید بدو گشت گفتا کردم بعد از آن فرمودند آنچه  
 شرط طریق بود و پیوست دیگر این خطر را بنما خط خود را ندیدید که جمیع حقوق صحبت چه طاهری و پنهانی



همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم نبوری رسیده بود وطن کتاب حروف آشت که  
 عم سید علم الله یا ابن عم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد و در آن و ایشان  
 را شوق طریقه پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بامی بود که تحصیل علم فقه مشهود میگشت من ایشان را نیز  
 بلیغ کردم در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عاسیان که از علم هیچ بهره ندارند و تلافیه سود  
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منع شده گفتند که شما و امثال شما اگر بصحبت ایشان آیند خود را انکم و جال  
 محض بپندارند بسیار بر آشفتن نفس من بچوش آمد و مسئله بجایت صعب و در علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان  
 برای تغییر تکلیف رفتم تعظیم تکریم من کردند اشکال پیش آورد و ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است  
 فقیر عانی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچپان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی ندانست  
 و عجز درین اشکال ظاهر شد انگاه روی ایشان مسخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است  
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را مایل کنیم نگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال  
 برخواست و ایشان چپان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شده هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم  
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آمد که حقانیت ایشان واضح شد تو به باید کرد اما حمیت و هوای نفس نگذاشت  
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بروم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تعظیم کنید و خدا را زود  
 گذرانید و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکمن شد متغیر شدند و تقریر واضح کردند روزی بهم نیز مثل این معالیه  
 واقع شد بنحو گفتیم که ایشان مویانند و منصف و ترجیح میروی تو به کردم و از مسکنست و وید قهوه بصحبت ایشان نشانم  
 این بار هیچ التفات نکرد و منصف اللعالت شستم و الهام زبانش و تو به کردم فرمودند شما عالمید موی سز زاده از حد  
 حبه پر گذارشته اید و اسباب از او پر کرده اید طلاق را طلبید و خلق کردند و از تا کعبین آوردند انگاه بیعت قبول فرمود  
 اشماع افتاد که شیخ ایلم هم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریقه ختیه وی میگفت که در لوازل طلب خبرت شیخ  
 آدم نبوری رسیدم غرنوی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همانا ساعت به من  
 نگاهی کرد من کیفیت و گرفت که تا حال درین باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قدس  
 سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده هایافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که میل مایه جمبیت من همان نگار



شیخ است و ریاضات بخیر رونق و نشاط آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ با نیرید الله گو که مروی بے نفس  
 سخی بود و شفقت و خلق الله زیاده از حد و منت داشت میفرمود و میگوید که در ابتدا آنکه بحضرت شیخ آدم رسیدم  
 دیدم که خدایت خاتم شیخ همه یاران قسمت کرده گرفتند و خدمتے مطل نماز و دستے انتظار کردم بعد از آن دیدم که یار  
 کردم آوردن همه از صحرا بوی مفوض است ضعیف و تنگ است ادا حق آن بوجہی نمی تواند کرد و من جوان  
 قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خروار میخ می آوردم و آخرت به نداشتیم که مجالست شیخ کنیم - بعد مدت شیخ با  
 جوئی رفته غسل میکردم و یاران باز آله درن و باش بدن ایشان مشغول بودند و آن وقت من نیز بان مشغول  
 شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یارای شمر میفرمایند - شیخ در آن اثناء من متوجه شدند و در یک نگاه تفرقه  
 کردند که در همان جوی میخوش افتاد و یاران مرا مرده و از اینجا بجا نماند آوردند و بعد شش ماه باز بر همان جوی بمالشیمن  
 ایشان مشغول بودم که باز لقمه حال من فرمودند باز میوش افتادم هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است  
 حضرت ایشان فرمودند که شخصی بحضرت شیخ آدم آمد التماس کرد فرمودند برو و منو کن و کجاست بگذار و پیش آن شخص کجاست گفت که  
 و منو نماز مکلف و نوبت صلح علیہ السلام حاجت تیر شمسیت شیخ این سواد بگوید و عراض فرموده است و برت در آنوقت  
 در دل ایشان الهام کرد که ما ترا در میان خلق برای آن داشته ایم - که ایشان را هدایت کینے و بے ادیبها ایشان  
 در گزینے محال است برون بالکسنة السیئة چرا اختیار نه کردی ایشان محبتی کسی را فرستادند که او را باز گردانند  
 بانی ملاحظه این آواک بروی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم  
 شیخ آن یار را فرمود هر دو در گوش وی اسم الله بخوان مجرب و این معامله میوش افتاد مرده و از او را برداشتند حضرت  
 ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون علخه شیخ بسیار شلح شد بشا بهما خبر رسید سعد الله خان و ملا  
 عبد الحکیم سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببیند هر دو بجا ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند مدت  
 هر دو روزه نشستن چون بافاقت درآمد هر دو در زاویه ایشان دخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجای آوردند  
 این وضع سبب تیر فرج هر دو عزیز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا هستم تعظیم نمیکنم اما مولانا محمد حاکم  
 عالم تعظیم ایشان را نم بود فرمودند در خبر آمده للعالم امناء الدین عالم نجا الطوا الملوت فاذا خالطوهم فم  
 اللصودن و دیگر سیدند که نسبت شمسیت فرمودند سید ام آچون اجمالت از افاغنه بودند در شمس عوام



لقب افغان شایع شد و دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی دارد فرمودند آری و الحمد لله علی ذلک یعنی بر  
 و شاه جهان گفتند فقیری است حامی تشکیر که دعای پادشاهی عرض میکنند افغان است خود را سید میگوید در معجزه القاعده او را  
 بسیار متقد از خوف آنست که فتنه بر خیزد و مزاج شاه جهان متغیر شد گفته فرستاد که شایع روید ایشان عجل تمامم که  
 مبارک شدند چون سبوت رسیدند عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند خداست توانست که بار از او بر چهار سوار  
 گردانند چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود بازگردانید که نجواب دیده ام که زوال ملک تو در خروج  
 وی از ملک تو است حکم خدایت که قبل از وصول حکم بر جهاز روانه شدند غریب بادشاه محبوب گشت و  
 وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان  
 فرمودند که طالب نام در روشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت میداشت پیوسته سگ ریت و دای دای نعره میزد  
 حضرت سید از سبب گریه دای وی استفسار کردند این اشارت کرد که ای غریب تحصیل علم مشغول است که من  
 فارغ و بکس و با وجود این کشور کار این غریب از من زیاده تراست فرمودند و زبانی خطر و مباحث که این وقت  
 حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان سگ ریت حضرت سید فرمودند صلاح توانست که  
 سفر کنی وی سفر دای اختیار کرد و گاه گاه به بدین من می آمد و میگفت اتر آن نفس که از حضرت سید صادر  
 آنست که همیشه در شهر مجموع خاطر و بسط می باشم و در اقامت مخرون و منقبض دوی و بعضی اوقات من خواب  
 میشد در آن حالت بنام کسی درآمد وی تغذیب کرد و سپس فرمود هر خید تغذیب و پس زیاده میشد ضرری بوی میر  
 پسرش مرد و پیش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بعد مشاهده این امور یادم گشت و استغفار کرد و نیازمند بها  
 نمود و میفرمودند در آن ایام که اوزنگ زیب در اکبر آباد بود پیش میرزا زاهد هروی محاسب لشکر تحصیل میکردم  
 بایں تقریب همراه والد خود با کبر آباد رفتم و سید عبداللہ بسبب مراقبت سید عبدالرحمان نیز همان جا بودند در آن  
 محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و بر حسب حق پیوستند و وصیت کردند که مرا و تبره غریبان دفن کنید تا  
 کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و قوت  
 معاودت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود گرفتم و زیارت مرقد ایشان رفتم تا انفس مبارک ایشان آن عزیز  
 هر خید مال کرد و قبر ایشان نشانی از تخمین بسوی قبر است که اشارت کرد و آنجا ششم و قرآن سیزدهم حضرت



سید از پیش پشت من نه اگر روند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر  
و هدیه و شتابانی ننمایید هر چه شروع کرده بودم بانجام رسانیدم و بان غریز گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این  
است که بان اشارت کردی یا پس پشت من تامل کرد و گفت خلا کرده بودم قبر ایشان پس پشت شماست  
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اشارت بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری  
گذاشتم از درون قبر نه اگر روند که فلاں جا و فلاں جا مساله کرد و دید امر قرارت حرم رعایت باید کرد و

## و که خواجہ خرد و قدس سرہ و دلخواجہ سید

حضرت ایشان ذکر سے فرمودند کہ رسائل مختار یا شرح عقاید و حاشیہ خیالی نجدت مخدومی اخوی ابو الرضا  
گذرانده ام و کتب دیگر بر میز از اید هر وی روزی در اثناء قراة شرح عقاید و حاشیہ خیالی اعتراض بخاطر من  
رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این سناطره با تشدد کشید و بخش انجامید خواندن این کتاب موقوف  
کردم بعد از آن روزی ما هر دو نجدت خواجہ خرد و فیتیم از من پرسیدند کہ خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است  
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زباده برکن مسیری آید و  
استفسار طالع نمائیم که روند آخر با قصه روشن شد فرمودند پیش بخوانید و این امر را موکد کردند علی الصباح کتاب  
پیش ایشان بروم و رس گفتم و آن اعتراض را نیک به پسندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند و دیگر نیز چنین  
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند کہ جد شایخ رفیع الدین مبر بنجر سہ سبق و رس نگفته اند من هم بنجر سہ سبق نخواهم گفت  
انگاه حکایت آغاز کردند کہ در غفوان شبان بجال طاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود  
بقصد دیدن او فتم و شرح لمعات را با خود بروم تا مردم دانند کہ برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در  
شهر مدخل شکلات تصوف بنی نظیر بودند چون نجدت ایشان رسیدیم بسبب آنکه متوسل بودند بجناب خواجہ  
ما بن النفا تا کہ روند و تعطیم با کجا آوردند چل سبق و در میان آوردیم دوشه حرف سر سری گفتم و زیاده تحقیقی نکرد  
انگاه برخاستند و آن پسر را طلبید و فرمودند و نجدت خواجہ حاضر باش خجل شدم و نداست کردم اما آیام جوانی  
بود روز دیگر باز همان نیست و اسلوب معادوت کردم همان معالجه دیدم - روز سیوم مدامت قوی بر من



مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی با حسان کردند و زیادت الثقات فرمودند و امر فرستاد  
تصوف نمودند و باین سپهر هیچ الثقات نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است  
مرا فرمایند که بدو تبحر شهاب هر روزی آمده باشم اما آمدن شهاب هرگز توجو نمیکنم که از ادب و درست گفتن آمدن مرا  
حضرت توجو نمی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه توجو نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و راجعاً آمده فرمود  
اینجا و جی دیگر است پس است مرا گرفتند و مسجد فیروز شاه آمدند و جایی تعیین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر  
کتاب معلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود و عهده آن بر من است از آن باز هر شکلی که مرادش  
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سایر مواضع می بود چون خواجہ خضر  
بدینجا رسانیدند التماس کردم که اگر تفسیر سبق مقید باین است بود خواجہ تیرا اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر  
باشد فرمودند پس عرض دارم اگر شمارا در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار خپا و  
خپا را من نزد حضرت ایشان میفرمودند بعد از آن باز هیچ مشکلی مرادش نیامده اگر چه تمام تحصیل  
نجدت میرزا زاهد کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر او درس میگفتم  
میفرمودند که خواجہ خرد با بهام پیوسته باصلح خود چیزی می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن فری  
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بر آن مداومت میکنم بجز تو استفسار کرده و در تبتل آن حال بکتاب  
مشغولی کردم و حالاً نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیم کرده می آید میفرمودند و در روزی خواجہ خرد با اصحاب اجاب  
خوش نشسته بودند خود بر سریری و سایر مردم بر بویاد آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید  
الوصف نمودند خود پایان سر برخواستند و مرا بر صدر آن نشانند هر خید عذر میکردم پرسید میشنید ازین معامله  
هم حاضر آن متحیر گشتند و خواجہ رحمت اللہ سپهریای برخاست التماس کرد که درین مجلس ادا ایشان محترم و تعظیم  
لائق تر میشد نکته در تخصیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردیم که شما سلوک مارا شاہر کنید و  
بهاں صفت با ایشان معامله کرده باشید چوں من بجانہ جد آری الام ایشان شیخ زین الدین سے رفتم ہمین نوع  
معامله میفرمودند حال آنکه استخوان بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چوں شیخ بخدمت خواجہ با خواجہ باقی  
قدس سره می آمدن مقرب ہمین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفاء خواجہ بودند زیرا که در ابتدائی سلوک



بخودت نیز قطب العالم مانده بودند و خیر از کتب تحصیل کرده و فوائد اندوخته را از این نوع سلوک باید کرد.  
 همیشه موقوفه بر او بود و برادر بخت خواهر بودیم برایشان چون غلبه کرد و بدان سبب نمی توانستند که درس گنجینه  
 از اهل بیت خود استفسار نمودند که در خانه اینچ طعمای هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از  
 طعام بخت انداز فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت و در صحنک خورد و آوردند ایشان دست  
 شستند و حاضر آن را گفتند بیاید بخورید همه را کفایت خواهد کرد همه متعجب شدند ما را نبوی دیگر اشارت مکرر کرد و بیشتر  
 ز قسیم و با هر تنه بخور و قسیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند آن لعل باز فرستادند.  
 همیشه موقوفه بر او بود که شش پیش خواهر خورد و التماس کرد که با شاه مریضی منفرستد آن بعد و عدد بسیار اند و من  
 هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت تو جی میزدی و فرامید بطرقی سیاست فرمودند که نقدی پیش  
 آمد تا خاطر را تسویه شود اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ نقدی نبود از بهر آن خوش طلب کردنیافت خنجر از کمر خود  
 بر آورد و ذکر و زاهد و روحیه پیش ایشان آورد ایشان میعاد میقرر کردند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت  
 احاد و قلت اسباب هر اسباب و از جای خویش بتر لرزل بشو آنگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسید بن خبر کنیدی  
 آن میعاد رسید یاد دارم در حجره تنها نشستند و برابر در آن حجره نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشو و بعد ساعتی  
 شادان برگردند و خبر خود را احوال در رعایت کثرت بودند و احبار نهایت قلت در اول مقرر نهیمت بر احباب افتاده و  
 اما آن عزیز نهیمت در زید و از جای خود بجنبید و بهمان حال بایشان رسیدم بحد الشرح واقع شد و بسیاری از  
 احاد مقتول گشتند و بقیه نهیمت غنیمت بشمرند بعد دست غرض آن عزیز رسید و آنجا هم قسّمه تفصیل نوشته بود و  
 قدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند **فرمودند** که شخصی از محله کوشک نزد در خدمت خواهر التماس  
 کرد که توجه فرماید تا از تحصیل علم فارغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون نجات خود باز آن کسی و عقب فرستادند  
 در قعه بست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد. این نوید شنیده متعجب شد و فریاد  
 موجب خارجی بخت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواهر  
 خود بشرب خمر مرکب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا حال ایشان را مریضه بغایت معصب عارض شده بود  
 اطباء بلبه اتفاق کردند که طالع این خمر است و علمای برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود نیمه آن سلیس گشتند



خواجه حسام الدین آمده مبالغه نمودند و ایشان را نشانیدند و خوردن نمر باین تقریب بود و اناجاها را بر ایشان  
 تمسک بر بستند و فعل ایشان را بر غیر عمل آن عمل کردند و در ورطه اباحت و تمنا و بشریعت افتاده بودند و هر روز  
 روزی که بهین یارخان لباس نشیند آن پوشیده بخدمت خواجه خرد آمد و آن وقت بنحانه ایشان پنج فرش نبود  
 مرد هم بزمی نشسته بودند و بهین یارخان هم بزمی نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوش خواجه گفت  
 که این بهین یارخان است تعظیم می باید کرد و خواجه با او بلند گفت اگر یار است تعظیم نیست و اگر اختیار است  
 لایق تعظیم نه این حرف شنیده بهین یارخان بسیار مخطوط شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمود و دیگر یک افتاد  
 ایشان می خورده بود و مرا بوی بخت افتاده و با تقاضا خاطر انجامید غم که دم که دیگر آنجا نروم بعد از دو سه روز  
 خواجه بنفس نفس خود تشریف آوردند و در دوازده من الیادند و از پیر زالی نشان ملامت رسیدند و گفت در خوا  
 است فرمودند چون بیدار شود بگو خورشامی جوید در مسجد شوخته است خبر او گیرید چون بیدار شدم وی مرا خبر  
 کرد و رویان مسجد رفتم ایشان و ستار خود را زیر سر نهاده بودند و بکلف خفته چون اذان ظهر گفته شد بیدار  
 گشتند و من بطلبها نمودند و تقدیر فرمودند و حضرت ایشان میفرمودند که خواجه خرد و خواجه کلان هر دو خبر  
 بودند که خواجه محمده باقی وفات یافتند بعد از آن چون بن بلوغ رسیدند بخدمت شیخ احمد سمرندی رفتند و در  
 آنجا بایشان رسیدند و حقیقت خواجه کلان معلوم نیست اما خواجه خرد از ایشان اخذ طریق کرد و بعد از آن بایستاد  
 بعد از آن باز گشتند و از خواجه حسام الدین و شیخ الداد که هر دو خلیفه خواجه بودند استغاثه و استرشاد نمودند  
 و شیخ محمده را که خواجه حسام الدین در او اهل حال در سلک امرا وقت انبیا هم داشتند و والد ایشان از اعظم علم  
 زمان بود چون صحبت خواجه رسیدند و جنب طریقه با ایشان تاثیر کرد و همه را ترک کردند و طوعا و رغبتا از همه جدا  
 چون اقارب ایشان نمی گذشتند که وضع فقر را بخود قرار دهند خود را بدو انگلی انداختند و در محبت بفرموده نشستند و نیاز  
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آنجا از ایشان کوتاه شد آنقدر مرامات جانب خواجه در باره اولاد  
 ایشان و اتباع ایشان و طریق ایشان و اشغال ایشان کم ازین دو غریز بطور پیوسته از دیگران بوقوع نیامد  
 حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در غفوان شباب خواجه خرد بجهت اسباب مشغول شدند و من ایشان را  
 مزاحمت رسانیدند و در بین ایشان فعل کردند ایشان به پیش من سرده وضع افتادند و خواجه حسام الدین آمده شد



برایشان متوجه شدند تا افاقت حاصل شد و شیخ **الدواوشت** از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت  
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت **خواجه محمد باقی** رسیدند آنهمه فخر را طر مینموده با کلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات  
 خانقاه **خواجه** بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تنیاب زمان و چه باطنی از تقدر حال خدا طلبیان و توجه بر ایشان  
 و کیفیت بنحودی و استغراق که حاصل نسبت نشیندیه بهمان است با وجود اشتغال با آنهمه خدمات آن قدر شکیف  
 بودند که از دیگران بهر وجه پیوست محضی **شماند** که حضرت ایشان از شعبات طریقه نشیندیه آنقدر شعبة خست  
**خواجه محمد باقی** را پس میگرداند و میل نمیدادند که مثل این سیل بدیگر شعب بنود همه ارشاد و تربیت ایشان باین  
 شعبة بوده است شیخ **تاج سبلی** که اول خلفا حضرت **خواجه** بودند و در آخر بمکه مخطی اقامت اختیار کرده بهمان جا  
 مدفون شدند و این چهار از متاخران مثل شیخ **احمد** بهند هیچکس نماندند که اهل مکه زیاده از شیخ **تاج** معتقد باشند و  
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبة باقویه که بهمان طریقه نشیندیه است سبب اقرار و تقریر رساله  
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن ساله فارسیه نوشتند منقطع از عبارات سلفهای فقیر هر دور بخیر است  
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع **خواجه خمول** بود و غریزی عالم که بسیاری از  
 شهر با خدمت ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از **خواجه**  
 گرفته بودند و **خواجه** ایشان را تباکید گفته بودند که انتساب خود بن طاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت و ارباب ایشان  
 همچنان بیگانه نمانی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس نمودند که مروه خواهند  
 پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گوئیم فرمودند اگر ضرورت واقع شود ما من خواهیم گفت **لا غیر** **خواجه** گاه  
 عن **خواجه** بزرگ **خواجه محمد باقی** میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار بار دیده ام کسی پیش ایشان می آید و  
 میگوید برنج بر دهن من دیگری میگوید گوشت بر دهن من دیگری میگوید فلاں قوال را من می تارم و علی هذا القیاس  
 و **خواجه** را در آن میان هیچ تکلف نبود میفرمودند **خواجه** خود در آخر عمر بن فرمودند که مراد من از طبع نعال از روضه  
**خواجه محمد باقی** قدس سره دفن کنید و بر عایت نسبت نبوت داخل مقبره نسازید که لایق همین جا ام گفتیم این کار بد گیرند  
 مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند با بلاغ خواهد کرد بعد مرون **خواجه** با و از ثمان ایشان گفتیم که وصیت **خواجه**  
 نیست گوش نکردند و



## ذکر خلیفه ابوالقاسم کبیر با وی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در کبیر آباد چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند و طالب غزنی گشتم که بصحبت او مستفیض باشم و آن لایسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد بمقامت آن غزنی بصحبت گرانی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعبارت خانه خود مشغول بودند معمار را میفرمودند چنین کن چنین کن و آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هر کز آذره وجود بود پیش هر ذره** در سجود بود فقیر این بیت را عاده کرد باین وضع **هر کز آذره شود بود پیش هر ذره در سجود بود** فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ شود سلواست فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار میگفتم اگر در راه حق ضلالت باشد توبه کنم فرمودند چه کس از ضلالت و بهم کس را دفع هم نیست و این بیت خوانند **علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود** گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار میکنم که علم من مرانافع است یا ضار آنگاه صحبت منقطع شد و سخن دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر صدمه رسید که بعبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردند سخن نیم کاره ماند آخر روز باز بخدمت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با حسان نباشت فرمودند گفتند وی روزی بعبارت مشغول بودم سخن تمام مانند الحال بگوئید که نشد شود و آنچه سخن است گفتم کبری را که او است و حضرت حق و ذات عالم شد لامحال پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از است تسخر باشد از سجود فرات دارد فرمودند بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود و اویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی وجودان باشد و آن نیز مشهود است از این سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار بشگفتند صحبت ملوک افتاد از آن باز پیوسته بخدمت ایشان میرسدیم و ایشان التفاتها بیکر آن مبذول میدادند تا آنکه بعضی قدیما برین حسدی بودند

**مختصی** نشانید که خلیفه ابوالقاسم و ملا و ملا عمر بودند که یکی از علماء مشہور آن عصر بودند و بر شرح ملاحشیه وارد بودند

حضرت میرزا علی نیز رسیده بود و شاگرد ملاقلی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان



اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و دفن ایشان در کبر آباد است بایده و آنست که حضرت  
 میر ابوعلی اکبر آبادی از طرف آباء سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرار در  
 رشوات بتفصیل مرقوم است و جد مادرین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابو الفیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه  
 احرار است و والد ایشان میر ابو الفاسط خواجه ابو الفیض مذکور و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ  
 مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جدا جد و والد بزرگوار ایشان از خطه سمرقند مسافرت  
 نموده بہندوستان گذشتہ بکہکھمطہ رسیدند و ہماں جابر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و چون  
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان نگہ صوبہ پور بود جوان شدند و چون خواجه  
 فیضی وفات یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنا شبی خواب دیدند کہ  
 سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چہ وضع است کہ بخود قرار دادہ وضع انیت کہ ما ایم بوضع ما باش و گفتند  
 و ہر ہمیشہ افکری بخاطر میر سعد خدایتعالی میفرماید اللہ نور السموات و الارض بعد از آن یکی از ایشان استرہ گرفتہ  
 سر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و سومی سہار کرد و علی ایشان را ولود و اژان باز و در خاطر ایشان  
 قلمی و خطی برآوردند و گفتند کہ نوکری بگذارند اما مان نگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا اراد اللہ شیئاً ہیئاً اسباباً  
 رزقہ رزقہ اسباباً کہ قطع شدند کہ خبر ایلطوہا از ان کار فراغت یافتند و در خطہ طلبہ یک جہت بکیرج شدند و در آن  
 اثنا خبر از فاضل الانوار حضرت خواجه حسین الدین قدس سره متوجہ می بودند و از ان جناب دل ربانہ می یافتند  
 و فیضہا گرفتہ استماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسلہ کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن مزار یک روپہ  
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود روزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا  
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برائی صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتئم منہل  
 است و نیز استماع افتادہ کہ از ان مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بحد و بست سال یا  
 سہصد سال بسیکہ از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود بعد از ان از قبر سید  
 جعفر خلیفہ سید تقی الدین کرمانی مذکور تخریص بر سہائیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر ابوعلی واقع شد و  
 ایشان بطاہری نوکری مشغول بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان مہر



طریقه بحال خود بود و حاجه کنی و ایشان را بنعم خود و حاجه عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود و حاجه عبید الله از راجع  
آن مشهور و عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و سیانه بودند من انفاسه التفسیه ترقی نسبت مثل  
سیرتی است سواران می نهند که ساکن است چون بساحل میرسد ناگهان متنبه میگردد و اینها مقصود از سماع  
و بخودی ندارد و ایل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است نه مثل  
شدن آب در بنی و دهن و اینها مثال آگاهی بخت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا نیست که کسی  
سبوی زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بنجن گفتن مشتعل شود - در آن میان توجه نهان آواز سبوی قطع نمیکرد  
اینجا اگر کسی در محبت با اطمینان و راحت محسوس میکند - بمنزله کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بید یافته ناگاه  
زیر درختی برسد و آسایش جو و احساس کند و از صحبت بسیار گسست و الا جانی دیگر رود و اینجا عالم نودی است  
حالت کشف و کرامات نیست اینها میر نور العلی نفی اثبات بحسب نفس بسیار میگردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار  
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسام ذات زیاد و از افکار و دیگر نوشته است اینها اگر کسی  
از ایشان خدا طلبه میکرد - میفرمودند می خواستی که مشقت کنی یا چیزهای دیگر بدست تو آید اگر شوق اول اختیار  
کردی طریقه ذکر نوشته داند و اگر ثانی منیر است - میفرمودند در صحبت می آمده باشی اینها هر که پیش  
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا هم برود و مرکب تمام شود آنچه یافته است از آن خواهر رفت اما راه  
ترقی سدد و خواهد شد منقول است که حضرت امیر آقا از فلج عارض شده بسیار مشقت کشیدند خصوصاً وقت  
طهارت و وضو و رزی این بیت میخواندند **در دم از یار است و دران منیر هم** دل فدای او شود  
جان منیر هم دران انوار و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوگی تمام در مختار ظاهر شد و قوت  
بحال اول باز آمد شخصی را کلاه غایت نموده بودند وی در وقت محله آنرا پوشید ناگاه تیر بر آن کلاه رسید  
پیکان اود و مانند بافتا و شب ایشان بسیاران متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در گرفت تعجب شدند  
ناگاه شمع بر دهان ساعت آمار عجیبه بنظر رسید چون تفحص کردند معلوم شد که ربو اخواری آن شمع را آورده بود  
حضرت امیر عبدب قوی و شتند و تشکیه کسی متوجه می شدند و بخود میشد و مرده طریقی اندک و نقل میکنند که یک  
از ستوران بیل ایشان متاثر شد و بخود ایشان بطریقه سائر طالعبار با دبی نشست و چون اهل



بعبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند مست میشدند و جوش میزدند و بقراری می  
 نمودند و در آن میان اگر خسته یا ضربه و سقطه می بود زبانشان می رسانید ازین سخن قصهها بیشتر از ایشان روایت کرده  
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خراباع شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی خیر و دیگر نبود و ادا حلقه  
 خیر و دیگر نبود و از آن جاده یک تاروی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و اوایل اصحاب ایشان چون  
 ملاولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **س** بدنام کن مر و مکن نامی چند  
 سنت عالیشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی  
 و من ذریعتهما صحن و ظالم لنفسه مبین گشته ساحت حضرت امیر ازین عار و شمار پاک است و دامن طریقه  
 ایشان ازین الوارث طاهر و الطیف بالله جامع مقامات حضرت امیر استی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدانی  
 که در محبت ایشان حاضر از دوست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی از کتاب خلاف ستر  
 بکشد و باواز او تبار و قریب رقص آواز و سرود را هم بکشد فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما بخاری کنیم و این کار نمی کنیم  
 گاهی بر بیل اتفاق می شستند و انتهت عبارت حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گو ترا از من نورانی خلف  
 میرا و اهل ندیده ام روزگار ایشان پر سیده ام که مردم میگویند که میرا و اهل سماع بسیار اغضبند فرمودند ای دوست که ایشان سماع شنید  
 باشند بگر خیزد از آن چه بخرید بودم مردم میگویند که میرا و اهل بگر گز نگاه میکردند و یا متنبول نیم خورده و اوندالبه میوش میشد فرمودند  
 متنبول نیم خورده ایشان را که تعدد و لا خورده ام این قصه نبوده و نه آنکه حضرت ایشان با من نورانی بسیار دوستند و از آن بکلی  
 خرقه یافته اند **حضرت** ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بعبت میرا و اهل هم رسیده اند لیکن ارتباط تنفاضه  
 و بعبت نجدت ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شما چرا با ما بعبت نکردید ایشان گفتند که  
 خدمت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان الفت تمام  
 گرفته ارتباط بعبت هم بدان جناب بهتر دیدیم که روزی و چنین فرمودند **ص** میفرمودند که حضرت خلیفه را شربت  
 نمرال غالب بود و کسی آمیزش نمیکردند و شرب ایشان ترک الکسب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند  
**س** سه نشان بود ولی الخ بگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا تعالی به واسطه تکفل بعبت  
 می باشد **حضرت** ایشان میفرمودند الحق این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب نداشتند مع نه همیشه



مخطوط می گذرانیدند یکباری روغن خانه ایشان با خر رسید و روغن دیگر فتوح نشد - میخشدند و هم چنان به  
 روغن تناول میکردند - روزی به تقریب بالا بالا برآمدند که یک سبوی روغن در گاوکی از جل بیت ایشان پنهان کرده  
 فرمودند سبب عدم فتوح همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر به یار فتوح شد حضرت از ایشان  
 میفرمودند که در زمان عالمگیر قباوی عالمگیری بامروی تدین کرده بودند و نظر ثانی میکردند یعنی از آن کار شیخ حاکم که در  
 درس مرزا محمد زاهد شریک مابود منقوض گشت وی بخانه من آمد که زفاقت من کنید مبلغ کزایه سپید بنام شما مقرر خواهد شد  
 قبول نکردم - والد من این قصه استماع کردند و بجد شدند و مبالغه از حد گذرانیدند منظر شد و وظیفه و مؤلف شدند و  
 بآن کار مشغول گشتم حضرت خلیفه علی باین معنی مطلع گشتند - فرمودند آن وظیفه را ترک کنید گفتم والد من ناخوش میشود -  
 فرمودند اذاجاء حق الله ذهب حق الصباد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این وظیفه را دور کند نصیر من  
 تا والد من ناخوش نشود دعا کردند و در چند روز بادشاه اسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بمنزل نصیب نصیر میداد - چون  
 بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشید این قدر زمین بدیدید مگر پرسیدند قبول نکردم و شکرانه بجا  
 آوردم و حمد خدا تعالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارت نامه بود که از احتلال کلا صورت مسئله بر رسم  
 خورده بودم که را قناد بکتا بها که با خاندان مسئله بودند در جمع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است  
 در هر یک عبارت و دیگر مؤلف قباوی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب اختلاف جمع نموده بود بر حاشیه  
 نوشتم من لم یفقه فی الدین قد خفت فیه هذا غلط و صواب گذارد آن لایم عالمگیر را جمع کرد و دین آن استیاهی  
 غلیظ بود و مآل نظام هر روز یک دو صفحه پیش بادشاه میخواند - چون اینجا رسید - اتفاقاً این حاشیه را با من بخاطر کرده  
 بیک نسق خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست مآل نظام در آن مجلس تدافع کرد که این را سلطان کرده  
 امم فرستاد فیصل عرض خواهم کرد و چون بخانه آمد ملا حاکم را تعجب کرد که این جلد با عیاد شما گذاشته بودم شما پیش بادشاه  
 مراجعیت کردید باری این لفظ چه بود ملا حاکم در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار مثال کرد و کتاب را که  
 ناخذ این مسئله بود حاضر کردم و احتلال عبارت و پریشانی واضح ساختم بوجهی که بر مکنان ثابت شد از آن باز اکثران  
 قوم بر من حسد می بردند و بطاهر سبب این غزل حد ایشان بوده و الله اعلم میفرمودند روزی مجدبت  
 ایشان رفیق عبارت مشغول بودند سحر را از سر دیوار کرده بودند و در صفت او قدح و جرج کرده در آن انرا



بهشت ایشان رسیدم چون مرادیدند شباشت کردند و این برچیدم و خواستم که گل ملای اماده کنم فرمودند گاهی  
 پیش ازین گل ساخته اید گفتم نه و لیکن قیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار قیاس راست نمی آید  
 برای شما کاری دیگر تجویز کرده ام کسی را شارت کردند که چهارپای بیارد و زیر دیوار بگسترده و فرمودند اینجا بنجید که از  
 دور آمده اید انتظار امر را دراز کشیده ام اما خوب نمی آمد فرمودند خوب بخیال اختیاری است یعنی انتظار بحق و دودول  
 و ناسوی در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام در آن فرمودند بوقت رسیدی وی دهن بر گزیده و تنی فرمان  
 ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که بر این چهارپای نشینی و پایها ایشان را غمزهائی که مسافت دور قطع کرده اند  
 امثال این تلمطها سیفر فرمودند و هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر شود و میفرمودند ایشان را غمیت ج پدید آید  
 از خانه برآمدند و به ترتیب زاد و راه و به تو دیح اهل بیت که حجاز گرفتند و راه بعضی مخلصان با ایشان برخورد  
 اگر محروم بود و با خود گرفتند و اگر متاع بود باز گردانیدند و گفتند ما سفری دور و دراز قصد کرده ایم همین موضع رقتند و دست  
 در حجاز ماندند و باز در کف اسن و رفاهیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند  
 از انجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ جایان محتاج  
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تمام  
 بیچکس این را سلوان نموده است چو از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم و ندان  
 بدان احتیاج نفاذ شده چو آنجا رفتم کشیدم و بانه نو پوشیدم یاران از آن چپیده نگاه داشتند بعد از آن جا دیگر  
 حق تعالی داد و حکم جا و باز نه با نجامه و نه بآن مبلغ تلفات واقع شد چو مراجعت کردیم آن جامه و آن مبلغ برگرد  
 و در یاران مشهور شد و از انجمله آنست که در جهاز یا صاحب خویش مقامات و کرامات اولیای بیان فرمودند  
 سخن در طریض و شوی بر آب افتاد و خدا انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصل نیست  
 ایشان را غمیت آمد و خود را در آب افکندند مردم ما و خدا را طاعت کردند و وی نیز ندانست کشید که فقری بسبب  
 محلول من بپاک شد و یاران ایشان با هم حیران متالم شدند ایشان در آن وقت با و از بلندند اگر دند که من بخیر و  
 عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ما و خدا و جمیع اهل جهز توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان بعد از آن  
 در جهاز آمدند و از انجمله آنست که در حرم شخصی از آباء و اجداد خود منمن کلاه حضرت خوش الا عظم تبرک یافته بود



و در آن موضع محترم و مشهور بود شبی در واقعه حضرت غوث الاعظم را دیدیم فریاد میکرد که این کلاه را با ابوالقاسم اکبر آبادی  
 برسان و میراد خاطر آمد که تخصیص این غریزه بود و بی در و بقصد امتحان جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و پیرسان پیرسان  
 بخد مت ایشان آمد گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مراد خواب فرمودند که با ابوالقاسم اکبر آبادی  
 بده و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت سرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکر از آن  
 طعامی وافر میاکنید و روز سار بلند را دعوت نمائید - فرمودند و شام بیا مید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید طعام  
 وافر خواهیم بخت علی الصبح آل غریز و روز سار همه آمدند و طعام وافر تناول کردند و فاتحه خواندند - بعد از فراغ استفسار  
 کردند که شما تنوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا میاشد فرمودند جبهه را فرو خیم و جانج خریدیم آن  
 غریزه فریاد بر آورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم و زانوی آمد قدر این تبرکها شناخت ایشان فرمودند آهسته باش  
 آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه ترک نبود بل امتحان بود و فرو خیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد  
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک مستحق آن سید و از آنجمله آنست که حاجی نور محمد که  
 صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ ہر دو یافتہ بود و از یاران قدیمی ما بود و ذکر میکرد که در آنچه ایشان بکسب و  
 قطع شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بنحو زند در آن و لا بار با بخد مت ایشان میرسیم و ایشان طعام  
 لذیذ چون زیر پانے و مثل آن تناول میفرمودند و از نیز غایت میکردند و تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار  
 نمودم تبسم کرده فرمودند که خدائی که در اکبر آباد بود و اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخت  
 ایشان رسیدم دیدم که مشہی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرادیدند باز گشتند و چپ و پیاله و گلاب و تباہ  
 ہم آورده و پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تباہ خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید فخراید درویشی از طالبان  
 ایشان سبابت کرد و گفت وقت سراسر تباہ خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از  
 من پرسیدند فخر شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ و چہ گفتم اما اچھا لا حضرت چپ و پیاله و گلاب آورده اند اگر  
 تباہ تترناخوریم اینها معطل میماند و لا بد فعل اولیا متضمن جگتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را  
 شربت تسکین میدہد و فقیر از او دور آمده و خفقان دارد - شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند  
 بآن درویش متوجه شدند و فرمودند از تونہ پرسیدہ بودم چرا جواب دادی بے ادبیاں لائق صحبت ما نیستند فخر



برود بسیار باشند فقیر التماس کرد و گران درویش مراد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک مجور میشو  
 این بار بکرم در گذرانید اگر و بگرش این تقصیر کند مختارند از وی عفو فرمودند و مثل این تادیبا میکردند حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که مرا اجازت ارشاد دهند مخلص را از مخلصان خود فرمودند که طعانی میا  
 کند و مردم را دعوت گرداند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و غلبه گذشتند التماس کردم که من قیاس  
 این امر گرامی ندارم و تحمل حق این توانم فرمودند شما از جایی دیگر هم اجازت دارید با سید محمد الشیرازی معامله شما چگونه بود  
 گفتیم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند فرمودند من هم جمیع حقوق را بری بانی میاکرم این فقره دانسته کار میکنند نگاه فرمودند و عداوت  
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان  
 فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر می شود  
 و سایر خطرات فرودشتند آرام کلی حال کشت اگر چه بظاهر حزین باشد میفرمودند و مدحی از مخلصان حضرت  
 خلیفه این بیت بسیار خواند **کار عالم درازی دارد بهر چه گیرید مختصر گیرید میفرمودند سید**  
**عبد الرسول** مردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت گدای آنها مضطر شده خواست که بعضی افشا  
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدجلی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفرمان ملاقات کن و نام مرا  
 گرفتند بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتیم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت افشا و لیکن  
 چون ترا بر مضطر دیدند نخواهند که خود منع کنند نیک فهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه کرد  
 شد فرمودند غرض من این بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه هر چه میفرمودند که در ایشان  
 شهر از زیارت کنید و فقیر تعالی میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بنا کنید فرمودند و چون تعالی  
 دیدند حاجی را گفتند که ایشان را پیش سید غلیمت الله که یکی از مشاهیر شریح خستیه بودند به برو ایشان را از من  
 سلام برسان و بگو که غزیری را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجهت ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام  
 شسته شد اتفاقا آنجا طفلان محله بازی میکردند نظرم بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است از  
 وی استفسار باید کرد چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید غلیمت الله بوده مارا بسید برود و پیغام حضرت  
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نسا و قبیل در خانه از دهم کرده اند



پرده نمیتوان کرد و مغدور و از نگاه کسی دیگر را فرستادند که درویشان خلیفه را بنشانید و خود را فرمودند که چهار پاسبان  
 برداشته بدر و آنرا رسانیدند فرمودند که مغدور بوم اما نایا بنحاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود و آنگاه در  
 استفسار نام و نسب و ملین من افتادند و نیک نیک شخص نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردند زیرا  
 که میدانستیم که ایشان را سلسله بد آنجا میرسد و باین اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیق نخواهد بود  
 اما ایشان بغیر است دریافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتیم با استفاده آمده ام نه  
 با فاداه گفتند ما مویریم باین سوال در آن وقت هر خطا پیشتر گفتیم ایشان بیخ شدند و خود را از چهار پاسبان افکندند و  
 تواضع به حد کردند و گفتند تقصیر شدند انتقام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره جدا از وصیت فرموده بودند  
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین شخص تقریر کند و این امانت من رسانید و آن اجازت  
 طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات شخص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند  
 و نیافتند نسبت من رسید طول العمر شخص کردم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که همیشه نمغنی دارد  
 ندانستیم بدین موجب تا سغما سیکردم الحمد للہ که امینہ الحال بطور پوست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند  
 و قدری کشیر شیرینی و مقداری نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بنی شاست تلقی کردند و فرمودند  
 تمام و ملو می آید بهر آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحیثیت ظاهر و عمارت اشارت به  
 اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی خیری قبول فرمودند و درین قصه  
 کرامات کشیر بطور پوستند لایساکر است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی اللہ عنہم جمیع کاتب حروف  
 گوید که در کتاب مفتاح العافین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه غلمت اللہ  
 بن عبداللطیف بن بدالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات حینی ترندی اند مولد و سکون  
 دفن ایشان اکبر آباد است بسیار غریب الوجود و نجان به چکس از فقر و اهلایا نمیرفتند و بگوشت قناعت بسیری بودند  
 و در سلسله قادریه و حشیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان نهفتاد و دو سال بود در سنه  
 هزار و شستاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر کسبه آباد در محله



## ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریعہ و عیار

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده‌ام که خلیفه‌خواه بزرگ بود - پیر نورانی سخت باقیست شیخی  
 معروف عوس کردی - من شش هفت ساله بودم - در عوس حاضر شدمی کاتب حروف گوید آن پیر قیمت  
 شیخ نعمت اللہ نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری بود - شیخ می گفتند بعجت  
 خواجہ بزرگ رسید مورد الطاف بیکران گشت در هزار خصوصیت و هفت هفت از دنیا بگذر خواجہ  
 شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطبیعت گفتند خواجہ شیخی مروسے ولایتی بود و سارکلاں پسر نهادی  
 و فرجی قراخ پوشیدی و تبرک عوس وی تان بنایت خورد و بوزی بقییدی وقاحت کرد و گفت میان شیخی  
 جبہ شما ہزار شیخی و سارکلاں و نان شما این **حضرت ایشان** میفرمودند کہ شبہ در اکبر آباد میر فتح درویش  
 مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت کہ در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب  
 بخاطر من گذاشت کہ کاش خیرے از مجذوبان ہندوستان نقل کند بجزو آن خطرہ مجذوبان ہندوستان  
 را شمر دن گرفت از انجملہ گفت فلاں مجذوبے خوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ بیکہا گفت فلاں  
 نیم مجذوب است ظن کاتب الحروف آنست کہ سیر گفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از ساکنان  
 ہندوستان خیرے ذکر کنی بریں خطرہ نیز شرف شد و گفت در شہر اکبر آباد مثل خلیفہ ابوالقاسم دیگری نیست  
 آنگاہ سوئی من متوجہ شد و گفت شما چرا ایستادہ اید بروید از انجا برقم میفرمودند و در بلدہ سوئی پت بقری  
 رفتہ بوم بخاطر من رسید کہ منو مجذوب را بنیم در مقام اورقم خفتہ بود چون حرکت احساس کرد و مرقع و خود پیچید  
 راست نشست بوجہی کہ عورت او مکشوف نشد باوی زلمنے محاسن کرد و ہم پیچ نیگفت ختم کلام کرد و گفت کہ  
 من از شما سولی دارم اگر تہنقطہ ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا سو قوف کنم - گفت بقدر امکان احتیاط خواہم  
 کرد پر سیدم کہ شمار چہ چہ حال شدہ کہ از عقل و تمیز بیکار ماندید من تہ تامل کرد و آنگاہ گفت کسی گری یافتہ باشد - و  
 عرق کردہ و ناگاہ باوے سر و بوزد و راحت کلی یا بد ازیں راحت پیچ تبسیرے تواند کرد و گفتم این و بہر ازیں  
 ساکنان را حال بہست مع ہذا عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و ہست آہی است ہر کسی



چنانکه خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمۃ از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج  
 شهر متوجه سفر دیگر شوند و راه را دلی طلبیدند باریات ایشان رفتم مردی بر بانی نجات پر روتی افتاد و بفرج  
 آن میختم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزرگین افتاده بودند و در آن شاخها میزد و بے شکل صورت نشسته  
 چو مرا دیدند اگر دای یا رانجا بیاور می یا بنشین باوی نشستم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش بنیاد کرد و از آنجا  
 گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حس می کردم ظاهر انتساب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت  
 با شما فلان طعام هست قدری بر می من طلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در حقیقت شما اینقدر فلوں هستند  
 یک فلوں محتاجم تا فرین را و هم که اصلاح سروریش کند فلوں پیش او نهادم آنگاه رفتم میفرمودند در  
 طرف میر و اثره مجذوبه بود که هرگز مسجد دینی آمد میگفت ما نجیم را بمسجد آمدن ملائم نیست و طعام زمین را  
 انجانا نول نمیکرد و لفظی هندی میگفت که حاصل خیش آنست که درین طعام بتگی هست چو من آنسو رفتم بدین  
 من در مسجد آمد و با من از طعام آنها ناول کرد و از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما  
 بتگی دور شد میفرمودند در شرح ملا بمجت عطف عبارتے دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان  
 با من مقام متعلق میشدند و غفوان شباب آن مقام انبشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حامد تقریر کرد  
 گفت این ایراد طبع زائی من است تو او رفته باشد شب دیگر آنرا حل کردم ایشان نشو شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این  
 ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ قتال رقم کرده گفتند تا عبارت آن همین حل است شب سیدم این حل را مخدوش  
 ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه شب متواتر و در سید حجتو تا نیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها تنها بودم  
 مجذوبی در آمد کشیده قد و شرو و نهاسی کلمه میگردد گویا که گوهری افشاند نزد یک من نشست و طبیعت گفت ای خوند  
 فدی گذشتن کرده است یا حرام من در آن ایام غنیمت داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غنیمت پیدا شد آنگاه گفتم  
 در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب نیستی معامله بسیار بخندید آنگاه گفت اشب چه شب خوش است بر  
 کردن طالب علمی سرازیر باید شد و او را درین مسجد باید و و ایند تا میبوش شوند و از پا و از قدر رسیدم که بن افند حربه  
 با خود داشتیم آن را دست گرفتیم و گفتم اشب چه شب خوش است و رویشی را باید کشت و گوشت و پوست او باید  
 خور و بسیار بخندید و گفت ای خوند و در کدام کتاب خوانده که کشتن و رویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام



کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را بهیوش کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کردم پس  
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از جهت آب و گلش باید روانی گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر  
در دیش را بکلی سوزی خود متوجه باید ساخت و کمالات و زوایا را باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علاقه باید علقه مجاز  
من ظاهر است بگوئید علاقه مجاز شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود خواب دید که  
خطام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکنند از سبب این خواب بیدار شد و  
یکی از اصحاب این سیر در بیان آورد و گفت بشارت با و متر که سنت را نیکو بداند و صحیح را از سقیم جدا  
سازد این تفسیر شاید علاقه من است آنگاه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخری ترا  
حاصل میشد و اگر می خستی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا پیروز و حاصل آمد گفتم راست گفتید اما  
باین معاطله الفت گرفته ام بوجهی که مکان ترک نماند - گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده آنگاه گفت  
یک بیت از من بنویسید گفتم و ات و قلم با من نیست گفت یا دیگر بیت کاری نساختیم و مدین گرفت  
صبح و اوجی چراغ خانه با ناله سوختیم **حضرت ایشان** میفرمودند که از آن باز خاطر من از مطالعه گرفته  
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان می کنند - اتفاق نا افتاد - میفرمودند برای میفرمتم مجذوبه پیش آمد - خبر قها تو بر تو خود  
راست کرده از روشن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و با و از بلندند کرد که این شخص حال او افسوسناک است  
کسی که خواب گوید بین گفتم پیش ازین مرار سوام کن در گذشته ظن کاتب حروف است که میفرمودند اندر روز الهام من  
رسیده بود که امر و هر که ترابه بنید منفور گردد و بهمین سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطرم آمد که متعبد  
لباس صوفیه بدون خالی از تکلف نیست آنرا خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بپوشیدم و شمشیر بر کمرستم و برآپ  
سوار شده میفرمتم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که بقدرچ پنهان کند قسم میگویم و تو که این لباس را خلع کن  
و لباس صوفیه پوش از آن باز همین لباس صوفیه لازم گرفتم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و ضعیف  
حاکم در و حوت بمن الفتی تمام داشت - گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد  
روحه در سجده نشسته بود و من بجای رفته - و سهو کردم که اهل بیت را تنگه حال او امر کنم - بعد پانزده روز که در  
بطن جایافتم در آن میان بجز یک و دو بار تناول نکرده و پر وجود او چندان خضف ظاهر نه حضرت مخدومی



اخوی در ابتدا حال فقر تمام داشتند - بوسه رجوع نمودند بقبر اده سوره فزل چل و یکبار ارم کرد خدای تعالی ایشان  
 را وسعت تمام داد و یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و میل است بروی توبه فرمائید و عوالتی  
 فرمود و شرط گردانید بچند شرط از آنجا ترک کذب و ترک قتل حیوان وی و آن مدت پیش گشت و طفلی را گفت  
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند در پنج بخش ترا بیچ سود نخواهد داد و آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با بلای  
 رجوع کرد و سوره طلبیدند - و در آن نقش نوشتند و سیاه انداختند و پراکنش نهادند - قدری منعقد گشت و قدری  
 را منعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بے ملاحظه شمرط  
 میفرمود و در شرح محل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دارید گفتیم آری بر سر چاه  
 ایستاده بر سنگ نرینه چیره نوشت و آنجا انداخت اصوات منیر از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند  
 زنبور را ظاهر میشدند بچوبی که حتما کرده بود میگشت و هب خالص میگشت - روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید  
 این اعمال را بگیرد گفتیم حاجت ندارم گفت اگر نمیگیرید بدریامی اندازم کسی دیگر لایق نیست گفتیم باندازید همه آن  
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمود و مذکر که در شهر مریوطی صالح و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت بعضی  
 خوابه سرایان سعد الشدخاں از وی استنفاوه علم میخواند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الشدخاں هر چند  
 ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافی میخواندم یکی از خوابه سرایان در  
 محبت منادی از من سؤالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد مخزون شدم چون آنفرز صیالح تغییر خاطر من یافت و سبب آن  
 در آنست آن خوابه سر را خطاب کرد و گفت این طفل را منی دانی که کیست گفتی خواهد بود که بای تو پیش این طفل ننگ  
 خواهد داشت که بسراقتای تو رسد میفرمود و مذکر حاجی شاه محمد غریزی سحر و سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند  
 و در مراجع ایشان حدت تمام بود در مرض موت بیاد ایشان رفتم و گفتم وجود شما غنیت است ایشان  
 گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اند  
 و این وجود سوخته است که حق سبحانه شمار از زانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح موقت  
 و سایر کتب کلامیه و اصولیه بر مرز از اید هر دی محتسب گذرانیدم و ایشان با من گفتات بسیار میکردند بحدی  
 که اگر میگفتم که امروز مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید که ناخن نشود و روزی با شاه وقت طلب



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في ليلة القدر في شهر رمضان  
سنة الفيل في مكة المكرمة  
وكانت له منتهى العظمة والجلال  
والعز والكرامه  
والله اعلم بالصواب  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي ولد في ليلة القدر في شهر رمضان  
سنة الفيل في مكة المكرمة  
وكانت له منتهى العظمة والجلال  
والعز والكرامه  
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم



رساله تصور و تصديق شهوانه و در بيان طالبان متداول و غير انبيا تصانيف ديگر نيز داشته اند چنانچه حاشيه شريعت  
 و حاشيه هر يك از ظاهر و باطن و حاشيه شرح مواقف بتقريب قرايه حضرت ايشان بود و تبصير آن در كابل چنانچه  
 منصب احتساب کردند و بکابل رفته گوشه اختيار کردند و مرزا از شرب صافي صوفيه نيز بهره تمام داشته اند و  
 يكی از اكابر اين طريقه دريافته و در ستمه از تصانيف ايشان بخاطر فقير خيسر ديكي آنكه در بحث وجودي بنويسد  
 التحقيق از الوجود بالمعنى المصدرك امر اعتبارى مقتضى فى نفس الامر و بمعنى ما به الوجودية موجود بنفسه  
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنى كون الشئ اعتباريا متحقق فى نفس الامر ان يكون موصوفه بحيث  
 يصح انتزاعه عنه فهنا ثلثه امور الاول للنتزاع عنه وهو الماهية من حيث هى والثانى المنتزاع وهو  
 الوجود بالمعنى المصدري والثالث منشاء الازداع وهو الوجود بمعنى ما به الوجودية وهو الوجود القائم بنفسه  
 والواجب لذاته لان ليس قائما بالماهية لانه وجلا انضمام الا يلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا على  
 وجلا لا يتلزم حين انتزاع الوجود للمصدري انتزاع اخير انتزاعات غير متناهية ديگر آنكه در  
 بحث علم واجب الوجود مى نويسند اعلم ان الواجب تعالى علما اجماليا و علما تفصيليا اما العلم اجمالى فهو  
 مبدء العلم التفصيلي و علاق للصورة الذهنية و الخارجية و هو العلم الحقيقي و هو صفة الكمال و  
 عين الذات و تحقيقه على ما الهمنى بى فضله و منه ان الممكن جهتين جهة الوجود و الفاعلية و  
 جهة عدم و الفاعلية و هو بحسب الجهة الثانية لا يصلح ان يتعلق به العلم فان جهة الجهة معدوم  
 محض ف الجهة التى بحسبها يتعلق به العلم هى الجهة الاولى و هى راجعة اليه لان وجود الممكن هو بعينه  
 وجود الواجب كما ذهب اليه اهل التحقيق فعلم تعالى بالممكنات ينطوى فى علمه بذاته بحيث لا يغرب  
 عنه شئ منها و يعينك على فهم ذلك حال الاوصاف لا تنزاعية مع موصوفاتها فان لها وجودا  
 يحد و حد و الوجود الخارجى فى ترتيب الازداع و هو منشاء الا تصاف و بحسبه الامتياز بينها و بين موصوفها  
 و اما العلم التفصيلي فهو علم حضوري بالموجودات الخارجية و بالصور الذهنية العلوية و السفلية فاعلم  
 لعله يحتاج الى تحرير الذهن و تدقيق النظر و قد نردنا على ذلك فى تعليقات شرح التحرير

و ذكر واقعات حضرت ايشان و كشف اسرار و انچه بدان مانند



میفرمودند در واقعه دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز در آن جماعتم بودم  
 یک ساعت پیش آمد وقت عصر حاضر شد همان مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوسه آنجا که متوجه شدم در  
 گنجم بطلب که این همه می نماید گفتند بطلب حضرت حق گفتم من همانم که این همه می برای او می کنید برخاستند و  
 با من مصافحه کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعه احیایا بشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق با حق و احیایا  
 شیخ و آمد و توحید میباشد میفرمودند که در وقت از اوقات از حق سبحانه و تعالی بطلب تحقیق تجدد و اشغال کردم مانت  
 انفسه فرمود که خود را قیوم عالم دیدم و هر ذره را بنحو و تعلق و بطور مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردد و  
 میفرمودند شب در واقعه دیدم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انشالایات  
 بیت و سایر اوضاعی که در محل نزول بزرگان نامالایم است شجی و در خجالت و از آن سوطلفات و تفضلات بی پایان  
 مبذول میشود علی الصبح بخانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق رفتم ایشان مرا اندر دل خانه نشاندند انگاه از ضیق خاطر  
 حیا و خجالت کردن گرفتند گفتم شب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق غرق خجالت میدم و از آن سوطلفات بحد  
 صادر میشد کاتب حروف گوید این واقعه نیز ولالت دارد بحصول مقام تصرف با حق فی الخلق زیرا که ظاهر است که  
 در این واقعه وال علی حق بصورت حق ظهور نموده باشد میفرمودند در حق بعضی درویشان فرموده اند که در جناب حضرت  
 حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجلیات دیدم گویا حضرت حق در حسن صورتی تشل شده و بر برقه است و در میان  
 من و او ساقی است چون جمال پاکش مشهود گشت دل از جانت خواهان قرب شدم برای امر شرف شد و قدری  
 نزدیک آمد انگاه آتش تحقق بیشتر استعمال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز اوراک فرمود نزدیک من آمد  
 انگاه از وجود بر قه تنگ ایدم و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این بر قه رقیق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتم  
 آخر حجابی است از حجب آنرا نیز بروشت انگاه فرمود بعضی ساکنان را مرتبه اولی مسیر است و خاصه را مرتبه ثانیه و احوال  
 را مرتبه ثالثه فلان از این سه مرتبه هیچ ندارد میفرمودند که یک بار قیض عظیم داشتم در واقعه تجلی دیدم بصورتی زمینی  
 جمیل که تجلی جلل ترین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شده و باز معاظنه کرد و با من یکی گشت  
 خود را عین آن جمیل دیدم و آنهمه تجلی و تجلی بر خود مشاهده کردم انبساط و سروری حاصل شد و آن قیض بر قه کاتب  
 حروف گوید این واقعه نیز ولالت میکند بحصول مقام توحید و شبه است از آن میفرمودند در واقعه دیدم



که اسرار الهیه مثل حی و حلیم و سمیع و بصیر و صورت دوار و مضیئه مثل شمس و قمر برای من مثل شعله و یکنوع طلوع میکرد  
و غروب می نمود و آنگاه فرمودند اقرب اشکال بسط و اثره است از پنجه تبار صورت مثل شد حشر مثل التبار  
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبی واقع شد و آن وقت را وسیع کرد و مقدار اربعین الف عام در آن  
مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیدا شده بود تا ایوم القیامه و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند و در کتب و احرف  
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم بصیر و بصیر  
و اوقاف من کس نمودند یک مستغرق در ذکر حق او را یاد و حق میج التثانیست و نه بخود و دیگر اکمل اتم از وی مع باشد خود و خود  
عالم دارد و با او اظلال هر و باطنه نیک و مذیب است آنگاه که قول من الهام رسید لول فانی است در ذات حق و فانی آیه کریمه  
لنخیند حیوة طيبة صیان حال اوست میفرمودند و قدر از اوقات فنا کفی غیبت نامه دست دادیم که حق سبحانه و تعالی بکمال  
فرمودند مرا که فلان است بخوید در زمین چشند نیافتند و آری آنچه کس در دنیا یافتند و در بهشت تجسس نمودند نیافتند پس حق سبحا  
خطاب کرد که هر که در زمین گم شد در زمین نتوان یافت نه در آسمان و نه در بهشت میفرمودند شبیه بهشت را در اوقات دیدم که  
در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور از من می نمودند و از وقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق بختی و دیگر  
پست که اینجا متوجه حقیقتی نمی بینم همه حور و قصور نظری آیند آنگاه بکا و وید برین غالب آید الی توضیح می آید در تین یاد من برای  
گرفتن میگفتن اینجا جای خوش است نه بمانده و بکا نصف آستین من افشانم و از آنها اعراض میکردم آخر گفتند و در قسم  
و میگویند تو میبینی که سبب چیست میفرمودم خیر از آن اسرار در میان نهادم بعد از آن که یکم متعال الهام فرمود که آیا  
در کتاب ما خوانده کانت لهم جنت الفردوس تزلزل آنست که برای نهان من اندازند تا بران بنشیند بعد از آن  
فکر ضیافتش کنند پس خدای رقت و بگاه چرامی کنی سید نور علی زکریا که کشته بودم و حضور شغول و استم آن  
اشاره می سیاه و طلسم ظاهر گشت و دستم که بنه است میخوابد مرا انداد بهجت قویه بسوی او متوجه شدم و خواستم که او را  
هلاک کنم براه این بهجت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و شوش شدم و جمیع بکلی زایل گشت و هر ساعتی غالب می آمد  
و بجز و منسوق و شک و معتقدات اسلامیه و موت میکرد و حضرت ایشان التجا هر دم مکرر بحال من متوجه شدند و باینهمه  
عبارت می گفتند و للعشق حالات عجیبه و غریبه و طریقه مخصوصه و عظیمه **و** ما پر ویم دشمن و یا  
میکنیم و دست کسی را از سد چون و چرا در قضا ما گاه بالمواصیه خطاب کنیم و گاه بالمواظقه تشراب و هم اگر این کنیم

و میگویند



لوازم عشق نماید و اگر آن کنیم حیات مطلق نماید فعل الله ما یشاء و هو العلیم الحکیم و نیز علم شد بآنکه در دفع  
 این بلا باین دعا تسک باید کرد یا الطیفه ادکنی بلطفه الخ و نیز بکثرت استعمال بدو و این بقیر از شیخ فقیه  
 که خادم قدیم حضرت ایشان و حاضر این قضیه و سفیر در آن میان بود استماع دارد که راجعه نامی یکی از اقربا محمد قاضی  
 را فرزند بی تو گفتند پس باره از حضرت ایشان استماع کرد و عاگرد و همت گماشتند فرزند پیر آید چون نهفت  
 شد و سه را وقت نزع رسید و آن وقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بقلب ایشان الهام فرستاد  
 که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسید بمقابل آن تبار مجلیل ازانی و ششم مخرون و متالم مشو و در بند این باش  
 الگاہ اوقات واقع شد بسیار مثال گشته که آن متوسل کیست و دوم بار شکشف شد که پسر راجعه است که در وقت  
 گذار که با محمد و حضرت ایشان هم را ویر فرستاد و محمد قاضی را باین قصه آگاه کند و هر اسم تشریف تقدیم رساند محمد قاضی  
 این ائمه با ذکر وقت و تاریخ هر کافذ ثبت نمود بعد بکینه کما ثبت رسید و تحقیق بی کم و کاست موافق اقا  
 میفرمودند و صف شخص صاحب کشفی شنیده بودم و خاتم که با وی برخوردیم در داند که وی متبرع است  
 بنامه او نباید رفت فی این خاطر کردم بار دیگر هم منی بسم در داند دیگر نفی کردم و برخوردیم که برخوردیم بای  
 من بلخریدیم آنکه آنجا گل ولای یانگ و چوب باشد ضرر بی قوی و با قیاد هم بسم در داند که اگر اتباع خاطر اول  
 میگردی چندین الم میفرمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی  
 خواهد ماند او کما قال میفرمودند و در روزی بسم در داند خالا که امر و نعمتی تو خواهد رسید بپسر برآمدیم در بعضی موضع  
 شهر و علم گویای داد که مطلوب تو اینجا است پرسیدیم اینجا بیج درویشی یا فاضل است گفتند آری فلاں درویش  
 اینجاست ماند بدین اوزنم دی گفت که جب حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده و امشب با ما میفرمودم بلکه آنرا ببر که  
 امر و پیش من آید بهم پس آن جبه گفتم و شکر خدا تعالی بجا آوردیم و در تعین جهت قبله سخن افتاد فرمودند  
 اگر بحسب آنچه ما بشیم و جدان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت اساده شویم بجانب یسار قدی زیاده نفع  
 نهند میفرمودند و در ذکر اسم ذات میگردیم بعضی فرشتگان را دیدیم که گردن نشسته اند و تسبیح تقدیس  
 و تحمید و تحمیل مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آید و در ذکر من موافقت کنید گفتند ملاقات نداریم که نزدیک  
 تو آیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا و حال اصوات بازاریان در سامعه من بصورت اسم و



ظاهر گشت یکبار پانی نوش نو پوشیدم در وقت ششی آوازی از وی بر می آید بلاله میگفتم مردم متعجب می شدند  
 میفرمودند یکباری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این درجه کسی است که امر و نهییت خواهد کرد و آن  
 روز زنی تکی به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن درجه  
 نیست فرستادم نگذاشت که این را حاضر کند زنا را میباید عارض شد و بدان دولت نرسید و دیگری اوصاف  
 همه آنچه حاضر کرده بود بخیر و بهیت کرد و میفرمودند یکباری نماز عصر حاضر شد بصرم در و اوم که هر که درین زمان با وقت کند منقول  
 شد و آنچنانست بود که دل من او را گوی این دولت نیا و اتفاقا چون تکبیر گفته شد وضو و شکست چنان با نماز فارغ شده بودم و شیخی  
 ابوبی بیاید و شریک از گشت میفرمودند از این جهت که اوم صیام اختیار کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیات متوجه  
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سبیل طیبیت فرمودند الهیایا  
 مشترک آن زمان را پیش آنجناب بصرم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب  
 نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان  
 بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همی این نان مقسوم شود حصه این  
 درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم آتشی در تامل بودم که نکته در غنای گفتن چون نوبت  
 ذی التورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که اشال این امور در وقت قتل را بطه است چون بابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه طریقه نقشبندی می پیوندد و حضرت عمر فخره نسب مای رسد و حضرت علی از جهات نامت نسب اصل منسوب  
 و نیز طریقه نقشبندی و سایر طرق صوفیه می رسید و بعضی وقایع از آنجناب فیضها گرفته اند لاجرم این معالیه واقع  
 شد و چون با حضرت عثمان بیچ کی ازیں وجه در میان نبود ایں صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند  
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عظیم واقع شد بدان سبب ضعیفی قوی برین ستمی گشت نزدیک بود  
 که بحسب آن ضرورت اوطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم افروزی پیدا شد دل اندوه قوری بنوم حضرت  
 پنیا سیر اصلی الله علیه سلام بخوابم بصرم طعمای نهایت لذت و خوشبختی که آنرا زبان منهدی زرد و پلاو میگویند مرا  
 مرحمت فرمودند سیر بخورم بعد ازان آب سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان نماز  
 انافت شد چون و طبعش همه زایل گشته و شمع وی بجای آمده و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود



بعضی از مخلصان آنرا با حقیقت تشبیه و تمییز و تیرگذازان افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت  
 خاتمیت را علیه من الصلوات التماس من التحیات اینها در واقع دیدم گویا سحری است از یاقوت سرخ که ظاهر آواز  
 باطن او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و سلم بر تپه مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیا  
 پیروی آنحضرت بر تپه مراقبه نموده چون من بر سر پرده یاقوتی که بر دروازه آن مسجد فروخته است  
 رسیدم حضرت غوث الاعظم و خواجه نقشبند قدس الله سرهما بر خاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره  
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جداول این شخص بخلفا من متوسل بودند من با و اولی ترام و حضرت خواجه  
 نقشبند فرمودند این محل خلفا من تربیت یافته من با و اولی ترام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ رفیع الدین  
 جلیقه خواجه محمد باقی یافته بودند و این مناظره استاد کشید تا آنکه ترسیم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم  
 مانم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنانکه مناظره چه میکنید چون در طریقه باو طریقه شما چندان فرق نیست  
 خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست من مقصدی این امر را نباشم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما  
 او را اندر ول برید تا فی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و نخواهم کرد و انید و انیمه مناظره بحسب  
 بود که بهتر از آن صورت نه بندد آنگاه خواجه نقشبند دست مرا بگیردند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء  
 علی الصلوات و السلام اندکی پیشتر از صف نشاندند و خود متعین من بر ابرص نشستن بخاطر عم گذشت که حکمت  
 درین صورت چه خواهد بود و خبر آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون  
 برسند که ترا که آورده ایشان گویند منش آورد و امام خواجه بر این خاطر شرف شده فرمودند سبب همین است بعد از  
 آنحضرت سر بر آورده و بتشریفات بے پایان شرف نمودند ظن کاتب حروف آنست که تتمه این واقعه آنکه  
 آنحضرت بجلوتی بردند و نفی و اثبات بلا اطمینان تلخیص فرمودند و الله اعلم میفرمودند در خبر انا امل و انی  
 یوسف اصبح حیرت من خاطر میگذاشت زیرا که طاحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صباحت است و  
 منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند طائفه کثیر جمالی یوسفی دیده رخت بدار البقا  
 می کشیدند و میخی از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معالیه بالکس بودی و گفته آنحضرت را در واقع دیدم و  
 ازین نکته استنساخ نمودم فرمودند جمال من از چشم مردم ستور است غیره من الله تعالی و اگر طایفه شری هر کسی



چنان کردی که بنده گان یوسف کردند از نیاج داشتیم که آن حضرت عا نشسته یا حضرت فاطمه که آن حضرت را یکبار بار و بار  
در تمام عمر دیده ایم چه معنی دارد و بحسب ترقی از این جمال شیری بدیشان سیده باشد صیغه ص و در حضرت سید  
الارسل علیه الصلوات و التسلیات را در وقت دیدیم من متوجه شدند ابرکت توجه گرامی بر مقامات اولیا جمیعت کردیم  
و آنرا را نیکو می شناسیم تا بجایی رسیدیم که آن حضرت فرمودند هیچ ولی از این جا نتواند گذشت التماس کردیم که شما  
این فقیرانست که هر محالی که آن حضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست که با وجود فقدان آن حضرت  
همچو این مقصود جلوه نماید پس آن حضرت روح مراد ضمن روح خود گرفتند و از مقام صیغه نیست که نهایت ولایت  
است عبور نموده شد آنگاه و بزخمی بیش آمد گویا در آتش است که هیچ ولی در روستا نتواند گذشت بعد از آن  
مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودیم منکشف میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه اینها  
حقیقت بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمایل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن عنوان کرد  
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آن حضرت یکی گشت در خارج چه نمانده است الا آنکه علم ما من بود کاتب  
حروف گوید نزد یکسای فقیر سیری که درین واقع بدرباری آتش مثل گشت دانستن آن موقوف است بر تقدیر  
باز آنکه سبب نبوة توجه غایت از لیه است تا نشیء از مصلحت یکدیگر سوی پنجم و قوم او بشاید توجه آن در و قل عظیم  
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد نفوس الیه ایشان نسبت پس و سری  
آنجا پنجم مصلحت این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است لقل در عالم نفس است  
و ثانی در عالم افاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول بنسب آن حکم خلق است و ثانی بنسب  
آن حکم تدبیر و اقل فی الحکمه کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد  
و دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت متعدد کمال اول تمثل شد بدربار آتش الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند  
که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استدوا یافت و اسید چپا بسر آمد و آن ساعت نفس واقع شد و در آن نفس  
حضرت شیخ عبدالغفری ظاهر شدند و فرمایند ای فرزند حضرت پیا بهر علیه آله الصلوات و التسلیات بعبادت  
تو می آیند و شاید ازین حبه شریف آورند و پائی تو آن سو است سر بریز و بوی باید گذاشت که پائی تو باین حبه  
نباشد با قافت آمدیم قوت کلم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر بریز از آنجا که دانیدند آنگاه حضرت سابق



پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حالک یا بنی حمزه است این گفتار بر من مستولی شد و جدی و بکائی و مضطربانی  
 عجیب من تا هر گشت آنحضرت را در بر گرفتند و بهی که بیه تشریف بالائی سر من بود قیض مبارک از انکس من ترشند و  
 آهسته آهسته آن وجه مسکین یافت آنگاه بخاطر هم آمد که در تهاست که آرزو می شوی تشریف دارم چه قدر که هم باشند اگر  
 درین ساعت خیر من ازین قبل حرمت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لجه مبارک دست خود آوردند و فرمودند  
 در وقت من و او نه بخاطر هم آمد که این دو موسی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز مشرف شدند و فرمودند  
 این دو موسی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت محبت کمالی و استداد عمر و او نه آنگاه واقع شد چرخ طلبیدم آن  
 دو موسی در دست نیافتند و ناک خدوم و باین جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند  
 وانا آگاه باش ای فرزندان دو موسی را زیر وساده تو بری اشیاط نگاها داشته ام از آنجا خجسته یافت بافاقت اقدام  
 از آنجا یافتیم در بانی تعظیم مضبوط کردم بعد از آن یکبار تپ مفارقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقرار دارند که برو تو  
 است می گریستند من طاقت نگفتم و بسبب شارت میگردم بعد از آن توت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتیم و در خیل  
 این کلمات میفرمودند که از خواص این دو موسی یکی آنست که اولاد با هم پیچیده می باشند چون در و خوانده میشود هر یک  
 جدا می آیند و دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من باین بی ادبی رضائی و ادم چون شاطره  
 باشند و آنجا رسید آن عزیزان آن هر دو موسی را در آفتاب سه روزند همان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار  
 گرم بود و موسی ابر هرگز نمی گریه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است دیگر بار بر آوردند و دیگر بار پاره ظاهر شد و دیگر  
 توبه کردیمی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار بافتاب بر زد دیگر بار پاره ظاهر شد سیمی نیز در سلاک تابان سلاک  
 گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آوردم محبت عظیم بود هر چند کلید بر قل می نهادم و می میگردد و مفتوح نمیشد بدین خود  
 متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشاست خجاست او میسرنی آید عجیب پوشی کردم و همه را تجدید کرد  
 فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت آنگاه سهولت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر  
 عمر بزرگت قسمت میفرمودند که از آن دو موسی یکتاب حروف غایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین  
 پیغمبر مودت کیاری حضرت پیغمبر اعلی السلام در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الیه در آن منظر اتم  
 مشاهده کردم بعد از آن اقدام آنحضرت گشت بدان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار باینجا طری آمده که وضع



باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بیرون و گونه است که با اعتقاد و معبودیه او  
 و آن کفر است دیگر مشاهده ظهور صفات الهیه در او و آن ممنوع است بجهت شباهت به کفر پس فرقی آید  
 و سجده باین مذهب منع فرمودند که در آن تصریح است میفرمودند و در بعضی کسان تر و دو شتم که سید است  
 یانه حضرت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر پیر و دراز کشیده اند غایتها فرمودند و در آخر  
 فرمودند در زیر سر نیز نظر کن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا نمی بود  
 میفرمودند و در روزی در واقعه حضرت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در و دیوار  
 فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی و آل و اصحابه بارک و سلم  
 چون این را استماع فرمودند نهایت نباشت و ابتلاج در روی مبارک آنحضرت نشود گشت میفرمودند و در  
 آیام وفات حضرت رسالت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم خبری فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی بچشمه شود قدری خود برپا  
 و غذایه نیاز کرد قسمی در واقعه دیدیم که انواع طعام بجهت آنحضرت عرضه میدادند و در آن میان آن خود و غذایه نیز عرض  
 داشتند به نهایت ابتلاج و نباشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و پیر از آن تناول کردند و باقی در اصحاب قسمت  
 فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان مشین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان  
 است پس اشتباهه عجب نیست که توار و شده باشد میفرمودند و در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما  
 السلام در راهی بر بلی از یاقوت سرنخ که ستون ندارد و بخش قدرت الهی می رود و سوارانند و من نیز در رکاب ایشان  
 سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیابان و بیل نشین و من بمرعات اوب بریں امر اقامه می کنم آخر با نزدیک  
 بمرح آمده فرمودند که پرده ای ببل فروگذار برپای آن برآمدیم و خواستیم که پرده فروگذاریم در آنوقت یکدست  
 مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند  
 الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حالی کسی که هر دو دست و دست ثقی العین حضرت  
 پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از آن در بیل نشانده و با نبطا تمام تا خانه آمدند و اوقات با حضرت  
 ترضی علی کرم الله وجهه دست و او پنجاب ایشان التماس نمودم که نبسته که ما فقیران کسب میکنیم همان است  
 که در حضور حضرت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دهور متبدل گشته



فرمودند که نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم و نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند  
 این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند و در ابتدا اصحاب طرق را دیدیم و از ایشان در واقعه اجازت  
 یافتیم از آنجا حضرت خواجہ نقشبند را در واقعه دیدیم گویا در پیاله چوبیس آب داود سیر بخوردیم آنگاه از هر مظهر سخاوت فرمودند  
 در آنجا بابت تلقین طریقه دادند میفرمودند حضرت خواجہ عین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه نشسته اند و  
 آنجا چرخ روشن است لیکن فقیه احراری بے باید تا بتازگی برافروزد و ما آن خدمت امر فرمودند چنان کردم  
 بعد از آن نسبت مختصه خود افافه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الشرا  
 بمن نمودند گویا باری است وسیع در آنجا دو کاتما مجتصه هستند در هر دو کافی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء  
 خود نشسته بر آنهام و میگردم تا بدو کان حضرت غوث الاعظم رسیدیم و در میان آن جماعه نشستم آنجا عبارت فصول  
 الاعیان ما تحت راجحه الوجود ذکر میشود هر کسی بنی دیگر میگوید چون نوبت بمن رسید میفرمودند آنحضرت از استعمال این  
 معنی بهتر از آنکه فرمودند عرض آن بچاره همین بود این واقعه را مدت برگزیده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه  
 من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند ای در خاطر تو از جانب من خطره  
 یا خدشه هست گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بنی واسطه فرمودند الا اینجناب فرمودند خلفاء و ماور  
 حکم ماند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطه از ما یافتند گفتم بے واسطه رالطفه دیگر و لذت دیگر است فرمودند  
 من هم اجازت دادم بطریقه من مردم را ارشاد نموده باشند چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال ابتداء و وسط  
 و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه قلب من متوجه شدند و نسبتی افافه فرمودند که در تنی شد هنوز طاوت آن  
 بر خاطر من است بعد از آن پیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجب بسیار رسیدیم و در آخر زیر عرض رسیدیم دیدم که  
 سلسله است حلق اجزای خواجہ نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته و انتم که باعث استغراق ایشان آنست که خلفاء  
 ایشان چه اسرار و چه احیاء موده توجیه خلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گویند نسبت حضرت خواجہ نقشبند علیهم السلام  
 صریحت یافته تر است استغرق از آنجا آمد نسبت حضرت غوث الاعظم را در لیس روح و صحت یافته تر است نسبت معانی از آنجا یافتند نسبت  
 خواجہ نقشبند را در صحت طیفه یافته تر است یا قضا شاد از آن سیر در فقه بچاره آن گفتند که نفوسی که قوی ارشاد و در ایشان  
 است علوم و معارف عظیمه از او شان چنان وزن نمی افتد و الله اعلم میفرمودند و زیارت مقرر منور خواهد



قطب بین قدس سره رفته بودم نزدیک قرار ایشان چو تیره است آنجا بدید قصور و لاجله آنکه این وجود طوشت را بدان  
 مقام پاک نباید بردن ایستادم و آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا و سه قدم پیشتر رفتم و آن وقت دیدم  
 که چهار فرشته تخته از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بطن تخت خواب نقشبند بودند هر دو شیخ  
 با هم راز و میان آوردند که مسموع نگشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشته بردند خواب قطب الدین  
 بن متوجه شدند که پیشتر بیا و سه قدم دیگر پیش رفتم و همچنین میگفتند و قدری رفتم تا آنکه نهایت قرب متحقق  
 شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شعر گفتم کلام حسن و قبیح و قبیح فرمودند باریک الله وجهه میگوید در حق صفت  
 حسن گفتم ذلك فضل الله یوتیه من یشاء گفتند باریک الله وجهه هر دو جمع شدند و آن چه میگوید گفتم نور علی نور  
 یهوی الله لنوره من یشاء فرمودند باریک الله وجهه یکدیگر دیدم پیش از این نبوده است شامی گاه گاهی یکدیگر می  
 شنیده باشی گفتم در حضور خواب نقشبند حضرت این را پراغ فرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود  
 میفرمودند این واقعه را در تفسیر آن بزرگواران فرمودند و دیگر بزرگواران مرقد نور ایشان رفتم روح  
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا سپری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بن ایاس رسیده بود و کما  
 کردم که مراد سپری است برین خطره مشرف شدند فرمودند ایس را و بن نیست ایس سپر صلب خواب بود بعد از آن  
 داعیه تنزوح دیگر پیدا شد و کتاب الحروف فخر ولی الله متولد گشته را و ایس واقعه فراموش کردند بولی الله  
 سستی کردند و بعد از مدت بیا و آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند پیشتر فرمودند یکبارگی فتح نصیر الدین چنان  
 دلی را قدس سره خواب دیدم که وضو میکنند و شوی نماز اند گفتم ای عالم تکلیف نیست وضو و نماز چه شی و آرد و چو در  
 اینها بسیار میگردم بدان ملتذی شویم پس آوای این امور بزرگ است نه کلیفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند  
 و مجلس کردند و فرمودند شامی شنید گفتم من در مجلس نشستم فرمودند مجلس چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدیم و  
 بعد هم آنجا بودیم فرمودند و کبر آباد است از درین مزار اخلاص زاهد که در انبیا است شیخ سخی در آنجا  
 میخواندم و زوتی میکردم **س** خریاد دوست هر کجی حمضالع است و خبر عشق هر چه بخانی بلالت است پس  
 شوی لورج دل از نقش غیر حق و طلی که ره حق نماید جهالت است و هر طریقه چهارم از خاطر من رفت و درین قلعه حضور  
 ازین سبب پیدا شد ناگاه مردی دومی غیر قوی یحیی روی از جانب بین من برآمد و گفت **س** طلی که ره حق نماید



جرات است گفتیم بخیر الله خیر الخیر اوج قدر قلق و اضطراب از دل من زایل نمودی آنگاه دو دست متنبول  
را بر آورده پیش آن عزیز بر دم منم کرد و گفت ای ابرار و داندین است گفتیم و لیکن شکرانه است گفت من منجم  
گفتم از جنبه شرع اصرار می نمایم یا از جنبه طریقت و آیا ما کان بیان فرماید تا من هم اقرار نمایم گفت از اینها چیزی  
نیست و لیکن منجم آنگاه گفت هر از دومی باید رفت گفتیم من هم شتاب میروم گفت شتاب تر منجم پس قدم  
برداشت و آخر کوه نهاد و انتم که روح مجسم است نه اگر دم که بر نام خود هم اطلاع دهید تا فاتحه بخوانده باشم گفت  
سحای همین فقیر است میفرمودند در واقع دیدم که بر آسمان رفتم شخصی را دیدم که مرتفع بود و پیچیده است  
و خوابیده و متعلق صحبت از وی بر سر آمد معلوم شد که این شخص سهر حلقه مجازیب است و هر مجذوبی از وی  
سهم است ظاهر قبل زبان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که انصوری  
مثالی تربیت الهی باشد نسبت مجازیب سرتیلا ای نیست که مشوش عقل و تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر این  
واقع بود شنیده است که حضرت ایشان در قصه آسنه زیارت مخدوم شیخ الدیر رفته بودند و شب هنگام بود  
بر آن محل فرمودند مخدوم ضیافت می کنند و میگویند خیر سر خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مخدوم منقطع شد و  
مالان بر یاران غالب آمد آنگاه زنه بیا طبق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زوجه من بیاید  
ساعتی این طعام بخورند و نشینند گان درگاه مخدوم اله وید رسانم درین وقت آمدند زنیافار و دم و آرزو کردم که کسی اینجا  
باشد تناول کنند میفرمودند یکباری وقت شب میسر کردم مقبره بغایت متفارسیدم قدری آنجا توقف  
کردم در آن وقت بنظر آمد که درین بقعه چکیس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مردی و دوسوی کوزشتی ظاهر  
شد و زبان پنجابی سر و میگفت حال مغشاش آنکه آرزوی دیدار یار برین غالب آمده از لغته او متاثر شدم و  
بطرف او نشانفتم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میگفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی  
بجز شما ذکر نیست گفتم مراد من حصر نسبت به احیاء بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غایب  
شد میفرمودند شیخ بانیزید الله کو غریبت حرمین کردند و همراه ایشان بسیاری از متفارس و صبیان و سنون  
برآمدند هیچ زاد و راحله نبود خدمت مخدومی اخوی و این فقیر مجتمع شده خواستیم که ایشان را باز آریم چون نزدیک  
تعلق آبا و رسیدم آفتاب بسیار گرم زیر سایه درخت فرو آمدیم و همه یاران بختند من بجا فطرت با همایی ایشان



ایشان بیدار می بودم در این اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم در اینجا چند قبور بود صاحب خیری سخن می گفت  
 عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار شتاق می کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون  
 سبکت شدم و دیگر بار شد عا که در سیم بار نیز خواندم بعد از آن و خواب خود می خوابید و گفت من باین غریز مکرر  
 التماس قرار دادم قبول نمودن تا آنکه مستحی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند  
 ایشان بیدار شدند و من بگفتم قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت حجت و سرور در این مقبره مشاهده کردم و گفتم خدایک  
 الله عنی خیر الجزاء نگاه سوال کردم که از وقایع عالم بزرگ گفت من اطلاع حال یکس ازین قبور ندارم اما حال  
 خود را هم گفتم از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی و خدایی ندیده ام اگر چه غایت نعم هم نیست گفتم هیچ میدانی  
 که برکت کدامین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجر و شوم و از موانع طاعات و  
 از کار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بعض غایت پس نیت را قبول فرمود و بعد از فراغ  
 از قیلوله باشیخ باینید بر خور دیم و باز آوردیم صبح می شود و در روزی در نواحی مزار خواجه قطب الدین سیر می کردیم قبر  
 منظر آمد که مذکور وی اجزاء ارض تا زمین هفتم و اجزاء جو تا عرش همه ذکر اند متعجب شدم فضائل دست گاه شمع محمد همراه بود  
 ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم و ذکر آنجا پیر و تهانی بود از وی پرسیدم گفت این  
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست سال او کما قال من از پدر  
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار از دهم بود و مرموز مذوری آوردند و زیارت از دور می آمدند و بر سر  
 مزاران می نشستند مثل آنچه امروز بر مزار خواجه قطب الدین هست بعد از آن معمول برین غریز غالب آمد و مردم قبول  
 و زیدند صبح می شود و در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطر هم رسید که قصر صلوة نصحت است  
 گاهی به تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت حجت و سرور  
 دارند و من بسیار تلفت اند صبح می شود و پدر و مادر من علیه الرحمه شنیده بودند احوال این من تجسسی شدند و از اینجا  
 حال استقبال خبر میدادند یکبار که می گذر خدست خود می اخوی قدس سره می باشد و بیاری او متذکرت در آن ایام  
 در نصف النهار تنها بجز هفته بودم ناگاه ایشان تشل شدند و فرمودند بخواهم که می رانیم لیکن در آن محل مستورات بیکانه  
 نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این مستورات را از اینجا بر خیزانید ایشان ممکن نبود و ده کشیدم پس بر



سریر کریمه ظاهر شدند بوحی که من میدیدم و کریمه می دید و محسوس دیگر نمیدیدم و گفتم و اعجاب مردم ایشان را شهید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند ای را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدی ان شاء الله تعالی احوال صبح وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت ای گفتند و بنخواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در شفا ان شاء الله تعالی محسوس فرمودند شما بنمایند آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان را در بهشت بودند روز عرس یکی از بزرگان آنجا رسید قوالان سرود و نیا و کرد و بعد ساعته فرمودند که روح شیخ ابو القاسم قدس سره ظاهر شده در قفس میکند نزدیک است که شمه ازین معنی داخل مجلس نیز سرایت کند از گذشته بود که حال اهل مجلس تغییر شد و بانی هوی عجیب برخاست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز بمن اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار باین فقیر متوجه شدند و بعض معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چیزی از معارف تعلیم نمائید لاجرم ای همه گفته شد میفرمودند روزی بالبعض یاران نشستند بودم ناگاه مردی بغایت طویل قامت و آند بابت تمام و در دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت و سلام کردم آنگاه گفت موکلا نیستم برو با شوق ملاقات شما داشتم ازین راه فوج ما عبور میکرد و خواستم که شما را ببینم امروز از قلاان جابر خاشم و مامور شدیم که قلاان جابر و یکم شما را بشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین و با نخواهد مرد بعد از آن سلام گفت و بیرون رفت بعد از آن انتقال و بابجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بلا بظهور رسید میفرمودند روزی در حجه تهنائست بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از من بگفتم بعض بحالات هنوز مامول است و غیر محمول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گفت بر پشت او جواب هر مرغ دیدم بشکل استداره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رشتک روزی بتفرج برآمدم چون مانگی راه و حرارت آفتاب احساس کردم مقبره از مقابر درآمدم تا آنجا رفتم استراحت کنم بجز در آمدن محسوس شد که در آن قبور تشییع عظیم شعله نمیزند و گری آن بن در گرفت یاران را گفتم ازینجا زود برآید که این مقبره باتش جلوت و سستی ندارم که آنجا مسلمانان باشند هندوی در آن محبت حاضر بود و تعجب کرد و گفت بچه طریق معلوم گردید گفتم بطریق کشف افسوس که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیاں اند که زنده و در گذرفته اند و مردم قبور آنها بینه قبور مسلمانان ساخته میفرمودند



مردی صاحب کشف و ربض مسائل کشفیاب من مناظره داشتند با وی عهد کرده بود که از ما هرگز بیشتر بر البقا طاعت کند آن کس را  
 راجعیت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را بر او بگویم که در پستانه بنایت عالی نشسته و به باقی احوال نعم منوط است  
 الا آنکه بصارت شلایبغی ندارد و سبب قصور آن پسریدم گفت بهمان تنبیه که با شما در وی سر باشد و هشتم کتابت الحرف  
 گوید شیخ عبدالباقی لکنوی مردی بود که کتب حدیث و جو بسیار دیده و سبب قصور فهم در طاعات و عبادت اسلامی بود  
 از تساهل داشت بعد وفات حضرت ایشان بر قبر او بهیشتی نشستند و فرمودند ما خود است باین تساهل آمانی شفاست  
 کردم میفرمود و دیگر یاد و الکر آباد و در سوخته سر او بازش سواره میرفتم محل ولای پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بر آب  
 می آمد و فریاد و نغان از حد میگذاشتند چون این را دیدم و شنیدم و طعم بچو شید و خواهم را گفتم برو در این سگ بچه را دریا  
 ایا کرد و استنکاف نمود از آب فرو دادم و در آن برجیدم و متوجه آن آب شدم تا دم چوب اینها دیدم باورت کرد  
 آنرا بر آور و در آن نزدیکی حامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و نهاری بود از آنجا مان و شور را گرفتم و سینه خوانیدم  
 اگرگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیار او کنند بهتر و الا با محله خوش بریم خباز تیار آن التزام کرد پس  
 و ادم و بگذشتیم بعد چندین ازین قضیه در همان کوچه بهمان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن  
 کوچه قدری لای و گل بهم بود و بخاطرم گذشت که از نیاجاد و باید گذشت تا شاش آن سگ بجا آمد زرد و زخم و  
 آن سگ زودتر آمد بر سر جان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک السلام  
 علیک السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی و جملة  
 علیکم محرمات افلا تطالون بر من چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شروع راه بری آدمی و حیوان هر  
 مخلوق شدی بایست که تو با همگی می آدمی و من با همگی می آدمی هر جا که بهم می آدمی میضائقه نبود گفتم نبی آدم  
 سگاف اند بطاعات و طهر ثیاب اگر ملوث می شدم و غسل و ثیاب و بدن هر چه عظیم بود ازین جهت مبادرت  
 کردم گفتم این خطر در آنوقت در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تهنیت فعل خود تو بهیشت  
 میکنی اگر جامه تو متنجس میشد یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه آنسانیه عجیب خود بینی متنجس شد بهفت و ریایک  
 نشود و انصاف کردم و ندامت کشیدم و بدو ابرار ملحق شدم و عظیم استا و هم گفتم نصیحت کردی و حالا درین راه سیر  
 گفت در ویشان پیشین ایتار میکردند و در ویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این و لفظ یاز گو گفت در ویشان



سابق دون را برای خود می گرفتند و نفیس را بد گیران میدادند و درویشان این زمان نفیس را برای خود می گیرند و  
 دون را بد گیران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کرده و گل و لای برای من گذاشتی من بجانب گل و لای آمدم  
 و برای خشک برای او گذاشتم گفت بخداستعالی العقل مقدس توان رسید به عقل منظم گفتم عقل مقدس چه باشد عقل منظم  
 چیست گفت عقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب هتدی شود و عقل منظم آنست که ناشنوده ندانند بعد  
 ازان سلام علیک گفت و رفت چون باز پس نگرستم هیچ نبود و انستم که بر آوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان  
 صورت تعلیم واقع گشت پیشتر معروف بود در سلخ رمضان یوم الشک در مسجد بولشسته بودم مصفوری بیامد و گفت  
 فردا روز عید است ای را با حاضران بچشم فرادید گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفو گفت کذب خاصه  
 نبی آدم است و جنس ما کذب نبی باشد آنگاه پرواز کرد و خشک دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و منقریتش  
 خاصی گواهی ثابت شد که طالع دیدند کاتب حروف از کیفیت تکلم خشک سوال کرد فرمودند او را صوتی بود شت  
 صوت صاف و دیگران هیچ فرق نمیکردند اما من در ضمن صوت او تحلیم الله تعالی او را کلمنی میکردم او کما قال  
 شیخ فقیر العقل میکرد که کلامی بعد دوسه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در توحید بعد از مدتی آن  
 میاقتند و از روی سوال می کردند که اینجا کلامی من نشست چند روز است که او را نمی بینم گفت ویرا قلاں شکار کرد  
 و طعمه صفر ساخته تصویر می کردند و منموشند و فرمودند که وی موحد نوع غداغ بود از من در مسائل توحید سوالات  
 میکرد پیشتر معروف بود در احوال حال همه شب یا اکثر شب بیدار حق سبحانه میگذاشتیم گاهی بجهرو گاهی بجنیه در میان  
 یک از صالحان جن تشکل میشد و شریک هر میشد چون بعض یاران او پرسیدند تو کیستی بجنف تمام جواب داد که شما  
 را ازین سوال چه فائده چون روز جمعه و غط نیستم شنیدن آن می آمد روزی یکی از حاضران و غط سوال کرد و ایاز  
 جن کسی می باشد که نماز و روزه گذارد گفتم ای این مژ که منی از صالحان جن است که با جماع و غط می آمد بعد از  
 غائب شد و دیگر او را ندیدیم کاشپ حروف از نهیت او سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او و خسته ظاهر  
 مشهور میشد پیشتر معروف بود در جنه بن بیت کرد و اشغال آنوقت روزی سواره میرفتم تشکل شد از ضقه صلاوة  
 التبیح سوال کرد بیان کردم در محل تشبیه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را این امید و  
 و چارپایانی او را بر می داشتند آن جن حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان



برسان اینها پریان بودند که ترا اندام پیدا کردند و در روزی که آمدی گفت قصد سفر و کسب دارم معلوم نیست  
که زنده باز آییم یا نه دعا و نجات طلب کرد دعا کردم دیگر او را ندیدم هیچ خبری نشنیدم و در کبر آباد او در سن مرز امجد زاهد  
مراجعت کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افرا و مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب استفسار کردم  
گفت بلیه عجیب است مرا نجان بریدی از متعلقان او رنجی نبطل کرده چون مراد تبتلیم زیجاست و سلام کردم گفتم تو  
کیستی گفت عبد اللہ نام دارم و پیش محمد طاهر در سس متشکل شد و بنحو غم روزی که شما در کبر آباد داخل شدید و محمد طاهر  
باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بود من شما را نمی شناسم و شما مرا نمی شناسید گفتم چه میخوانی  
گفت کافی از بحث مفعول مطلق از اینجا که میگوید بسک سعدیک گفتم تقدیر این دو نقطه بیان کن بوجهی که از طالعها  
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهد کرد که تانیک بتوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از بنم  
دیگر نخواهد آید تحت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام ربعی نماز میکند ربعی نفی و اثبات میکنم  
و ربعی مطالعه کافی و ربعی میچشم و در روز با محمد طاهر میباشم بفرقه که نهایت مستعلی بود اشارت کرد گفتم اینجا است  
دارم این ستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متنجس ساخته و وقت طریشش نمود بمکافات این او را اندادادم فرمود  
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و رفت همان ساعت آن شعی شد و پرده بر روی خود کشید

## در تصرفات و اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

مینفرمودند شخصی و مجلس شیخ عبدالاحد سهرزندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عیال  
و می بخشود و بیعت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً بنجر و پیله پیش ایشان میگذازم به بنیم چه میگویند پس گفتم  
فرستادند که لعن و بدیدن شامی آییم گفتم مقدّر آنست که ما آییم ایشان گفته فرستادند که تصدیق بکشند سوار  
هتیا کردم گفتم تهیه سواری فائده ندارد این مناظره باشد و کشید و با خر جایی تعیین کردم که هر که اولاً انبارسد دیگر را باز  
گرداند با هر خید اسپ طلبیدم نیافتم و ایشان پاکی طیار کردند چهارم نیافتم در آخر روز با پیش از ایشان  
دران جایی رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون نجان ایشان سیده شد بنجر و پیله پیش من نهادند که این نیاز  
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ بیعت رویه است پس آنرا بتمام پیش آورند بعد از آن حضرت



ایشان بطیبت فرمودند حال قدری دیگر برای کفارت این امتحان باید آورد و در و سپید دیگر آورد و آنگاه گفتند این همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد در عشره آخره رمضان متکلف شده بودند به بدین ایشاں رفتم و در آنسای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فراغید است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه بعد از رمی است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتم حساب چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و بر آن ما را رسانند آورده گفتند بطریق کشف بر آن خبر مطلع شویم تا علامت قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مراجع بودم که صورت آن ظاهر شد چون دیگر باز ملاقات اتفاق افتاد و گفتم جامه است از نشان دوتنه ابره او نیز شجره است و استراوشتری رنگ و پشیمانی نه مثل نیست لباس است چادری است که طرف بالای او در دست و طرف پایین او بتطیل و آن در چارخانه ملفوف است گفتند همه موافق واقع است الا آنکه در جامه چارخانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی فرستادند و در چارخانه ملفوف بود چون نیک شخص کردیم معلوم شد که او را در جامه دیگر ملفوف بود و آنجا جامه خرج شد بعد از آن در چارخانه چپید و این تفصیل بر خاطر ایشان نموده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهند برای چهارمقدم آمدند چون بر خور دیم گفتند یکیک از آنها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی صعب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده اند در اول ملاقات با پادشاه سمرنجام می یابد و آن دو متوسط یکیک بعد دو سنده و دیگر بعد پنج شش ماه سمرنجام خواهد یافت و آنچه سهل اند شاید موقوف بر زبان من است تا من نمیگویم صورت نیکو ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدمه اول محاسن روز و زمانی و ثلث در سعادند کور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خورند و توبه خواهند گفتیم چنین نیست اول شمار با عیان شهر که کثیف و خوارق مشهور اند می باید رفت و با ایشان میعاد می قرار باید ساخت بجز نری از نشاء که کثیف مشهور بود و رفتند ایشان میعاد و توبه مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار بوی هشتم نرسید بجز نری دیگر رجوع کردند میعاد یکماه قرار دادند آن نیز بگذشت و هیچ اثر ظاهر نشد من آمدم و توبه خواهند گفتیم و توبه میاید که از زبان من بر آید ایشان آن قصد را بر روی نوشتند و بقصر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز غشامی نموده باشند و توبه خواهند گفتیم و از حد گذشت روزی خاطر را از شرمی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش پادشاه بروید کار سمرنجام خواهد شد بطلن بر روز رفتند پادشاه آن روز توبه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند ایشان اظهار کردند همان ساعت







متصل گشت و چند مسافه به پای روان شدند و هیچ ضرری بآلاتی نشد و در آن سیاهان درست ساختن زود میسر آمد  
از قافله باز پس نماندیم استماع افتاد که روزی در مجلس قدوسی شیخ ابو الرضا محمد سخن توجه و تاثیر میرفت شب هنگام بود  
می زید و چراغ را همان مثنی حضرت ایشان فرمودند چراغ را در نظر میزدند عجب تابان الله تعالی مشاهده کردند چراغ را زیر پاله آوردند حضرت ایشان  
یدان شد توجه شدند چون جمیعت ایشان شهود گشت پالیه از سر چراغ برداشتند بلانگی مافروخت و شعله او هرگز متغیر نماند  
و تنوع نداشت و الله اعلم میفرمودند محمد بن مظفر بن نامه نوشت و بدست کسی فرستاد و در آن جا مسطور بود که کمال  
رقبه منکر تاثیر و توجه است اگر نظری بوی فرمایند سبب هدایتی باشد در جهان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم  
بیوش گشت و هیبت کلی دست داد و از آن عقیده فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند فرمایند بیک  
راشکی پیش آمدند که و بار خدایا اگر این شکل بسیر آمد انقدر رسن حضرت ایشان بدیدم آن شکل مندرج شد و آن نذر  
از خاطر او رفت بعد چند ساعت او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بسبب این امر شرف شدم بدست یکی از خادان  
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفادار است اگر اسپ خود را اینجا می نذری را که در فلان محل التزام نمودی بفرست  
وی نامم شد و آن نذر فرستاد همان ساعت اسپ او شفایافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از روم می آید  
آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله چلی میگفتند عجب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه در حجره به آب  
نان چل روز مشکف می ماند و در وازه حجره بند میکردند سالم بری آمد بسا بودی که در آن تایی قرآن نوشتی و بسا بودی  
که زمین و رفتی و هر جا که خواستی برآمدی مردمان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدین وی رفتم و  
در آن ایام نجانه بعضی ایرانیان از باو شاه مخفی شده بودند نخست بآن روافض برخورد و در وازه سله نذره افتاد و بهم  
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند تا در ابتدا گفتیم سیم گفتم نه سبب من خدا صفا داد تا که رپین چندان متعجب  
میش نیامند آنگاه سله سله مذکور میکردم و بدلائل برانیه و خطابیه لازم میکردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنگاه  
بعبد الله ملاقات نمودیم او را هیچ بهره از طریق اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از ایرانیان سوال کرد که سبب  
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتم ولی پذیرا شسته بودم و دعوتی برآمد عبد الله این را شنید و انصاف  
داد بعد از آن دعا سنی خواندن مشغول شد بجایی رسید که کعب خود و و به عراب محفل داشت اما محب و جان میجو  
ستین بودی وجه دیگر اختیار کرد و بر گفتم خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست در آن باب منظره کرد و



نسخ دعائے یمنی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق اوقات و ندانم آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد بام از خان  
 بعض امر طلبید آنجا موافق من برآمد انصاف داد و متصرف شد آنگاه بایرانیاں گشت بیچ میدانید چراغیدین بحث کردم  
 چون اینجا رسیدم ظلمتی میدیدم در آنرا این عبداللہ طلیعی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریه گرفت همیشه صوفی  
 روزی بخانه سید لطف رفتم آنجا فاضلی بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد و اتفاقاً نماز حاضر شد و زیلامم کردند  
 در آن وقت دیگر بردگدان نهاده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گرد وین  
 خطر در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر منی شرف شدم اقتدار ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد  
 بانکار پیش آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتو اقتدار کنم انصاف کرد  
 و اقرار نمود از انکار باز آمد از حضرت ایشان بحال و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که شخصی از سهروردی بنکار بالطح بود  
 نخست با غریزی بیت کرد و استفاضه نمود اتفاقاً روز حمید با شیخ محمد مصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه  
 کرد ایشان گفتند ویرآمدید کجا بودید و دل ای دوسه لفظ مطلق فرمودند و وی بخدمت ایشان متعلق شد آمد و رفت  
 میکرد و در خدمت آل غریزه تقصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بپلاک شیخ محمد مصوم بیت بست ایشان  
 نیز مدافعه کردند تا آنکه شروس بروی افتاد و هلاک شد بعد از آن کجبت دیگر بخدمت ایشان می بود بعد از مدتی  
 اینجا نیز شکلی اضطرابی پیدا کرد و بهم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش  
 من آمد و گفت سچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر کردم بخود گشت و در آن ضیعت واقعه دید که بیان لغت  
 بنر بوسه عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کار معروف  
 گوید این واقعه دراز است اما من بجز این کلمه خلعت بنبرو نشانیدن است محفوظ نمانده و اللہ اعلم از حضرت ایشان بحال  
 و از بعض یاران تفصیلاً شنیدم که در بعض از حالات غلبه بنبری توجه نمودند و در حالت عجیبه چند روز شعور طفت  
 آب نداشت و با خبر بود همیشه صوفی و در روزی بایران نشسته بودم و مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر  
 نمودند و بصرم در وادند که این مرد در دست تو از رض تو به خواهد کرد ای واقعه بایران گفتم و علیه آنم تفصیل بیان نمودم  
 بعد بیست سال که پیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا نشسته آری نشستم و مطلعها کردم بایران تعجب  
 نمودند که این قدر لطف ببردی چنی که بر نفس فساد عقیده تمام است چنی دار گفتم آن واقعه یاد نداردید همه نقل کردند



و تباختند چندی بر نیاید کہ تو بہ کرد بعد از ایامی بسببیت جن مردم شک پیدا کرد بدین شکش مبتلا کردند دانست کہ  
سبب در چیست تو بہ کرد و باز بعد ایامی شکہ آورد و باز بدین شک مبتلا کردند و بسببش وادید کہ اگر تو بہ بصورت نکند  
ہا کہ خواہ شد الکادینی خالص گشت و از رخص و رافضیان بکلی بپراشید و از من اخذ طریقہ کرد و اولاً استفسار کرد کہ  
کہ ہم طریقہ اختیار کنم گفتیم قادیان را بہتر است زیرا کہ رافضیان حضرت نوح الا عظم را بسیار دشمن میدارند از حضرت ایشان  
اجمالاً و از جنس یاران تفصیلاً شنیدیم کہ ما شغل بیک مردی بود از ترکستان ذوق این راہ پیدا کرد و بہ بخارا آمد و تہ  
برقرار حضرت خواہ نقشید گشت با انتظار آنکہ بروی از اولیا اطلاع یابد آخر خواہ در واقعہ فرمودند کہ پیر تو ہندوستان است  
در بلدہ دہلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد کہ دہلی شہری بجایت وسیع است تجسس این  
بزرگ در آنجا خیلے دشوار خواہد بود خواہ برین خطرہ مشرف شدند و فرمودند چون دہلی داخل شوی ہماں روز آن غریب  
را خواہی یافت و آن حال کہ وعظ میگوید بعد از آن قائد شوق اورا بدہلی کشید اولاً در سلسلے شیخ فرید نزول کرد اتفاقاً  
روز جمعہ بود مسجد جامع طلبید مروان مسجد فیروزی لالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیہ معلوم دریا چوں بعد از نماز وعظ  
فرمودند از آنیر سوید یافت بعد فراغ ہجرہ حضرت ایشان بخانہ ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و واروۃ الہار کرد و فرمودند شہر است کہ  
چند روزی با محبت داری تا ما را بشناسی و سہ تہملہا تقریر کرد و بشہرت و تلقین اشغال مشرف شد بعد از آن کہ بہشت باز نیامد  
حضرت ایشان را لا باز دیگر بدان تفصیلاً شنیدیم کہ مرزا علی خانی مرو بود از خوف امانتی پاکیزہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ  
وجہہ را خواب دید کہ میفرمایند پیر تو در دہلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتہ بتقریب بدہلی آمد  
مدتہ ملاقاتش نہاقتاً بعد از آن کہ فضل ساکن پہلواری نام و جنس اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت  
ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت و بعض اوقات وجد میکرد و بشہادۃ سرخ میشد و میگفت ملتئم یکباری  
حضرت ایشان بتقریر پہلت بودند از گرمی شوق بے زاد و راحلہ و بمعرفت راہ بدان شتافت و ہدایت شوق  
داصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی تمام مردی بود از بہار پور کہ در جوانی بدرشت  
صاحب کشنی برخوردی فرمود و بیعت تو موقوف بر شخصہ است بدین شکل بدین مہبت و بدین نام وعظ میگوید در  
تظار سمر شدہ بود و انواع اشغال صوفیہ و ریاضات شاقہ ہمہ کردہ بود و بعد از آن بدالالت محمد اسماعیل میری بخدمت  
حضرت ایشان آمد و بشہرت و تلقین مشرف شد و در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقہ خود تقریر کرد



فرمودند ابتدا خوب آقا و ده است انت اللہ تعالیٰ کار بخشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار اساک  
 باران شد مروج من رجون مکر و ند و خا و استند و خاکروم شرح شروع شد گفتم و فوراً باران موقوف بر پوشش دیوارها  
 ما است گویند بغیب از اندام جدران ما اتر از سه فرماید پس زود گاه ولی آوردند دیوارها پوشیدند همان وقت  
 باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی و اکبر آباد مروی از اتباع میر ابوعلی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود ناز شب  
 داشت روزی شیخ عبداللہ محنت را دیدم کہ پر دروازه او ایستاده و بارانی یا بدخواستم کہ اورا متنبہ سازم نگے در میان  
 نهادیم گفتم کہ قوت تاثیر آنست کہ کسی این سنگ را بکشد آخر ما چون پیوند چند نگشت بن نزد یک شده بود  
 میفرمودند شیخ ایوب مراد آبادی بدین ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب احوال و احوال همه دور ستاده داشتند و  
 خود تنها متکلف وضع پیش آمدند در آنوقت تیسرے انداختم بجز و دیدن ایشان کمان را نهادیم و گفتم خوب آمدید یا عزیز  
 عافیت تعجب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرانی ملاقات نکرده ام حضرت علمو نشانند فرمودند نام شما ایوب  
 است گفتند حضرت از کجا و انستند کہ نام من ایوب است گفتم ہمیں کہ صورت شما دیدم و لم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب  
 گفتند و انتھم کہ بے شبه این کرامت است اما باید کہ حضرت مر مطلق سازند کہ کاری کہ برائے آن بشکرے روم  
 سر انجام می باید یا نہ فرمودند نہ بعد از آن بضرورتے بلشکر رفتند و ہر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند و ندور  
 خانہ محمد فاضل معرکہ کشتی گیران بود و آنجا پہلوانے فرزند ان اورا کشتی گرفتن می آموخت بہر پلوانے دیگر فاضل لا تر و بقوت  
 سخت تربیاد و خواست کہ با وی کشتی گیر و محمد فاضل را حقیقت بخاطر رسید و در قضیہ قتل مساوات بہر دو ممکن نبود و باطلہ  
 چہ رسد گفتم باید کہ در کشتی شروع نکنند تا اورا وزن نہ ہم سالتے بر سر معرکہ سکوت کردیم آنگاه اذن دلو حکم آن پہلوان  
 زور آور و لا اورا برداشت آنگاه ضعیف ہر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پائی خود در گردن زور آور بند کرد و  
 بقوت ہر دو پائی اورا برداشت و بر زمین نہ غریب از نظار گیان بہماست میفرمودند و محمد فاضل خواست کہ بر  
 خود را با جیمہ فرستد و بملا خطہ خطر راہ خواست کہ خود نیز ہراہ باشد چون بتو دیر پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست کہیم  
 مامول خواہد آمد الا آنکہ وقت مرحبت از اجمیر و منزل انیل ف قلع طریق بر قافانہ خواهند باخت تا کفیل غیاظیم آماید  
 کہ جمل خود را بکسو کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجہ شدند و در آن توجہ طالع بر بدن ایشان طالع طالع  
 چوں سبب آن سخل کردند فرمودند کہ بسبب طر سافت چند روزہ مانگی رسیدہ است پسرش چوں مرحبت



رو بیان نمود که در همان با قتل طریق آمده بودند باطل را یکسو کردند و سورت حضرت ایشان حاضر شد قتل طریق  
 جمیع قاتله را خارت کردند الا این بل که محفوظ ماند میفرمودند امیر صاحب شوکت هسایه محمد فاضل بود عمارت  
 عیسی خواست اتفاق در حلی او مضعی کچی سے افتاد از محمد فاضل قدری زمین باضعاف مضاعف تن شل طلب کرد قبول  
 ننمود و سر انجام بیان ایشان خستوت و دخته واقعه شد آن امیر گشت علی الصبح پیش بادشاه میر و هم و التماس میکنم که این  
 زمین بادشاهی است مملوک محمد فاضل نیست و این بقدر را میگیرم نمیکند ارم اگر چه الوف خرج شوند محمد فاضل شب بنگام  
 بمن آمد و الحاح از حد گذرانی گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصبح حقیقت  
 بادشاه از خانه برآمد در راه قولارال با وی برخوردند که فرمان است که همین ساعت کوچ کنی و بنالان مهم رومی گشت  
 میجویم که بالتشافه خصت شوم و بعض مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کیست بجز بکره هانوت  
 او را از شهر بر آورند و همان عتبه جان بجا ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات  
 آنکه حضرت ایشان پس از چند روزان فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام  
 بحسب فاق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چهل حضرت ایشان ازاں سیر باز آمدند و این ماجرا شنیدند بر اشتفتند در مجلس  
 شرب خمر شیشهان شکسته شدند و دهنها از طاق افتادند و میتی عظیم بر وی مستولی شد دیگر با عقد تو به محکم کرد و معنی  
 اولک قوم لا یتقی طبعی نیم ظهور پوست میفرمودند در اوائ هر کسی را که بنظر قبول میدیدم شغوف میشد ازین بهتر  
 بکنی التفات نمی کردم و تنها بر بالخانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خودی پیچیدم اتفاقاً در  
 هایت اللہ بیگ بنامه محمد فاضل بتقریر قلمی در میان اینها بود و یاد و مراد و موید واقع شد شغوف گردید و خواهان صحبت  
 شنیده بودم که وزیر باغری مشوکل نقشبندی ربلی و موساتی هست گفتم سخن کی است و فقرار بشاید یک تن سے باشد  
 حق آن غریز مقدم است با وی بیعت کن مگر مبالغه میکرد و شغف او از حد گذشت آخر با بیعت او قبول کردم و گفتم موا  
 آن غریز فرو گذار بعد از آن بان غریز خبر رسید آبر شفت و بدست هایت اللہ بیگ بن گفته فرستاد که هنوز جوانید و  
 طلب طریق باید کرد و نه ارشاد گفتم این فصل و موهبت حق است موقوف بر کبر نیست باز گفته فرستاد که من انتقام پی  
 تعدی از شما میگیرم با خبر باشی گفتم لا یحیی المکول السی الا باهلله هر چه خواهد اندیشید بر شما خواهد افتاد و باید ازین بیعت  
 بیعت من نیز رافعه کردم کار بد انجام رسید که بر آن غریز ظاهر شد که بسینه دی خنجر زد و است و موت حاضر شد و در نیم شب



ہایت اللہ بیک الملید و متغفار کرد و نیاز مندے نمود و گفت بتقین و اہم کہ جان من نمی ماند اما باید کہ قصد ایمان  
 کنند گفتیم اگر شما ابتداء بنمیکردند کار باینجائی رسید الحمد للہ کہ بایمان شما ضرری راجع نیست ہماں شب معالم قرار رسید  
 حمد اللہ علیہ صوفی و مہر بادشاہ اوزنگ یہ منصب ہایت اللہ بیک تقریبہ بر طرف کردی ازیں سبب بسیار  
 معز و شکستہ خاطر شدین آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاج از حد میگذاشت تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ مال  
 و گوشت نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر میرسم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد  
 کہ اگر این کار حسب و نحوہ صورت نگیرد لباس صوفیاں از خود بگشتم و دیگر گزبان وضع میل کنم در آن حال حضرت حق  
 سبحانہ بخش فیض و کرم و عار مرا متجاوب گردانید و بسر و در دادند کہ با وجود ذہنیہ تعلیم باب منصب اورا بحال و اہم دعا  
 کردم بار خدا یا این قدر حسب اورا اولاً ہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاج من چہ باشد بسر و دادند کہ این قدر اضافہ  
 و اویم علی الصلیح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خارجہ اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردم و  
 منصب بحال و اہم و انقدر اضافہ و اویم و حاسدانش ہر خدشی کردند بجائی رسید کہ **کاتب** حرف گویشاں  
 این واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تاویل مہت کہ در کتاب فیوض الحرمین بتفصیل نوشتہ ایم  
 سے فرمودند ہایت اللہ بیک چند ترے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہد مرد اما مرا اختیار دادہ اند ہر کس  
 خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمت نگاہ دار و ہمہ را بفرقت  
 دایں را در آخر نیز بفرقت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست دوسہ ہجرت و بعضی بیات بارہ ہجرت ایشان  
 شریف آوردہ بودند مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور نسخہ فرمودند و در آن مجلس طیبہ ہند و ماخر ہو گفت  
 حضرت بیماری ایں بیمار و باقمہ اندیانیہ بستم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نے است کہ ناشائستہ و شش  
 ایں و اخلاق اہلین و سبب بیماری او این و آن چیزے بود کہ از ذکر او حیا میکرد و بلکہ جمیع افعال و احوال اورا  
 معلوم است گفت حضرت ایں سبب و طب تھا است فرمودند ایں طب نیست فراستہ صادقہ محمدیان است  
 او کما قال **مہر و مہر** و ہنرمند نموندند کہ در سہلست حریفے واقع شدہ من در آن وقت بسبب باطن حوالی بیوت مخلص  
 نے کشیدم و بشارت دادم کہ از قلاں جا قلاں جا محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریفے واقع شد و خانہا بعض مردم حق  
 شد و اصل نفاق ایں را اصل بحث گرفتہ گفتیم تا آن کہ گفتہ کہ از حد خارج است با داخل چون تامل کردند خارج ہو



درین تراش نمایان بسته شد میفرمودند و در اهل بیت جمع شدند و بر و سار آن نواحی ظاهر نمودند که اراضی  
 این جماعت زیاده از آن است که در فرمان حکم شده و سار مردم را بجهت پایش تعیین کردند اهل بیت را اضطراب  
 شدید پدید آمد و بن التیام نمودند و گفتند چو پایش کنند حد و باشد هیچ تدابیر از پیش نرو و ایشان راستی و دلم  
 و روزی بهیچ با ایشان حاضر شدم و اندک مشو به گشتم آنگاه گفتم به پیامد هر فرعه که پیوند کم برآمد اهل بیت باز  
 الحاح کردند که اگر هر فرعه کم آید پیانده تهم شود و مناقشه منقطع نگردد و باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر و بعضی زیاد  
 تا به بیت اجتماعی مساوی گردد و دیگر بار توجه کردم هر چند پیانده انواع حیلها انجست فائده نداد و در حسب و نحوه ایشان  
 صورت گرفت میفرمودند رستم و اسد الله هر دو از و سار نواحی اهل بیت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان  
 کردند فوجی شرک بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بن التیام آوردند گفتم نفرت شما را نخواهد بود و اینها  
 فاش خواهند یافت و غریب ساسل و مغلول شده خواهند مرد و چون روز مقابله آمد مضمون آیه اگر میهم من فیه قلیله  
 غلبت فیه کثیره باخذ الله بظهور پوست بعد از آن میلتی بر نیاید که قطع طریق و فساد فی الارض و سائر قبایح  
 شتم شدند و اما که قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از رنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل  
 متحول بیاورند تا کم خیل ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و همانا میفرمودند و در پلست بودم منیو اتم که  
 علی الصبح بهیچ مد وانه شوم در آن وقت بر من منکشف شد که غریزی بر لبه بیعت از دور می آید بعد عشاء در مسجد  
 توقف کردم و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعاعم شد و تهاشی و معارف آگاه شیخ محمد گفتند  
 استبراحت باید کرد اگر آن غریز آید دیگر بار از خانه برانید متدا الله بیست گفتم همین خانه نشسته اتم تا آنکه بیاید چو نیم شب  
 گذشت آواز سیم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد دارم  
 که بیایم میفرستاد چو شب درآمد و روحی آدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته بایم این فقر  
 از حضرت ایشان اجمالاً از بعض یاران تفصیلاً شنیده که سید غلام محی الدین و پیرا و در هم بجای پور بیمار شدند و  
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت نوح الاعظم را بخواب دید که میفرماید چرا شیخ خود در جمع نمی کنی  
 چون بیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التیام نمود بعد از آن روز خواب دید که حضرت ایشان  
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت محبت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلعی بجای پور از طر



مورچال فازی الدین خان فتح خواہ شکر اگر لشکر خاں کہ ہمراہ سے ہستی اور از رفاقت کنڈایں فتح بنام او باشد  
 جمعیت او کرد و آگاہ چادر بنید اور اپشانیزند و رفتند علی الصبح والد او وفات یافت و او بعت آمد و لشکر  
 را صورت حال رسانید وی بخاری الدین خاں رفاقت کرد و ہماں روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و  
 حضرت ایشان قصہ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت ہمہ نیچا بحضور یاران تقرر فرمودند بعد مدت کتابت  
 رسید ملوک فرمودہ ایشان مہم مہم و ویر کہ اسد علی را با بعض شرکار خوش سازعت افتاد جمع شدند و خواستند کہ  
 اورا ہلاک کنند بن آمد و الحاح غلیم کرد بحال وی متوجہ شد مہم گفتہ برو ثابت باش و از ہچکس ترس شرکار بنچہ ہزار کرد  
 بر سر او آمدند و وی بخت کس رفت نہ است آخر ہا صورت مرادیکہ ثابت امر میکنند ہند قے سرو او با سپہ  
 رسید و در دم با قوا و مرغوب و مخدول بگریختند مہم مہم و ویر محمد علی در شکر اورنگ زیب رفتہ بود و غیبت او استاد  
 یافت و خبر منتقل گشت برادر او محمد سلطان بسیار بخون شد بن التجا کرد توجہ بلنچ کرد مہم در لشکر خمیہ تفحص نمود  
 نیاتہم در اموات تجسس کرد مہم ندید مہم حوالی لشکر نظر کرد مہم می بینیم کہ از مرض صحت یافتہ است غسل کردہ و جامہ شہر  
 رنگ پوشیدہ بر گرسی نشسته قصد آمدن دارد و با برادر او گفتیم بعد دو سہ ماہ بیامد و قصہ بہمان تفصیل نقل کرد و کاتب  
 حروف گوید خواجہ محمد سلطان اپنے خریدہ بوداں را حضرت ایشان نمود ویر اتھا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود  
 فرمودند اپنے خوب است اما عمر کم دارد و یازنے بود و سلیطہ از بد خوئی و بد زبانئی او تنگ آمدہ التماس کرد چہ شود اگر  
 آن زن فدا ر ایں سپہ گرد و تبسم فرمودند و گفتند چنین باش گوئند ماہ بر نیامد کہ ز نش بمرد و اسپ بفروخت و نفع  
 یافت مہم مہم و ویر کہ یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد کہ نیاز شماست چوں آں مبلغ را دیدم گفتم کہ در نیجا طلبتے شہود  
 میشود و ظاہر اہل ترکوہ است بعد از اں معلوم شد کہ ہمچنان بود مہم مہم و ویر کہ اکبر آباد والدین علیہ الرحمہ در  
 حلی نزول کردہ بودند و یک ہفتہ کم پیش باران سے بارید و ایشان مرضی بودند و طاقت حرکت نہ داشتند و ایں  
 محل در انکشف شد کہ ایں جوہلی منہدم خواہد شد و ساکنان اورا ضرعی غلیم خواہد رسید بہاں ساعت برآمد مہم تلاش  
 میکرد مہم ہجہ جا مکا نے بکرا یہ بدست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ بود و ہمہ جا جوہلی با مہمور شدہ بعد تلاش  
 بسیار سیدانی غیر مہمور بدست آمد از اہل شہر مالکساں مکان را استغسا کرد مہم و سبب نامہموری آنجا رسیدیم گفت  
 ایں مکان ملوک ہندوی ہست و اینجا جوگی ساحر سے میماند ہر کہ ایںجا سکونت میکند بوسے تصدیق میرساند



گفتم باکی نیست بکراتیلیل کرتیم و کاه و فی آوردیم دور ہاں حالت عرش درست کردیم و ہمہ احوال و انتقال سنبھا آوردیم  
ہاں روز کسی دیگر در آن حویلی داخل شد و طویلہ خانہ با قناد و اسبپانش ہلاک شدند بعد از آن جوگی ظاہر شد و گفت  
ایجا جوگیان زندہ مدفون شدہ اند ایجا باندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شدہ اند بطرفی اشارت کرد گفتم جانی ضرور  
ایجا جوہیم ساخت برقت و سحری کرد و جہلن ضرر بوی عاید گشت چنانچہ روزی بخود دست و الدین آمد کہ پسر شما را ایذا  
می دہد ایشان مرا نصیحت کردند گفتم اولاً اورا استفسار کنید کہ چہ قسم ایذا دہد ام شتم یا ضرب بدست خود زودہ ام یا  
کسی را فرمودہ استفسار کردند گفت از اینجا چیرے نیست لیکن ہیر یا نیسے جن یا مارامی زتند میفرمودند سیدے  
از سکان نواحی دولت آباد با جاہل از اقوان خود در سفرے بود روزی برائے قضائے حاجت بکنہ عمارتے رسید  
و انجا پریان شکل شدند یکی از ایشان بوی در آویخت و شنیفتہ و سے شد و قے بعد وقتے برائے و سے تمشل  
شدی و و سے رنجور تر گشتی ہر چند در دفع آن سعی کرد فائدہ ندید بالآخر نوکری بگذاشت و بجانب سن رواں شد  
دیں سفر نیز ہر روز سے آن پیری حاضر سے شد چون بفرید آباد رسید آن پیری حاضر شد و وداع کرد کہ دیگر مرا  
اسکان ملاقات نماندہ چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجہ یا عوید  
باشد میفرمودند شخصے رجبے فراحت میرسانید اہل دی بن رجوع کردند گفتم پیغام سن بوسے رسانید کہ  
خلاف سے گوید کہ از اینجا دور شو والا ایذا بنو خواہد رسید پیغام رسانیدند و و سے مندرج نشد گفتم شما نام سن یل  
بزوجی کہ تیز از سائر سیمین باین اسم باشد بیان نکرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید رفتند و ہماں اسلوب گفتند  
دیگر فراحت نرسانید او کما قال میفرمودند اہل ایں محلہ یکبار بر سن سحر کردند وقت شب در جانی ضرور رفتیم  
صورت جوگی ظاہر شد بسوسے او متوجہ شدیم و پائی پوش بر و سے زوم دودی شد و ناپید گشت میفرمودند  
دیگر بار سحر کردند در واقعہ دیدیم کہ شخصے از آتش تمشل شدہ بر سب آتشین سوار و نیزہ آتشین بدست بر سن عملی  
کند در ہماں واقعہ قبسے گرفتیم و بعض سورہ قرآن بود سے خواندم و ویرا زوم آن سوار از فحم گشت نیزہ و اسب  
ہم از فحم گشت و بافتاد و وقت افتادن گفت پے اثر نیافتادیم علی السبیل ایں واقعہ پیش مخدومی شیخ ابو الفتح  
مے گفتم در آن وقت بچہ گریہ پیش من آمد دست بر روی نہادیم از جائے بہمت و خون از دہانش برآمد و بہر  
میفرمودند و دیگر بار سحر کردند بیمار شدیم و ہر چند معالجہ بنیو دم اثر سے کرد یکبار بزرگاں را بنجواب دیدیم



اناس کتاب حروف کثرت که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آئینہ جوان  
 میفرمودند دیگر بارتقیت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من ہم حاضر شدم رومے گواناں سیاہ شد  
 و زبانها لال گشتند ہمکنای این را دیدند و قاضی خواست کہ انہا را تشریح کند گفتیم این مقدار کہ ظاہر شد کفایت است  
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اوزنگ زیب جانب حسن ابدال  
 روانہ شد و افغانہ بھی کردند و ہر خرید سچی کرد از پیش شہر و بعض مخلصان حضرت ایشان شدہ درین باب  
 کردند چون توجہ شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر نشود و از دعا منع می کنند من بعد معلوم گشت کہ حاجی  
 یار محمد از خلفاء شیخ بزرگوار حضرت آوہم نبوری بر نصرت افغانہ ہمت بستہ بودند چون اوزنگ زیب وفات  
 یافت و اولاد او با ہم خلیفہ بد بعضی از یاران پرسیدند کہ نصرت کر خواہد بود و فرمودند ہمت بندہ وق بسوئے  
 عظیم توجہ شدہ دیدم چگونه سالم ماند خقیقہم چنان واقع شد و چون مغل الدین بر تخت نشست و فرخ سیر از نظر  
 پورب خروج کرد بسیار ترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش  
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرانی می خواہد کہ آید فرمودند آمدن او سار بنیت زیر کہ اگر ہمت گویم ناخوش  
 شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن و بیس کردن نامالایم است و چون فرخ سیر و عبداللہ خان با ہم برخاست  
 کردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گو یا سیر فرخ سیر را مردم سے خواہند  
 کہ بہ ہم زندگنم برای من این را ہمچنین بگذارد کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد پنجہ روز  
 از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند کہ چون فرزندم صلاح الدین بیار شد و امید  
 حیات وی منقطع گشت با ستر اکفن و حفر قبر امر کردم و لم بگوشتید و بگوشتنستم و الحاج در دعا از حد گذرانید  
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد و ہمدراں ساعت ویر اعطیید و حیات معاودت کرد و کاتب حرف  
 از حاضران این قصہ بود حضرت ایشان چون شصت سالہ شدند برایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شدہ  
 کہ ایشان را فرزند دیگر بوجہ و آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد و بشنیدند کہ آن مولود فلان فلان  
 مقام خواہد رسید و لغیہ ترویج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راضی شدند  
 در آنکہ این مولود از فلندہ کہد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارد کہ چون این کہ خدای متحق گشت



بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ ویریں عمر کز ندائی مناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند کہ متے  
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجہ خواهند آمد پس ازین ہجده سال زندہ ماندند و و فرزند بوجہ ماندند  
 این فقیر بنور متولد شدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزار و در والدہ فقیر نیز قریب ہمانجا تہجد گزار و زندہ  
 بعد فراغ حضرت ایشان دست بردار ہوا آئند و والدہ آمین میگفتند در میان ایشان نان و دوست دیگر ظاہر  
 شد نہ حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما ہست کہ متولد خواہد شد با ما و علمے کند بعد از ان این فقیر  
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہ ہمان وضع دوست و در میان ایشان ہر وقت دوست و  
 و ہذا تا دیر رویائی من قبل قتل جعلہا رہی خدا و نیز این فقیر جبین بود در بطن ام خود و آنجا حضرت ایشان  
 ساندہ را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند  
 آنگاہ فرمودند این طفل کہ خبین است میگوید در راہ خدا تمام نان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر السن بود  
 اورا بنام اہل اللہ مکررند اگر دیکسی از سر این کلمہ سؤل کرد فرمودند اہل اللہ بڑا درواست کہ غفیر است و متولد  
 خواہد شد زبان من بنام او کلمہ شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیارے بود کہ بایں فقیر ملتفت میشدند  
 و ملتفت من نموندند و در ابتہاج و اہترازے آمدند و سیفر نمودند کہ در دل من بے اختیار خلطور سیکند کہ بیک دفعہ  
 ہمہ علوم در سنینہ تواند از من و باز بعد چندی جوئی نیز نمودن کلمہ شکلم میشدند و ہم جوئی اثر نفس مبارک ایشان ہر  
 گشت والا این فقیر خیاں محنت تحصیل نکشیدہ این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اہل و اقربا روزی ہفت ہج  
 بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند بے فلاںے ویریں شبانہ روز چہ حال کردی کہ با تو باقی ماند  
 اینک ویریں مدت این قدر در و در و خواندیم بچہ و این کلام دل فقیر از تفرج بوستانہا سر و شد و باز شل این اعیہ  
 بوجہ دنیا نہ حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب روید کہ امید حیات منقطع گشت در ان آیام بایں فقیر در  
 خلوتے اشارت فرمودند بنگاہ داشت توجہ دل بجانب ایشان و فرمودند سہ ماہ بایں مرضی تنقید باید بود در ان  
 وقت نکتہ تخصیص سہ ماہ معلوم نشد چون از ان شفا حاصل شد غسل صحت کرد و بعد سہ ماہ باز مرض معاودت کرد و  
 دوازدهم صفر وفات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون صاحب  
 قریش گشتند این فقیر راے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کن منے خواہم کہ معارف خاصہ خود تحریر کنم و این



فقیر خد نوبت حاضر کرد و اما طاقت نوشتن ندا نداشتند و نه طاقت ملائجه از آنکه وفات یافتند و در خاطر این فقیر و اعینه  
 تسوید اطل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر یافان بخاطر رسیدگی یا انیمه قانع نبودن متحقق شدند و در آن  
 آیام خد نوبت خواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و به وق عظیم استماع میفرمایند آنکه انیمه  
 مسوات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی بکم  
 نشد و الله اعلم روزی در اواخر آیام خود باین فقیر و سلاح آمار محمد عاشق اشاره کرد و فرمود که بایکدیگر بسیار  
 دوستی دارند و این دوستی سبب تهلج و سرور من میشود و سراسر کلمه من بعد ظهور پوست کیم این عزیز باین فقیر  
 ارتباط طریق پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی شمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان باعتماد  
 تمام محبت میداشت اثری عجیب در وی سرایت میکرد و محقق با وجود بی توهمی که شیعه سپاهیان است چند  
 مغلوب یا شورش که بهوش می افتاد و چون مغلوب میشد پس و من افتاد و شورش پس و من افتاد و شورش پس و من افتاد و شورش پس و من  
 ایشان شعاع انعکاسی قبول نمود و بسا امور بروی شکست میشد بحسب حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میرفتند و در راه  
 تبسم از دست ایشان افتاد و شرفیه گفت می بینم که فلان بجا افتاده است شمع گرفته و دهان با حنجره یافتند و در  
 در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی من آمدند و لبلا طعاع غیبت دارند آن را آماده کردند و به چنان بود  
 روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت خلیفه فقیر محمد بسوی خانه است و چه شد آنگاه گفت  
 و راه بایستاده است و با سخن بگوید و در آفتاب است و آنکه گریه و سائیکه نگاه میگفت و ناگهی خرید و دو برتی هر دو سپرد  
 بری حضرت ایشان آنگاه گفت نیت و تبدل شد و بر آن حضرت ایشان یکبار هر دو مقرر کرد و آنگاه گشت این یکبار روزه آن  
 است استفسار کردند چنان بود و کم و کاست آن فقیر از شرفیه قصه عجیبی عام دار و گفت و خبر حضرت ایشان التماس کردم که میفرمایند  
 حضرت را بنیم فرمودند من بنشین و متوجه شو چون متوجه شدم مرا فیتب و دست داد و در آن غیبت دیدم گویا بجلو حضرت ایشان رفتم  
 ایشان بصورت آینه طاهر شد که طول یکدفعه دارد و عرض یک شبر و در آن آینه اسم ذات در رنگ شعله چراغ که آینه منسلع شود و طاهر شد  
 نهایت شگفتی که در شمع انشعاب ابدان گرفته و بلع نمودم همانم حضرت ایشان قرار شدند خوشی کردند و بهیوش افتاد و چون آفتاب  
 فرمود و چون طبع اول مر بخلق فرو بردی بجاقت شدند این فقیر از شرفیه فقیر الله استماع دارد که چون الله حضرت ایشان فوت شد و بسیار  
 شدند و در آن خرن خود را از جرم و لطمه خرن باز داشتند و در آن لایحه بودند و من بخیر باین ایشان مشغول بودم در آن وقت



نورانی محسوس بخش ظاهر دیدم که ظاهر شد و مجید حضرت ایشان لواط کرد و خصوصاً بر سینه و روی ایشان بیدان  
ایشان منت چوں بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن نمره صبر بود و خلیف فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان  
بودند و قتی که حضرت ایشان میخواستند که سله از کتابی بر آورند و فل آن از کتاب معلوم می بود و آن سله درست  
ایشان میادند بعد از آن کتاب چوں می کشوند و در آنجا با یک صفحه پیش می رسد پس به آمد محمد غوث پیاپی  
و ذکر میکردند که حضرت ایشان بحجر تنها خفته بودند در آن وقت زیارت ایشان آدم بعضی مخلصان گفتند زانرو  
حجره مرو که خفته اند بر و روانه توقف کردم در آن اثنا صوتی این از آن حجره می شنیدم من رسیدم به طاقت شدم و  
بغیر استندادن اندرون حجره قدم نهادم بحجر و نهادن قدم بعضی غیبات بر من مکشوف شد از آنجا آنکه فرما دخت  
ساکن حسین پور قصد زیارت حضرت ایشان می آمد چوں نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پائی خود را بر چو  
من در از کردند بنظر آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطور کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از  
نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چوں چشم برداشتم دیدم که حجابی از روی سبک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد  
گویا ابر پاره از منقصل میشود چوں پرده تا بدقن مرتفع شد چندان تشنگان ظاهر گشت که نزدیک بود که میبوش  
شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رفتم تا این باب را عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان  
میت غریب فرما دخت پیاد و بخدمت ایشان شرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند و هر که می  
خواستند تاثیر می نمودند و بغیبت و بخودی میرسانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعضی توهمات  
کشیر میوش افتاده بودند و در بعضی توهمات چندان میبوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و آخر از این قصه توجیه عرض  
نموده بودند و نمی پسندیدند روزی استوارت در قصبه پرباب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند و الله این فقیر  
را توجیه بر آن جماعه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیر میباید کرد و یاداران روزی که را میخواستند بغیبت نمایند  
و عداوتها از دست زیاده باشد و الله اعلم و همچنین اشرف ایشان و کلامم بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از  
مخلصان ایشان نباشد که پنج و شش کرامت از این باب آنچه بر من گذشته ذکر نمی کند و عرض فقیر منطبق است  
خوشت از جناب حضرت ایشان



## تذکرہ ملفوظات حضرت ایشاں

حضرت ایشاں بغیر مودت و یکبار سے بدیدن یکی از مشاہیر فرتم ایشاں گفتند بدتے است کہ دو خدشہ در  
 خاطر من میگذرند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکہ علماء و سیکو تیر و دست حق سبحانہ در دنیا بعضی مجال ایشاں  
 و با حق را چشم می بینیم قبول ایشاں انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں چنین نیز با معنی اشارت کرده اند آنجا کہ گفته  
 سے دیدہ را فائدہ آنست کہ دلیر بنیدہ در نہ بنیر چہ بود فائدہ بنیانی را کہ گفتیم قائل این بیت معلوم نیست کہ حال  
 حقیقہ ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بلب تاویل مفتوح است اما آنچه از عیاں خود ذکر کردید از باب اشتباه بصیر  
 بصیر است شما چشم خود را بند نکنید کردہ گفتیم حال آن اورا کہ باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتیم این علامت  
 اشتباه است دیگر آنکہ نقش بند بیان می گویند کہ ما بر سالک متوجہ می شویم پس در اول صحبت او را غیبت میجوئی  
 دست می دہد این معنی محقق است یا نہ شما گاہی چشم خود دیدہ اید گفتیم آری محقق است ازین مقولہ بسیاری بینیم  
 بلکہ امثال این تاثیرات ازین بسیار بود آمدہ اند گفتند خبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شخصی  
 از خویشاوندان ایشاں کہ مقابل من نشسته بود نظر بر دستم و تاثیر سے کردم بہوش افتاد ایشاں مترد شد کہ  
 مصروع شد یا ویرغشتی گرفت گفتیم ازین ہا چیز نیست نش تاثیر کردم چون آن شخص بہوش آمد از وسع  
 کردند کہ ترا چہ افتادہ کہ بہوش شدی گفت من پیش ازین نمیدانم کہ بحجرت التفات ایشاں از ایشاں نورانی خارج  
 دور من پیوست و بہوش از من رفت گفتند عین الیقین حاصل شد اما بہوز عین الیقین نیست و گفتیم شما شیخ و صاحب  
 ارشادید و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در مکہ معظمہ در مسجد الحرام  
 این فقیر با غریبے از اتباع شیخ اوصم نبوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بصیر دار دنیا قائل بود و بر خود و بقدر  
 و آن صحبت این قصہ ذکر کرد آن غریب ایراد نمود کہ چون حق سبحانہ متفید بہجتہ و مکان نیست اجماع در میان جہتہ  
 رائی و وسعہ حاجب نمی تواند شد پس بقار مشاہدہ با وجود غمض عین نسبتہ وسعے اثبات تفرقہ در بصیر و بصیر  
 نمی کرد گفتیم حقیقت رویتہ بحسب تفہیم عرف انکشاف اتکم است کہ عقیب فتح بصیر واقع شود و ملا جلال و کربلا  
 رویتہ محاذیہ این را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمض آن در وسعے یکسان باشند و از رویتہ نتوان



گفت واللہ اعلم میفرمودند غریبے از ہمد رسان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ شمار ابو اسطہ بندگان خود  
 روزی میرساند و چنین بہانہ را روزگار را و ما و شما ہمہ بیان داریم کہ رزاق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا  
 ناست گفتیم شہ انجلیق توجہید و برائے ایشان متواضع و اراشیان طامع و با نخالق متوجہیم و از وسعے بنیم و از وسعے  
 بلاییم گفت فرق واضح نمیشود تصریف کردیم یا گفتند بغیر تصریف خدا تعالی لطیفہ ظاہر ساخت بخاطرش خلوص کرد کہ  
 مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیہ قوی تر میشد تا آنکہ اختیار بدست او نماند و من از قبول  
 آن مبلغ اعراض کردم مدتی در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت سید انجم کہ سعادت من در قبول این  
 است و شقاوت من در رد آن بعض کارہائی شاق را شرط قبول ساختم ہمہ ہمارا بر غیبت او اساخت بعد از آن  
 گفتم کہ این مبلغ بر حقہ دروازہ من نہ چہاں کرد و سائلہ انجامید شت اشارت کردم کہ آن را بگیر و بعد از آن گفتم کہ  
 ہیچ دانی کہ در گرفتن تو از امل و گرفتن ما از توفیق است گفت الحال بسیار فاض شد و اشکال نماند

میفرمودند مجمع عظیم بود ہمہ درویشان و فضلاء شہر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد کہ خواجہ حافظ  
 مے فرماید سہ امر در چوں جمال تو بے پردہ ظاہر است و در حیرتم کہ وعدہ فردا برائے چیست و این پاسخ  
 در کتب عطاءید مسطور است کہ رویتہ حق سبحانہ در دار دنیا تمنع است تنافی دارد و تطبیق چہ باشد منظرہ این  
 مسئلہ بشکشد و تشبہ طویل انجامید بعد از آن من رجوع کردم بعد اسکات فریقین گفتم کہ با تعلق حق سبحانہ  
 محتجب است محبوب نیست خواجہ حافظ بمقتضی شوق میفرماید چوں حق سبحانہ محبوب نیست و مانع خزان جانبانہ  
 و آن نیز بدست تو است پس چرا دریں دار نصیب نمیکنی فریقین بتلقی قبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف  
 گوید این منظرہ آن بود کہ صوفیہ گفتند مراد بے پروگی انکشاف است کہ تعلق آن انکشاف نباشد و اولیاد در  
 دار دنیا این منفعہ حاصل میشود و عامرہ را موقوف بر آخرت است عالمان ہمچنین انکار کردند و گفتند لا بد رویتہ را مد نظر  
 فتح بصیر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان از خواص بادشاہ اورنگ نے سب پور و وزیر سہ بادشاہ مقرر  
 کرد و امر موصی بہ ضیاع بنیم در آن محل تشبہ بردے غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت و مر و ہمد از دست داد  
 باقادر نزدیک بود کہ بادشاہ را ضرری رسد بسبب آوار افتادن مروضہ بادشاہ از مراقبہ تنہا شد و سبب ہم  
 حرکت پرسید ہمہ از غیبت و انتساب بحضرت ایشان ظاہر نمود و شاق ملاقات ایشان شرع و گفت انجلیق



را پیش من بیار عرض کرد که بجان ملوک اغنیای فتن طریق ایشان نیست شیخ پیرا که با حضرت ایشان اخلاص  
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمود  
شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت چون بایوس گشتند گفته نامه سه باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و  
آنجا کاغذی بقتل که پاپوش در آن ملفوف کرده بودند اقامه بود و بر آن کاغذ نوشتند که اجماع اهل الشریعت  
بر آنکه بِسْ الْفَقِيرِ عَلَى بَابِ الْأَمِيرِ حق سبحانه میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خیر و اقل بشمار سید  
اگر بالفرض من خواهید و او خبر لا تخیری خواهد بود برای این خبر لا تخیری نام خود را از دیوان خدا تعالی حرا  
بر آورم زیرا که در بعض ملفوظات بزرگان ختیبه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را  
از دیوان حق سبحانه بر می آورند و بیت این نامه بالغی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند  
تا قل نقل میکرد که بادشاه آن قعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه  
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و سه گریست کاتب حروف میگوید مثل این در  
آخر عظیم الشان پسر بهادر شاه استدعا کرد و رتبه شمل بر نیایش و الحاج و طلب عافرتاد و گفت چه باشد اگر  
تقصیر زیارت خواهم معین الدین تشریف آند و درین بهانه ملاقات و در میان آید فرمودند ان الله لا ينظر الى  
صوركم و اعمالكم و انما ينظر الى قلوبكم و نياتكم با مثال این امور فرقیه بنشوم شیخ نقشبندیکه از احاد شیخ احمد  
سهروردی روزی در مجمع گفتند که در و نشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اهل فر گرفته اند  
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده  
گفتند پس باید که بنده ای از این ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلموا الناس علی قدر عقولهم  
امر مقرر است در مجلس عام افشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند  
نسبت بسیاری از معارف عامه بسیاری از اهل الشریع حکم عوام اند بعد از آن چون بر بجه و عین فرمودند که قول  
بطامی است که نهایت الصدیقین هدیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت با پیر  
دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدینجه رسانیدند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان  
محسوس گشت بگمان آنکه شاید متواتر ایشان آن قول دیگر باشد الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان



فرمودند مختاراً است که در نهایت صدیقین ہدایات انبیاء برزخ واقع شدہ است کہ در ان نتوان گذشت  
 الانبیاء بعد از ان واقعہ کہ سابق مذکور شد با سلبی کہ در خورد آن مجلس بود تقریر فرمودند ہمگنان قبول کردند شیخ  
 دعایت بہ ہج آمدہ گفتند اگر قول با زید را بسیار ہی نوشتہ اند ای قول را بابت زرباید نوشت مخفی نہ گماند کہ حضرت  
 ایشان در اکثر امور موافق مذہب خفی محل سے کردند الا بعض چیز ہا کہ بحسب حدیث یا وجہ ان مذہب دیگر تزیین  
 سے یافتند از آنجملہ آنست کہ در اقتدار سورہ فاتحہ سے خواندند و در جہازہ نیز روز سے دریں سلسلہ شیخ عبدالاحد  
 کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند کہ بمشائے آنست کہ چہاے پیش بادشاہ بغرض احوال خود استبداد و شو  
 انجا وہ آنست کہ ہمہ کار عرض خود یکے باز گذارند نہ ہر یکے خیر سے گوید حضرت ایشان فرمودند کہ قیاس مع  
 الفارق است اصل در صلات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و مضوع چنانکہ حدیث لا صلوة لمن لم  
 یقرأ بامر الکتاب و اللات سے کند و خدا تعالیٰ سميع است بوجہی کہ اگر ہمہ عالم در یک میدان استادہ شوند و ہر یکے  
 بختے خیر سے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگر سے خلل نکند آمدیم بر انکہ قرات قوم و بعض احیاناً ہم را  
 حل میرساند اما درین زمانہ امام زبیران لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچہ مضے صلوتہ است ہرگز التفات ندارد مع  
 اقتراز تشویش امام نتوان کرد کہ کاتب حروف و زبیل اس کلمات گوید قولہ تعالیٰ و اذا قرأ القرآن فاستمعوا لہ  
 و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندید و مگر در جہر یہ و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند روز سے در دوام حضور سخن  
 افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صد و نوزدیک آنست کہ ہر گاہ کسی بخود التفات کند یا دوشت در دل خود بے کوشش  
 مشافہ یا مذفر شود ندانیں در ادنی محنت میر سے آید صد سے آنست کہ چوں بصارت و بصیر امر سے لازم  
 غیر متفک کرد کہ کاتب حروف گوید دوام بہ نسبت کسی کہ ہنوز فانی نشدہ است نوعی از تکلف و تحفظ است  
 و بہ نسبت کسی کہ فانی شدہ است حضور و التفات است بہ نقطہ وجودیہ کہ دائم است بلکہ اصل تحقق است فانی  
 رانفس حضور کہ ہاں نقطہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است نہ کہ بصارت در بصیر و جمع خاطر و تحقیق نظر  
 در ان امر سے است متحد و گاہ سے می آید و گاہ سے فاسد میشود از نیما سقط اشارت ہر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد  
 روز سے تصورات بعض اسلاف خود بیان سے کردند و حاضران گمان نمودند کہ این قسم قدس از خواص ایشان بود  
 است حضرت ایشان بیارانی کہ در صحبت بود بر اشارت کردند کہ فلاں و فلاں قصہ بیان کنند آنچہ تصورات



حضرت ایشان چشم خود دیدہ بودند بیان کردند مضمون **س** شنیدہ کے بود مانند دیدہ : انہما رنؤ و نرنہ  
 مرتفع شد و اشکال نما نہ شیخ فقیر اللہ از اخلا و شیخ احمد سہرزدی کہ زین العابدین تیر ملتقب بودند و از طرف اللہ  
 جدا ایشان خواجہ کلاں بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکہ از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدلی آمدند  
 و راں مدت برقرار فائض الاوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ میشدند و فیضی بے یاقند روز سے بخاطر ایشان  
 رسید کہ اس نسبت اویسیہ کہ از روح خواجہ حاصل شدہ نامقرون باستفادہ ظاہر نباشد قوت نمی گیر و بہتہ اختلاف  
 غریبے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ حضرت ایشان اشارت  
 کردند و طالع فرمودند کہ اگر نسبت خاصہ می طلبید با ایشان صحبت دارید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بہار  
 علیہ نبخت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ بطور آمد۔ و فیوض عجیبہ جلوہ گر شدند چنانکہ از مکتوبے کہ بخدمت  
 حضرت ایشان نوشتہ بودند ظاہر میشود و ہوندا عرض تحیۃ اقدس ربیہ زین العابدین بجانب فیاض زمان صاحب  
 و قبلہ مہربان آنکہ اشتیاق ملازمت سرمایہ سعادت پیش از آنست کہ خامہ لال اللسان مقصدی بیان آن توان  
 از ولہ و بے تابی اکثر بخاطر میرسد کہ بہر طور خود را روانہ انصوب گردانند و بعتیہ بوسی شرف گرد و اما عجز نبی  
 از عدم تحیۃ اسباب و ضعف بنی سدرہ مقصود میگردد و شب روز شیفۃ جلال منظر کمال آنحضرت است از جناب  
 قدس خداوندی سالک نماید کہ برودی و خوبی میر آردانہ قریب عجیب اللہ الحجل و لکنہ کہ بایں دوری  
 صوری لبریز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیث میگذارد و شاید  
 و الاام ہر خید بیشتر رومی نمایند راہ ترقی زیادہ تر مے کشانید ایلام محبوب کہ تنضمین چندین مصالح و غایات  
 است و در نظر متحبان زیادہ گواراست بلکہ از انعامش لذت بیشتر فرامیگیرند **س** ہجری کہ بود مراد محبوب  
 از وصل تہر بار خوشتر قبیل از یکم بمعنی متجلی بود اما از بن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول ایں دولت اتم  
 و اکل است و ہمچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے غبتی آن درین روز ہا زیادہ تر حرف جو  
 حکایت از ترقیات ایں دنیہ ہم خوش نمے آید و ضعیفے تعلق فقر و بے برگے آن در نظر متحسن و زیبا است  
 چنانکہ اہل دول زوال دولت را مستکہ اندا حضرت زوال ایں وضع را مستکف ایام اقامت در ایں بلدہ مکر مگر کہ پتر  
 بودند اما الکتاب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت را بلکہ درین روز ہا بے اختیار قلبی نمودہ است



اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کسب در گاه را از خودی رباید و بقیار میاز و دود و شوق قلبی  
بحر رسیده که در نوم و قیظ آرام ندارد و نمیداند که چه حیل خود را آنجا رساند از شدت بارش و گرما جرات نمی تواند کرد که  
وقت آمدن این صوب از سبب گرما حقیر بقریب هلاک رسیده بود و بعضی موانع صوری هم سدره اند و بعد از انقضای  
برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید چیده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره ور گردد اگر غایات باطنی  
که آناتامیر سلسلی بخش نمیشدند قریب بود که از دور و شوق قالب تپ میگرد و اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو غایب  
خواهم شد و از توجه غایبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندک جمعیت حاصل است معنی و اله و شایق شرف صحبت  
است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غایبانه باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده  
بودند برای توجه روز دوشنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال حقیر باشند که ازین سبب کشتایش کار زیاده از  
ما سبق حاصل آید امید که سنوئل مقرون با جابت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگرد و دور  
بعضی اوقات کینه عینیه غریبه بر تواند افتاد است که مخصوص تبایخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت  
جذب به ایشان تمام جلوه گردد و دید قریب بود که از غلبه نسبت مدیوش و بخود گردد و در زمین افتد که درین ضمن بابک  
شمار مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندک خفت ره نمود علی بن القیاس اکثر اوقات  
مغلوب نسبت می باشد پیشتر که گاه گاه بود و الحال دائمی است بغیرت رغب است و از اشتغال علمی تدبیرش  
اگرچه ضروری باشد طبیعت متغیر بایست رفتن یک دو سفر تکراری نماید وقت خست که از زبان گوهر نشان فرموده  
بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید الحق طبق فرموده  
می یابد و روز بروز نسبت قوه فی زیرو و آثار خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند **س**  
من آن خاکم که ابرو بهاری کند از لطف بر من قطره باری اگر بر روی از تن صد زبانم چه چو سوسن شکر لطفش  
که تو انهم بعضی یاران که اینجائے که نشست بر فراست دارند ازین نسبت خبر می دهند بعضی مغلوب الحال  
میگردند و کیفیت عظیمه در خود مشاهده میکنند بر خورداری درویش احمد وین روز را بر این نسبت است شمناس  
که کیفیت بخودی و مغلوبی در غموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غایات آنحضرت امید  
آن دارد که حسب و خواه میر آید و در باب ترقی علم باطنی حقیر امیدوار است که غایت مصروف گردد که بعضی امور



امور ضروری بریں موقوف اندر محققہ احقر آنست کہ جمیع عقد کشائی باطنی منوط بتوجہ آنحضرت است **صلی اللہ علیہ وسلم** سالہا  
 طلب روی نکو در بدرم و روی بنما و خلاصہ کم کن ازیں در بدری و **والسلام علی من اتبع الهدی** و نیز بار و  
 حضرت ایشان در مکتوبے نوشته بودند قبلہ گاہا آنچه فیوض و برکات در یک اربعین کہ بعضی گذرانیدہ حاصل شدہ  
 اگر بیان نماید در شرح گنج مجمل آنکہ بسا کشائش باطنی کہ فراخ و دہن بود و بہین توجہ عالی حاصل گشتہ و از بسیاری  
 رساوس نفس رائی یافتہ و انواع نسبتہا فانی گشتہ است **صلی اللہ علیہ وسلم** کہ بر تن من زبان شود ہر روی بہ یک  
 شکر تو از ہزار نتوانم گفت و تا نہیا معروض آنکہ تا حال احقر مطابق فرمودہ شاہدہ و مطالعہ نور از تحویف اول قلب  
 سے نماید بعضے امور غریبہ بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضے امور کونی و از نسبتان  
 خود بعضے را کہ گفتہ تجلی نوری ہم رویدادہ است کہ اگر امر شود برہیں مطالعہ دوام نماید یا خیر و دیگر مناسب حال  
 ارشاد فرمایند تا بران سوطیت نماید قبلہ گاہا عجب محالہ است کہ وقت غلبہ شوق جناب عالی گوید در کچہ وادی  
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کینہہ دگاہ چوں ابرنیساں می ریزد ہر خند شوق بیشتر ریزش  
 فیوض بیشتر احقر ایقین است کہ آنچه کشائش باطنی احقر است مربوط بتوجہ شریف است یک توجہ آنحضرت  
 از عبادت صد سالہ و اربعین بہتر است **صلی اللہ علیہ وسلم** اگر از جانب مستوح نباشد کششے و کوشش عاشق بیچارہ  
 بجائے نرسد **حضرت** ایشان در جواب ایشان نوشتند مندرج بود کہ بسبب جذبہ الہی و توجہ صرف گاہی  
 دوام سے ماند و ہر خند بعضے یاراں متاثر سے شوند آمد بعضے متاثر سے شوند مشتقا چوں این نسبت دوام  
 رہے نماید در کیفیت و کمیت ساعت فضاقت افزاید و تمام شے ہو ہوم در غطار و دہشتی موہوب علما  
 شود و در شہود و ای آثار و وجود امکان بالکلیہ منجمل گرد و آثار و انوار وجود حقانی در ظہور آید و از مقام قرب  
 نازل گذشتہ در مقام قرب فرائض و آید افراد انسانی چہ بلکہ اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچہ محمد قلی  
 نام منصف فقیر ہر وقت کہ بہ نسبت جذبہ گاہی متاثر میشد اسپ از رفتار می ایستاد چوں مغلوب این نسبت  
 اسپ بر زمین سے افتاد چوں زیادہ مغلوب میشد فہم بخود میشد و سے افتاد و بعضے احیان بعضے حیوانات  
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانہ و کاه را تا شہ روز گذاشتہ اند و طاقت سکر نیاوردند و مرد و قصہ گاہ  
 بر طریقہ و متاثر شدن حیوانات بعد تو اثر رسیدہ و مشاہدات کثیرہ واقع شدہ لیکن از بعضے اکابر ان



وقت آثار تصرف ظاهر شود که مأمور شوند و از بعضی آن وقت که مغلوب نسبت شوند و از بعضی اکلیلین هر وقت که  
 نشان بخوانند و عجب تر کند و آریام جوانی بنشیند یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که شبه ایشان در هر وقت و باز برین  
 اند توقع که چند مدت در دوام این نسبت جد و جبهه و کاینکه بعد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم  
 شده بود که روز و شب نیز متوجه این جانب باشند و ما شفقا از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه  
 نموده خواهد شد و اثر زیادی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مأمول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه  
 کتب موقوف دارند و اوقات شریف را بتوجه تمام علی الدوام بآن نسبت گذارند **حرف کوکا غدی سیاه**  
 است که دل که سیره است که چو ماه کند حرف و صوت را در دل نیازند بلکه در مقام نسبت زیاده از نسبت که نقطه  
 است حال گردد و ذکر درین مقام چون و سوسه است در مقام ذکر دل از ذکر بازداشتن در حضور این نسبت  
 از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چه این نسبت حقیقت ذکر است و جائی که حقیقت حاصل است تخلی  
 الفاظ و اقوال را چه دخل مشتقا هر وقت که این خیر و ملازمت قدوه عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میرقم  
 همین وصیت منیر نمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروری بکنند و خود را با کلیه  
 بآن نسبت گذارند که اگر نیرهمه گزیدگان است الحق که تالقیه به آن خیر بود و آثار عجیبی آن نسبت ظاهر نمیشد و چون  
 از آن خیر یاد داشت و انتم آنچه میخواستم یافتیم و اگر قصه های توجیهات و تصرفات آن برگزیدگان را بنویسم دفتر  
 باید ششها بسیاری از اکابر این طریق نسبت آگاهی و مشاهده را بنویسند که وجود شاهد و آگاه در میان نباشد تجلی  
 ذاتی پیدا زند هیات هیات تجلی ذاتی بمثل بعید تر است و الله در قائله شعر کیف الوصول الی سعاد و دودها  
 و قتل الجبال و دودمان حتوف **منزل عشقت مکنه دیگر است** و مراد این ره رانشانی دیگر  
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سلطوت محبت و فلبه شوق است و  
 تعین علمی است که علم سالک و اللطف مقامات رسیده **معشوق چون نقاب زنج بر میکشده** کس  
 نکایت تبصیر کند که ارباب هم عالمی را یکی بهمت مصروف بآن بوده است که لطیفه مدر که را بخر یک معلوم که  
 است بجهان معلوم نماید مقتضای دانش و پیش خدمت شما آنست که در تخلص و تجرید و تفریل لطیفه مدر که از  
 بهت است با تمامی باقصر و چو نموده شود و متفرق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است



حاصل گرد آید که می‌دانان که اینک المنتهی اشارت باوست تا بوسیله این حالت غلطی و سعادت باقی ترمی  
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد بر سبب و سر کل شئی هالك الوجهه  
 مبرین گردد و حمد الله که در طریق خود بجا کمال قدس الشراسر هم بخصه اصفیا و از کیا زاد و سبب این چنین دولت بیوسلیم  
 هیچ چیز غیر صدق عقیده و اقرار با حق وجود محال است که در ادراک من ادراک و شک من شک و السلام  
 حضرت ایشان منیر مودند که غریب را توفیق معادنت گردانند و حال زینویه ترک نمود و همگی بهمت برد  
 خواندن و بجانب حضرت پینا مبر علی الشریعہ آله و سلم متوجه شدن معصوف ساخت در خرد روز نسبت ایشان  
 ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را به کونی ملقب کرده بود و بلا تامل آنکه کمال معنی سر  
 است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بیدری از اسرار حق تعالی هم فرمودند منیر مودند که با آبان غریب اوقات و  
 دوستی بود و روزی از وی شنیده که من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا و حالت نشستن و سخن گفتن و  
 و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشوند و این خبری است که حق بجانب و بیان مخصوص ساخته است گفتم  
 محبت صوره که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تجلی شماست که در رویه تحقیق آنجا نیست گفت باید که برای برآید آنرا  
 تصدیق کنم گفتم فلان آیت و فلاں حدیث و چه روایات از آنجا استفسار کنید اگر از آنجا برآید آنچه نزدیکی است معلوم  
 رویه تحقیق است اگر چه معلوم نشد یا نه الا ظاهر شد صورت خیالی است پس آن غریب بعضی آیات و احادیث را ذکر کرد و من  
 آن را بر عزم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالی است که از فطر محبت و خیال  
 جا گرفته است نه رویه تحقیق است و شخصی دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین طال پیش آمد حضرت ایشان همین  
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این فقیر تحقیق است و آن آنست که گاهی این کس را نسبت تمام بروحی پیدای  
 شود لقطه و مناهم و آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند با قامت صورت نجد آن و آن رویه تحقیق است  
 اگر چه دایم باشد و هیچ فرق نیست در مشربت مناهم و این طال و عدم انکشاف معنی آیه و حدیث را و همی دیگر تواند بود  
 و آن آنست که آن نسبت با آن مشابهت که شمر انکشاف این چیز باشد یا نسبت با سبب آنکس نسبت  
 جبهه و حیثی حاصل است غیر وجه معلوم خرد و آنجا بطن من آنست که حضرت ایشان بر این شخص نسبت آن دیگر باشد که این نسبت  
 منقسم شده باشند و الله اعلم حضرت ایشان غریب معاصران خود که باو نسبت مشهور بود و نه در این دنیا و بسیار اندک و خرد



فرمودند کہ استغافہ از روح کریمہ حضرت علی اللہ علیہ سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی وقت است در جمیع احوال و اعمال فلذا کہ شمار انوعی مناسبت هست اگر نہ ہرل و کلام لایعنی ترک کنید و بروش سنت زندگانی نمایند لامحالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطہ فیض کشادہ تر گردد و چہ قدر غنین است کہ این موانع خسیہ از پیش مطلب شریف شمار باز دارد و گوئی گفت کہ این کلمہ در دل آن شخص تاثیر کرد و بعض ہرل را ترک نمود و پیغمبر فرمود شیخ میر تقی از من سوال کردند کہ نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتہیان است و کلام خواجہ نقشبند بنیرام از ان بہا و الدین کہ اول قدم او آخر بایزید باشد خیر بر آن دلالت میکند و ہر کسی میداند کہ آنکہ نچاہ سال یا نہشت سال مجاہدہ کردہ با بتدی امروز کے ساوی باشد گفتم شہادتہ شطاریاں چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات و وصف رب و چہا ضربے دفنی و اثبات بہائیں اسلوب سلیم گفتم بعد از ان چہ میکنند گفتند شغل اہمات و اسماء متفہمے کم گفتم انکا چہ میکنند گفتند کو بکو گفتم آنکاہ چہ میکنند گفتند شغل بے مثال گفتم آنکاہ چہ میکنند گفتند در بانی ہویت مستغرق نی شوم گفتم نقشبندیان اولاً در رائے ہویت مستغرق می شوند و ہمین است معنی این کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوال صوفیہ بر ایشان طاری میشود شیخ آمان اللہ کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند کہ چون احتمال طریق صوفیہ بجا آورد جمعیت ہم سانید اور متحمس آنکہ در طریقہ دیگر نیز داخل شود و با شغل و اعمال انہم مشغول گردانند و اگر متحمس آفاندہ آن جمعیت فرمودند متحمس ہست فائدہ آن تحصیل نسبت ان طریقہ است ہر طریقہ نسبت دیگر است انہم دیگر فرمودند کہ بار بار از زبان حضرت ایشان در خلوت مسموع شد کہ میفرمودند نسبتی کہ از حضرت خوث الاعظم یافتہ ایم صافی تر و پاک تر است و نسبتی کہ از خواجہ نقشبند یافتہ غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتی کہ از خواجہ معین الدین یافتہ ایم یقین نزدیک تر و تاثیر اسماء و صفاء خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب محفوظیت و لیکن قریب بہین تقریر است واللہ اعلم و نیز چہ شیخ احمد کہ بار بار از خوائی کلام حضرت ایشان معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بوجہی کہ منقصت مفصول منقضی باشد مکررہ میداشتند این تقریر از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات موسس معلول کرد و فرمودند قطع نظر از کلام اہل اوراد مطلق نقل و نقل انہ چہ ابائیں نیت او انہما ہم لہذا طریقہ حضرت ایشان اختیار این لیاے بوجہ ملاحظہ ہر درکعات بلکہ نشاط و حضور استعبر میداشتند بتقریب تربیت بعض ساکنان فرمودند کہ وجود عدم و فیض و حقیقت این نیت کے ساکنان



زمان مابروی اعتمادی کنند زیرا که تجار سجدہ بدائع ایشان صعود میکنند و جاتے شبیہ نبوم طاری سے کرد و اگر چه ابتداء آن  
 توجہ بحضرت حق بوده باشد عدم آن است کہ ایں ذہول و بخودی بسبب اہتمام در کہ باشد از یادداشت لا غیر بجا طری  
 فقیر میرسد و اللہ اعلم کہ تہذیب حضرت ایشان شخصی عرض کرد کہ دل من ویرین آیام بد کر جاری شدہ است تہسم کروند  
 فرمودند اگر بد کر جاری شدہ است مبارک و بعد از ان با این فقیر فرمودند کہ مردمان را خفقان غلبہ سے کند سے نید  
 کہ بد کر دل جامی شدہ است کاتب حروف گوید در دل ہر آدمی بلکہ سائر اعضا و نیز حرکتی نبغی موجود است و  
 وجود و عدم آن باعتبار کمال کیساں است انا اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند و آن تخیل بروے غالب آید شعبہ  
 باشد از یادداشت اسکی پس عبرۃ ان تخیل راست نہ آن حرکت را و اللہ اعلم حضرت ایشان منفرمودند ترقی  
 بعد از موت امری مقرر است لیکن اینجا اشکال وارد میشود کہ چون در ان عالم عامی مقامات دہ گانہ باشد گانہ با  
 ہزار علماء اختلاف تعبیر ہم اجالا و تفصیلا عبور کردیا انبیار و اولیاء مساوی گرد و بعد از دستے فرق در میان اینہا  
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد کہ ترقی غالباً و تفصیل یک مقام است الی غیر النہایۃ نہ از مقامی دیگر کاتب  
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزا و نیمہ و ظہور قوۃ ملکیہ باشد و ہر کس بر استعدادی مخلوق شدہ و تا  
 مثالہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از ان تصفیہ رتق بسبب تناثر اجزا و نیمہ و ضعف قوۃ ہمیہ  
 و اللہ اعلم میفرمودند ہر گاہ جامہائی فاخرے پوشم و برگ تہول منور در نسبت خود ترقی احساسی سے کنم  
 کاتب حروف گوید امثال ایں امور نسبت طہارۃ را آگاہ میسازد و اللہ اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول  
 سلطان العارفين تو بیۃ الناس عن ذنوبہم و توبتی عن قول لا الہ الا اللہ فرمودند کہ لا الہ الا اللہ نفی  
 اثبات است چوں کل شئی ہالک الا وجہ مشہود و خد نفی کر کنند مع ہذا خواص را ہر خد نفی غیر متحقق شدہ اما گاہ  
 گاہ کون و التفات و اطمینان نہی طور سے کنند نفی و اثبات برائی دفع آن کنند میفرمودند در ابتداء  
 حال ہم در شان ما کتابے دریل شطرنج آورند و مطالعہ آن بے فکر و نہی بکار سے نفی کشود من داوند گفتیم نام  
 ہر ان شطرنج و طریق سپر آنہا نے دانم ملاباں امور مطلع ساختند بعد از ان مطالعہ کتاب پیش گرفتیم منصوبہا  
 دور و دراز در اینجا مذکور بود و در عبارت یک گونہ تشریف ہم بود عبارت را اصلاح کردیم و ہر روزی یک دو  
 منصوبہ مذکور سے کردیم شرکاء درس بسیار خوش وقت میشدند و ہماں اسلوب ہی بافتند و ان آیام مرتضیٰ ہم



جهت دل بکلی زایل شد و سخت شوش شد و چون بشکست که عرش بر او می نمود نظر میکردم بهای مهرهای  
 شطرنج و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب فرمودند شاید در حال اعتدال تربیت از روحانیت  
 حضرت خاتمه علیه من الصلوات التهاد من التسلیات ایمنها بود آید در دو بسیار خوانید و هم بدان جناب التها کنید در دو  
 بسیار خواندم و بدان جناب التها کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست از آن بازیهای مهر و طریق باختن ضمیمه  
 من یاد نمائید و الحمد لله میفرمودند مردمان میدانند که بر والدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند  
 زیاده از آن باید و من میدانم که بر والدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضامند میشوند و اندکی  
 بسبب نیت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه علیه و کفایتی که است فرماید طریق نگاه  
 داشت و آنست که خود را چیزی دیگر مشغول نکند از جائی که این معنی انجام حاصل شده نه بر خیزد و هیئت که خود را  
 تا امکان تغییر نباید داد و خبر همه سخن که نمیخیزد در روی پیدا شده نباید گفت در قول حافظ **اینجا فنون** شیخ نیز در  
 بنیم جوید دل را بدست آرند شرب است بس **میفرمودند** بعضی تشنگان سخن می گویند مثل فراموشی  
 کشید و غلبه بے غبته میکنند در چیز می نمایند که بشود ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند گاهی  
 فرمودند که مراد شیخ حقیقی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر و تعالی  
 و فنون تشنگان و کثافت است چهل سخن در تنباک می افتاد و شواهد قبح آن بسیار ذکر می فرمودند و بغیر خرم بحیرت  
 آن و از آنجمله میفرمودند که در لاهور دو عزیز بودند یکی فاضل در ویش جامع کمالات کثیره الا آنکه از تنباک احتراز نمی  
 کرد و دیگر عامی و در ویش و از تنباک مخمب بود و هر دو در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را دیدند  
 و یک شب بیک وضع گویا این عامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود  
 این عامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را کرده  
 می دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست که بلایع این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد دید که بکا میکنند  
 و بجزن تندید مبتلاست سبب آن پرسید بهای عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت با تو را که سبب این از بعضی  
 اهل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز همانوقت تهنیتی شکست و توبه نصیحت کرد و در شب آینده  
 هر دو در یک ساعت بیک وضع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از همه نشسته و مورد عنایات و التفات بیکر است



دیگر میفرمودند غریب از باران تنباک کنی کشید تا باری همانان تھونی در خانه نگاه داشته بود در واقع دید  
 کہ آنحضرت بکلبہ او تشریف آوردند و بعد از دخول بکرامت باز گشتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب  
 کہ اہیت استفسار کرد و فرمودند در خانه تو تھ و چھم و سہ ہست و آن را لکھ کر دہ میدہم و دیگر میفرمودند در محلہ یا  
 خیاطی بود و روزی اورا طلبیدیم تھومی ذہیکہ و سہ مروہ است و وارثانش می گھرنید و کفن تھیا مے کنند بعد از آن مسجد  
 جامع میرفتیم کہ اورا در بازار ایشاود دیدیم و متعجب شدیم و از حال وی پرسیدیم گفت تھتہ من عجیب است و بعضی کہ ہا  
 ایں محلہ میرفتیم در آن حالت دوم و ہا ہیت تمام ہا ہیت غضب پیش آمدند و یکی از انہا ملطہ زو و بیہوش اقدام کرد  
 ظاہر امر مجروحہ را بخانہ آوردند و کفن تھیا کردند اما من ذہیم کہ اں ہر دو مرے برونڈا بجائی رسیدیم کہ آنجا مرد جسم  
 جمع بود و ہیت ایشان نہ چوں ہیت بنی آدم است پس مریش ریشے برونڈ گفت ایں آن نیست کہ طلبیدہ بودیم  
 ایں را برسانید ہاں جاکہ اورا از آنجا آوردہ بودید چوں ہا من باز گشتند از عقب باز نہا کرد کہ ایں را بیا رید ایں تنباک مے  
 کشد و اہن پارہ کرم کرد و برونڈن نہا دند و تھ من سہوخت و من در آن حالت بیدار شدیم دیدیم کہ اقربا مے خواہند  
 کہ مرشل می دہند و و کفن کنند حضرت ایشان روزی ہا من تقریب میفرمودند کہ سید علیہ السلام کہ از اکابر اصحاب  
 رتخ آدم بودند و در تحریر تنباک رسالہ نوشتند و آنجا بایں آیت یوم ذاقی السماء ہل خان صبت و اشال اینہا تنک  
 کردند و اں رسالہ بدست و کس از افغانہ علماء و ملی فرستادند ایں ہر دو اولاً من نمودند گفتیم از ین شد لا الہ  
 و اہیہ ہیکارے نمیشکاید و آنچہ علماء و تفسیر ایں آیت نوشتہ اند بیان کردیم و علل اں حائیت و روایات فقہہ تھ  
 واضح ساختیم ایشان پارہ ناتھ شدند بعد از اں بدرس ملا یعقوب کہ اشہر فضلاء ایں شہر بود رفتند و بدند کہ در  
 مجلس درس تنباک میکشد با عرض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من ایں را در ین مجلس برائی اں سیکشیم کہ مردم  
 بدانند کہ مباح است و اگر کسی در ین سئلہ شبہہ داشتہ باشد بیار و بعض روایات فقہہ احادیث رسالہ تقریر کرد  
 بر آفتاب ہا و سہ غنایت رو کرد و ہر دو مخرون و شکستہ دل گشتہ باز آمدند و صورت حال من گفتند گفتیم دعوی  
 تحریم کردید و ایں دلیلہا آوردید چگونہ است آید حالاً بروید و سبب نزول آیتہ کوئی ہا یا ایہا النبی لم تحرم ما  
 احل اللہ الیک سوال کنید البتہ خواہد گشت کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ زینب رضی اللہ عنہا  
 دل سیکر سائر از واج غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند کہ از دہان شریف بوسے مغایر می آید و تھ



منافیر خورد و ام عمل خورده ام گفتند شاید کل انچه خورده منافیر خورده باشد پس حضرت آن عمل را بر خود حرام کردند و این  
آیه نازل شد بر پرنسید که قلت این کراسته چه بود البته خواهد گفت بوسه بد انگاه پرسید در حدیث آمده من اکل من  
حایتی التجرین فلا یجوز منجلیا قلت نهی اینجا بصیت خواهد گفت بوسه بد انگاه پرسید که در حدیث آمده  
که حضرت با بوی خوش را رغبت می کردند و از بوسه بدتنفر می فرمودند هیچ است یا نه انگاه گویند که در تنهاک بوسه  
بد نیست یا نه اگر گویند نیست بگویند از آنکه گاهی کشیده اند باید پرسید والا دماغ را بوسه ناخوش می نماید و بعد از آنکه  
بد بوسه مناسب باطل احتیاط و رعایت تقوی آنست که ترک نمایند پس هر دو رفتند و همین مرتب سوالات کردند و ملا  
عقوب اعتراف نمود و علم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة و السلام از نوع علم افاده فرموده است علم  
مصلح و علم شرعی و ضرر و از مصلح آنست که خصال اربع بنیر لمهار و خشوع و سماحه و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد  
و تشییر اراده ملا علی و از اعلا کلمه الله و آنچه از آن قبیل است مناظر رضا گردانید و افساد و انهما مناظر خط و رسا لخلق  
نامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهم در اصل معقول اند و انیمخانی را مصلح میگویم و معروا این شران  
مقادیر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهم تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه استخوان این مقادیر  
و اصول و نزول و جهت تقدیر آنها نیست اما آفات آنها تمام بے رضا و خطای بوی اینها در ملا علی و توجیه او عیلا  
علی بر دفع مناصب بر و ضرر صاحب اتم غیر معقول است مثلا پیشاسم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه  
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و عن غیر آن چیز است که در ملا علی صورت بسته  
است و عقل یاد کردن آنها کافی نیست و نه سبب من آنست که شرائع بجز حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل  
نیشاند چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر معین بنصوص بقیاس جلی هیچ  
حکم نباشد و رضا و خط و ضمن مصلح متوجه بود میدانیم که سبب نهی از او انی ذمیب و فضله و لبس حریر کراهیت  
رفاهیت منفرط است و فیج بعین حریر او انی متوجه است خواه کسی قصد رفاهیت کرده باشد یا غیر آن اما او انی تو  
وزمرو لبس شان بقا فاخر اگر چه رفاهیت پیش از آن داشته باشد بقیع بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی قصد رفاهیت کند بجهت  
رضای من جو شود و اگر نفسان هیچ ضرری نبوده که این یعنی ان یعلم و یعتقد الله اعلم میفرمودند و سبب خواهی و مطلق بود که از درین  
کماله و حکایا غیر ضروری خود را یکسو داری الحق نا آن چیز بود و آثار عجیب این نسبت ظاهر نمیشد و در خاطر این فقیر مانده است



کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس اللہ سرہ چاہیست  
 فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہود و میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار این  
 بہ نسبت اہل بیت نہایت تمام دارد و میفرمودند کہ نسبت مخدومی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نہایت  
 نوشتہ در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیای باہد مآں استفسار کردہ بود جواب آن را بمن حوالہ کردند  
 این کلمہ نوشتہ اذات زوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل القصور و شخصے از مخلصان حضرت ایشان سوال  
 کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفتہ طریق وصول بحضرت  
 حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تلهیہم تجارۃ ولا بیعۃ عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفرے بودند و  
 یاران بہرہای نبوت سوار میشدند و ان آثار بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدن حضرت ایشان فرمودند ہزار  
 سواران بہل استفسار کنید کہ اعدا لواہو اقرب للتقوی در کدام سپارہ است از ان جا شیخ بد الحق مقصود سخن  
 در یافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند کہ سپارہ یقین و یقین بعد از این آیت است شیخ امان اللہ خواستند کہ بجابل روند  
 از حضرت ایشان استہدایا دعا کردند در ان وقت فرمودند ہر جا کہ برسید شخص اہل اللہ باشید و از بہر کہ بوسے  
 ان معنی یابید از سالک و محبوب صحبت و سے شتابید ایشان رفتند و بموجب فرمود بہل آوردند چون بیامدند  
 بایستادند و این بیت خواندند **آفاق را گردیدہ ام ہر تہاں وز زیدہ لغم بسیار خوابان و یدہ ام اما تو چیز**  
 دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تنظیم سے کردند و میفرمودند اگر خواہم خصوصاً بر  
 سیر منبر تفریر کنم و جمع مسائل آن را بآیات و احادیث مہربن را سازم و بوجہی بیان نمایم کہ میچکس شبہ مانند سماع  
 از تصریح بوحیدت و جوہ و احراز سے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا نفہم نمی توانند کرد و در ورطہ الحاد و زندقہ سے افتند  
 ہر چند بعضے تقریر ایشان بدین برلح میشد و این فقیر را بر مطالبہ سائل وحدت وجود بسیار تحریض میفرمودند و این فقیر  
 لایح و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لمعات بجا آورد و رایۃ بر ایشان خواندہ و بعض یاران نقد النصوص ہمہ آن بر  
 حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شد بل آن مسائل کما نبغی سے نمودند و تحقیق ربط حادث با قدیم  
 بارگاہ حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صور علمیکہ آن را ملاحظہ سے نمایم تحقق و تقریر و خارج ندارند  
 مصنف بقوۃ علمیہ مستحق اند و آنہم علم ما است کہ بنحیدیں رنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این صور را میں علم توان گفت



زیرا که علم بود این صورت بود و مفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات را قیوم و منشاء بود و تحقق علم است علم  
 نیز نگار است و این رنگها مختلف فرامی سپری آویستند و کما قال در آیه هو معکم میفرمودند این محبت محض علم نیست  
 بلکه در تحقق و تقریر نیز و در اینجا نشانه نمی آید زیرا که این محبت محبت جوهری جوهری با عرض بعرض یا جوهر بعرض نیست  
 است بالف از این محبات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله محبت غفل گرفته است طائفه داشته  
 اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است قال الله تعالی ما یکون من فجوی ثلثة الایة و طائفه معانی  
 کرده که هر فعلی و انفعالی و هر حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من  
 عند الله و قال و ما یکم من نعمه فمن الله و طائفه مشایده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -  
 قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق  
 دیدند و حجاب است از کلمات انیمقام قاهر است سخن در تجدد و امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت تسلیم  
 آن بنایت صغیر السن بودیم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجا در وجود و موجود تعلق است و انیم بدو  
 می که چون بعد عدم متعلق شود و ناشی ایجاد می نهند و چون در حالت وجود قیاس کنند ناشی ابقا است اختلاف  
 اسما باعتبار اختلاف لحاظات است حقیقت یکی است مثل ضرور فایض از شمس است که استنایوی و حاجت شمیر  
 دارد و آتی چون با ذل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً باعتبار نور است تجدد است تجدد و امثال  
 بغیری است از این حقیقت بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مین  
 ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و در شمار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در  
 عالم هست حسن ذاتی دارد و قبحی و درین باب ابرو و امثله بسیار میگردند مثلاً حدت تشبیه فی نفسها حسن است  
 که اثر کمال حدید است و باعتبار ابلاک کسی که مستحق قتل نیست قبحی الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند  
 مخلوق را در ستمی بود هیچ ذل نیست عقل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم هیچکس را آنجا باز نیست اما در ستمی اللذین  
 کل است که او موصوف بجمع اسما و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دوهزاره جب جنو ته تاب  
 پیوسته تاب پیوسته جنو ته به مجیم پایسول دیون ملی جون بوند سمندر ماته به پنچل حضرت ایشان در مجموع عا  
 ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت



تلم حضرت است یا نه فرمودند تلم من است و مرقوم مجلس من روزی سخن در لطائف است و آنچه تسخران من  
در تبیین اماکن آنها گفته اند اقفا و فرمودند و ات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنحضرت حاضر شد و ایره رسم کردند و فرمودند  
این قلب است و دائره دیگر در وسط این دائره رسم کردند و گفتند این روح است و علی هذا القیاس یکی در دیگر  
رسم می کردند تا به نارسیدند آنگاه فرمودند مختار با و صورت لطائف این است و آنها و جوه و اعتبارات قلب اند  
آنگاه قول خواجہ نقشبند آئینه مار شش حبه است برین سکه تطبیق و افند این فقیر از جنس یاران شنیده بود که نام حضرت  
ایشان در عالم ملکوت ابو النبیض است و خلاصه از معنی استفسار کردیم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو النبیض  
است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر باین فقیر متوجه شدند و بر دایره این دو بیت فرمودند رباعی گرتو  
راهی حق نجوایی اے سپهر خاطر کس را مرنجان الحذر در طریقت رکن اعظم رحمت است و این چنین فرمودند  
خیر البشر آنگاه فرمودند و ات و قلم حاضر کن ایس را بنویس که حضرت حق سبحانه آنگاه در دل القافر فرمود تا ترا  
وصیت کنم باین آنگاه اشارت فرمودند که این نیتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان  
است این دو بیت رباعی اے که نعمتهای تو از حد فزونی و شکر نعمتهای تو از حد برون و عجز از شکر تو باشد  
شکر ما چه گریه و فصل تو مار از نهمن و آیس فقیر در مجلس صحبت حکمت علی و آداب معاملہ بسیاری آموختند از جمله آنچه  
در محافل مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوش قومی مکن گو که اهل پورب چنین اند ذال پنجاب چنین و  
افغان چنین و مغلا چنین شاید در این میان مروی باشد از آن قوم با اهل حمیت انقوص دی بدبرد و صحبت شکر  
میفرمودند هرگز نخنه مخالف جمهور در مجلس عام زبان میا اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت  
منفصل شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تهید می شایسته کن و تدبیر کن و طلب حاجت و نیاز  
که سخن را شل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بکس رو صریح مکن میفرمودند باید که لباس وزی مرد مشر  
باشد بصفه کمالی شلا کسی که دشمن است باید لباس دشمنان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و آنکه  
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن معلق و  
سوز و آهسته گفتن روانیت میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فوقی یا جود آمد باید که انبار و زکار از آنرا  
بنیاده و اند عیادت مقصود اعظم از آن رضا مندی مریض است نه بخش طلاع بر کیفیت مزاج و سبب بیماری



لغزیت و چمنین سقارش و اشال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معامله را بر خشت خود مطلع ساخت محنت خود را  
 راضای ساخته است و چمنین هر چه مقصود از آن اقامه معیشت و یافتن و تالیف میان هموطنان باشد و محل توزیع یار  
 و وصیت ایشان این بیت بسیار خوانند **آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است** باد و ستان  
 طلب باد و ستان بد را **میفرمودند** اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند آن  
 نیت الهی از اندام الهی شناس و شکر آن بجا آورد و روی ایشان منبسط شود و نقد حال ایشان کن بسامی باشد که او  
 التماس کند نزدیک تو بچند زنده در چشم ایشان غلیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیاند مخزون شوند  
**سعد ملک دل به نیم گدایتان خرید** خوبان دین معامله تقصیر میکنند **میفرمودند** از خلعت  
 احسان است که بخیری از لباس و عادت نشان نمده شوند یا یک کلام مقرر کنند یا طعامی مقرر کنند که از آن تنفر  
 شوند و مردم بسبب آن مزاج کنند **میفرمودند** بعضی آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در  
 دل ایشان جاگیرد و من بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نروند و در سر و دونه در ضرایب بار را غنیمت باید  
 شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و جنس آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلت است از تو بار تباط حاجت  
 بتو قدر هر کسی باید دانست و همه را یک منزلت نباید داشت و بر یکس زیاده از آنچه مترتبات اعتماد نباید کرد  
**میفرمودند** که از عاقلان و حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجت  
 یا اقامت فضیلت یا اداره سنتی واقع شود **میفرمودند** در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر ستم و با  
 و عادت ایشان کار کن اگر چه ضعیف باشی و اگر غنی یا غنی یا غلبی بناگاه از تو صادر شود و در کتمان و اختار آن باید  
 کوشید و از آن مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرایند خود تا نفس به آن غلغل نکند و چون سخن در  
 آداب سفر می افتاد و در شتر از احوال و طرازان غلوسه کردند و در آن باب وقایع خود که در سفر گذر آید دیده بودند  
 بیان می نمودند **میفرمودند** ایشان با خلاق سلمه و ضعیف از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بودند اما تم تعفف  
 بودند و عقل و دانش مثل عقل سعاد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست میدادند چندان در تنگ  
 سخن فرو نرفته بودند که بر پایه کفایت و نه چندان ترک تقدیر با آداب مترسل بودند که بهمان میل کند در لباس پوخته  
 و نوع شریف ایشان عدم تکلف بود و سخن و ناعلم بهر صفت که میسر شود بکسان میدادند اما حق سبحانه ایشان را



همیشه با هم میداد بے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتدا آنکه ترک دنیا کرده ایم تا حال برای خود لباسی را بپوشانند  
 خرمیدار من نه عمامه و نه جامه و نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت بود رسیدار و در قری حضرت ایشان لباس فاخر  
 داشتند صوفی متقی و بی باب بحث کرد فرمودند هر تار از لباس من اگر چه شال و شال است مانند محبت الهی  
 است که بے سعی دارا ده من عطا فرمود و هر تار از لباس تو اگر چه کپاس لک است اثر دانا است زیرا که آن را بر  
 و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بجانان امرائی رفتند و این باب را بجای مسدود ساخته و اگر این جماعه زیارت  
 حضرت ایشان آمدند بی خلق بسیار تلقی سے فرمودند و کریم قوم را بفرمود اگر تمخیص نمودند و اگر نصیحت نمودند  
 بهایت ارفق و لین ادا می نمودند و امر معروف و نهی منکر و رسائل منصوصه بشرط ظن قبول بر حق و لین میکردند  
 پیوسته تعلیم علم و علماء و نفرت از جمل جاہلان پیشه ایشان بود و در همه حال تتبع آثار نبویه می نمودند یکے از آثار شفا  
 ایشان آن بود که گاهے در عمر خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعد از بزرگان گفته اند الا استقامت خیرین الکرامه و  
 هیچ حال نه در جوانی و نه در سبایل با سوره ممنوعه نداشتند اتباع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بود و در امور ضروریه خود  
 بهیچ و شر تصرف میکردند و در عمامه و غیر آن نه هیت فقهاء متشککه اختیار سے کردند و نه هیت فقره آزاد بلکه پیشه  
 شاخ صوفیه فی الجمله بایل به تے کلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده میداشتند الا برائے حاجت ضروری کسی  
 که برائے منعم در طعام و تفکله شل آن قرض میگرفت ناخوش میباشستند و نکوش میکردند از هر علم بهره مستفاده داشتند و  
 سرک مناسب نفسی ارفقون طبع ایشان رضائیداد و رطب حدس ایشان بجایت رسا و سلیم بود و وظیفه حضرت  
 ایشان از اوفال تعجب بود بے تقید عدد و رکعات بل بملاحظه نشاط و رغبت هر تهر که باشد و اشراق و شجی و دور کینه  
 بعد مغرب برای ثواب والدین و برادر کلاں خود و تملات و اما مشغول می بودند مگر بعد از بنیادیت خوش صوت  
 و بار خایست قواعد تجوید سے خواندند و غالباً در طلقه یاراں بیرون از تلاوت هر روز و سوره کوع تبدیرو بیان  
 معانی آن سے خواندند و یک هر بار در و و یک هر بار نفی و اثبات بعضی بجز قبل مجرب و بعضی بنحیه و و از ده هر  
 بار هم ذات همیشه لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و هر گاه متوجه میشدند بنیبت ممتده کشید  
 بعد وفات سیدنا محمد و مناسخ ابوالرضا محمد با شد عار بعضی یاراں همان اسلوب عظمی فرمودند اکثر از مشکوٰۃ  
 و تنبیه الخافلین و ضعیفہ الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر وین فارغ شدند ضعف



غالب آمد و آن رشته موقوف ماند این فقیر باز از زبان ایشان استماع کرده که ما هر چه یافتیم بدو تسلیم  
 میگردانیم دیگر هر روز سوره قمر را با و میخواند و یکصد بار برای غنا طاهری میخواند و پیوسته در جمیع احوال  
 سبب اسباب طاهر حق بجانه قلوب عباد را بنده است ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید  
 صیام و قیام بدستور قدیم تقدیم رسانیدند هر چند بحسب شرعیت نهیت افطار تحقق بود که پیریانی شده بودند و  
 طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال کردند که سبب خدین مقامات تلب با وجود در  
 شرع چیست میفرمودند زیاده از این نیست که بسبب ضعف بیوش میوش و بیوشه شو گرفته ام و بدان نام  
 میوشیم یعنی غیبت چون سوال آمد یکبار اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و پیغمبر پیدا شد خدایا که این چنان  
 منتقطع گشت و مرده و از افتادند این فقیر حاضر بود و درین افتادون کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی  
 القيوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی بصحبت آوردند و فی الجمله تخفیف است و ادب آنکه اوایل صفر باز  
 مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب تبات ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود  
 چنانچه در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بان گویند گاه  
 لبث جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است انگاه گفتند مرستوبه قبله کنید انگاه  
 باشارت نماز گذارند و حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن که اسم ذات زیر لب مشغول شده و دعیت حیاة  
 سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و دوازدهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع  
 و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان  
 بمقتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و هذا اخو ما اردنا  
 امراة من مناقب سیدنا و محمد و مناسبتهم عبد الرحیم قدس سره و بیاتوه انشاء الله تعالی ذکر مناقب  
 سیدنا و محمد و مناسبتهم ابو الرضا محمد قدس سره .

قسم ثانی در احوال جناب معارف مآب امام الطریق و تحقیق کاشف الحقایق صلال  
 الدقائق محمد و مناسبتهم ابو الرضا محمد قدس سره .



هر چند وضع طبیعی تقاضای تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و شغل نقل این قسم را قلم نمانی کرده شد زیرا که اکثر قسوم از آن قیل است که این فقیر به واسطه دیده دشمنیده است و غالب این قسم از آن قیل است که یک واسطه یار و واسطه نقل کرده شد. **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اصْطَفَى طَائِفَةً مِنْ عِبَادِهِ فَمِنْهُمْ** اولیاءه و کسا هم الا نوار و البرکات و السبیل علیهم من نجاه و الفجر من السنتهم ینابیع العار و جعل لهم فیما ورواؤه فاصبحوا هدین مهتدین انتم للمتقین فاقام لهم ارضه و سمائه فسیبناهم ما انظم جوده و عطاؤه ما اسبغ نعمائه و الاله و اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له لا ید و احد حکمه و قضائه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی اکمل من بین الانبیاء و الرسل نهائیه و سأنه علیه و علی الواسعین ما عاقب الصبیح مسائه اما بعد سیکوید فقیر کثیر التقصیر ولی العبد بن عبد الرحیم عالمها الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه خید است از معارف عم بزرگوار عالیقدر مشیوی اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انسان مین کالین الفرو بالتد الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد سلمی شوارق المعرفه حسبنا الله و نعم الکیل

## مسجد احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مسجد احوال علوم ظاهر از حافظ البصیر که عمده علمای زمان شاه عباس بود و از خواجگان نورخانه حضرت خواجہ محمد باقی اند و ختم اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه و همه بود و فائده این تحصیل صوری محافظه بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب الیاجد خود و در سرکاری از امر روزگار تشبیه انتفاع ظاهر آید و رفت یکروزه نگاه استعدا و ایشان بر نسخه ظهور آید و این انزو و تجربه یام و توکل کلی و عمل بر سنت و در جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده از آن طاقت شبر نباشد قبل مستفیض معلوم شد که چون سنت از هر تعلقات باز داشتند و زیاده و رافرو بودند که این راه با وجود کثرت شایره متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن را کشتن نیست اگر انیمه شاق اختیار کنی و از لذایط صومعه و منافع الهیه و این باقی غشای طبع نظر من نهائی رفیق مانی و الا اختیار تو بدست تو است و صاحب ایشان بهشت و زریه و پیچین بنی و بر کرد و فلی و حلل همه بافتند از نگاه حضرت ایشان از خانه والدین برآمده



نزدیک مسجد فیروز آباد حیره ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیار می بود که دو سه فاقه متواتر می گذشتند  
 اگر کسی میسر می آمد چند تایی نان جوین و دونه می بود که فتح جان طحان و امثال وی از نیازمندان می آوردند  
 و آن را در فقر اقمشت علی السوهر میگرداند و تقیسی اکتفا نمیدادند تا بهمان وقت از روز آینده و هرگز در خانه ایشان دیگر و  
 دیگران در نمی و امثال اینها نمی بود تا اینکه خدا تعالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و عوی  
 و سب و مناش مبتسطه و زی کرد از سب احوال خود چنین خبر میدادند که فقیر نهایت فقیر بود و اسباب از اسباب تنج تلج  
 شبیه که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواجه خرد و آغیست قوی بروی مستولی بود و آنچه خواجه از وی می پرسیدند بخت  
 بطور مختلف جواب میداد خواجه خرد و آن محل فرمودند هر که طالب معرفت را باشد باید که باین مردم رواز متمسک شود چون  
 این سخن استماع نمودم و اعجبیت با وی و اندک طریقت از وی و در خاطر من پیدا شد آخاره کردم و بروی حضرت غوث الاعظم  
 رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کبشتی سوار در دریا سیر میکنند و من بر کنار دریا متوجه قضای آنحضرت  
 ناگاه بمن نمود و در هر سوئی از مونهائی ایشان اقبالی در غایت تشنه ظاهر شده و ملزما من خواندند و در آن مقام  
 اسوس ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت  
 منظر موهوب دیدم بیکار حضرت غوث الاعظم را در تظیف دیدم سراسر غلیمه در آن محل تعلیم فرمودند من فرمودند در واقع دیدم که آنجناب  
 در وسط صوف اولیا که بر پشته تریح آمده آمد و در هر صفت هزار ولی است سیر میفرمودند و در دست هر کسی از آن جماعت  
 غمزه است از بطاوس و من خارج آنجا محقه بکنار می ایستاده ام در خاطر من خطره خطور کرد آنحضرت بر آن خطره شرف  
 شدند و در صفت از آن صوف ذل گروانیدند و غمزه بر طاوس که در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند  
 بعد از آن خود در هوا طیران نموده و در این طیران فیتق خود ساختند و سائر مردم در همان مکان واقف ماندند پس آنحضرت  
 نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقع دیدم و گفتم یا سید منیو هم که بیعت کنم  
 با مردی از طریقت شما تا استغفار کنم از وی تفصیلی آن چه از شما فدا کرده ام خبر بکنند مرا از مردی که سزاوار این  
 باشد فرمودند که بیعت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود بعد چند روز با او دیدم که گویا در راه میروم که  
 در آنجا یکس نیست الا آنکه آثار اقامه گذندگان معانه کرده شو پس دیدم مردی شسته است در وسط قاره طریق  
 از آن بهتر دیدم بعد از آن و بیست خود اشارت کرد و سوی من اسه مشروح خاطر شدم پس فرمود ای آهسته رو



من علی ام فرستاد است مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا ببرم ترا نزد یک دی پس همراه آنجناب پویان پویان پیوستم  
 آنجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و  
 گفتند یا رسول الله یدای الی الرضا محمد پس بیعت کرد و حضرت رسالت پناه با حضرت امیر در آن محل در خاطر من خطره خطره  
 آنحضرت امیر بر این شرف شدند و فرمودند من همچنین وسیله بیعت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوسه  
 دست تو است بعد از آن تلقین اشغال و افکار و اسرار نبوت کنند پس آنهمه سان گشت بر من پیش ازین واقعه مذکور  
 قلبی دهمی مشغول بودم و منفرمودند که حضرت پنجاه مرتبه الصلوة تمها و من التحیات اینها جواب دیدم گویا  
 ساقند مرئیات مبارک خود بود که متحد شدم بدان جناب و خود را صین آنحضرت یافته و در وقت کسی از آنحضرت سوال  
 کرد من اشارت فرمودند جوابی پر روشن بیان کردم بعد از آن از من من فصل گشتند پیش ازین واقعه شوق روی حضرت  
 در مقام منام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد تیر آمد الشوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد.

## ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که بادشاه عالمگیر خدایبار و خواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند چو  
 امر او و متمولان و در نظر ایشان محترمی بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان نمیکردند الا ببیالغنه تمام و اگر غربا  
 مخلصین چون کفش دوزان و طمانان و غیر ایشان چهار قلوں یا پنج قلوں هدیه می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند  
 باقتدار تمام منقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان غلیم الورع و سید المعرفه صبح الوجه طویل القامة  
 ابیض اللون خلیف اللطیفین الکلام بودند بعد نماز جمعه و غطه گفتند و سه حدیث از بر خواندند سه نهایت ترتیل و  
 در وقت خواندن بهزاجیه از نواحی مجلس توجه تمام منفرمودند و آن را بفارسی ترجمه می نمودند بمان تصریح و در آن بعد  
 از آن بنده و آنچه مناسب آن حادث می بود تقریر می کردند با اعتدال نه ببالغه و را اول حال از هر علم درس میگفتند  
 و مردم بسیار بندوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر بخند و سبق یکے از تفسیر بضاوی و دیگر از شکوة درس ایشان  
 و اگر حال در توجه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذاشت بوحده وجود قایل بودند و در آن باب تحقیق غلیم  
 داشتند و در مجلس صحبت مغلطات کلام صوفیه را بسیار حل فرمودند این فقیر از شیخ معظم پهلے شنیده است که اول عهد







نگذاشت او کشتان کشتان مسجد هر دو آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت اذان باز خاطر ایشان مطمئن شد  
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بران میدانند بغیر اختیار ایشان و نیز ذکر میکرد که  
 رستم اسد الله اهل بیت را انداز رسانیدند فصلی از این قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که  
 قاتلها را رخصه بنویسند تا بفراوان ایشان رسد بعد ازان روزی حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند  
 و بخوش آمدند و گفتند که میخواهید که لحوال شما بقاتلها رسانم چنانچه احوال شما به باد شاه حقیقی رسانم بعد ازان توجه فرمود  
 و بشارت هلاک آن هر و شخص دادند و زوی بدکن پیش باد شاه رفت و آن هر و بر جوس شده بشکر رفتند و غم  
 مرض شدید گرفتار آمدند و لا رستم مرض شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرها که مردی بود بر او ایستاد گفت که  
 شما در حق فلانی دعا کنید ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم غمگین و غمگین شد این فقیر از شیخ فطرسکی  
 شنید که یکبار خرنه قوی بر من متولی شد میگفتم و مائی مائی نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا  
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه خرن و اندوه و این داشت ازلی  
 است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و افسال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر  
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک نبرو و تهدید تجلی شود و مرا خنده بر لب  
 و کثیر از آداب فرماید و طاقت تحمل آن نباشد با حدیث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را  
 نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چو من از رهتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان  
 هرگز قبول نمیفرمودند که بیج و شرار و ساقری و قصبات بقانون شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف  
 داشتیم اما چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم  
 دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان و دادم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب  
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن توجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و  
 نف زردی یعنی ازان همه توهمات زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند اخذ می نمایم و نیز ذکر میکردند که در  
 واقع درگ و اس چو نوا می رهتک چه تاراج گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستایان چین  
 سیاح شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب با قمشه با جگر واری جنسین دیگر نبود برخلاف شویح از



فن رامامون آدمیم الایکجا کہ روستائیاں جمع شدند و خواستند کہ دست درازی کنند شیرازہ راست کروم و بر  
 ایشان تلمہ لوکرم ہریت خوردند و بس خیمہ یا عیشہ نہاں شدند چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی بدیناشت  
 کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و مخالفت میکردیم ندیدے کہ چون روستائیاں دست  
 درازی خواہند و تو تھا بودی متاومت ایشان نفی گشتی کردن فلان یوزرا بر ایشان زوم تا ہیبت خوردند و خوب  
 عیشی نہاں شدند و نیز فرکرے کردند کہ بساے بود کہ مرواں از سائل واضحہ سوال میکردند و حضرت ایشان  
 چشمان خود را می بستند و برین فکرے افتادند و پس اندویدے جواب تفریر میکردند کسی از اصحاب سترین سوال کرد  
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لاتعد ولا تحسی حاضر میشود و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم کہ این قسم سائل کلام  
 جواب است نیز ذکر میکردند کہ حضرت ایشان چون میخواستند کہ در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند  
 و قدم چپ از محل بر آورده بروی سگذاشتند بعد از آن قدم راست و مسجد می نهادند کاتب حروف گویند مقصود  
 ازین صورت این بود کہ عمل بہر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن الینی اولیہا تملع آخریہا تترع و حدیث کان  
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحب التیامن فی شأنہ کلہ و این از عجیب رعایت سنتہ اصطیاط است نیز ذکر  
 میکردند کہ چون حضرت ایشان پیوستہ و بحال من متوجہ شدند قدم توحید دست و اودراں ایام سہ روز کمایش  
 علم انما در منظر عقید متفک شد و بظاہر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبدالحق اشارت فرمودند کہ متفقہ حال  
 سن باشند و وجہ عقید کنندگان چہ دران نام میگفتہ اگر خواہم بدانم نازل کنم اگر خواہم میرسم اگر خواہم زندہ کنم حضرت ایشان ملیت تملع نمیدادند  
 میفرمودند ادب بہ نسبت کسی کہ اس حال دارد ہمین است چون اقامت واقع شد حضرت ایشان این بیت  
 ہندی بریل مثل بخوانند و دھڑ کنھارن ہون تیتہ کر کہا ندباہ ننگہ + بامچہ چرہی زندا پاناچہ چرہی کلنگہ  
 و نیز ذکر میکردند کہ جماعت از اہل رتھک بتقریب در دہلی آمدند روزے بہتہ اجتماعیہ خواستند کہ زیارت حضرت  
 ایشان رستہ در راہ یکے بعض بناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت این قسم موم بسیار  
 میکنند لیکن تا چشم خود نہ بینم تصدیق نمیکنم و این بیت ہندی مثل بخواند و دھڑ کنھارن ہون تیتہ کر کہا ندباہ ننگہ + بامچہ چرہی زندا پاناچہ چرہی کلنگہ  
 تبتہ لک نہ بچوں کر کے بنیا + و گفت امروز باید کہ مرا تخصیص نان و حلوا دہند چون رسیدند و ملاقات در قنبا  
 حضرت ایشان بہر یک تفقد و تملعے بجا آوردند چنانکہ عادت شریف ایشان و بعد از آن خانان ملو طلبیدند



و اشارت باین شخص کردند کہ نصیب خاص اوستہ این لفظ زبان آوردند سہ جب لک نہ کیوں الخ  
 ایں فقیر از سید عمر حصارے شنیدہ کہ روزے حضرت ایشاں چادری ملح رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو نشینا  
 نشستہ بخاطر مآں چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغہ نفس و تجسس مثل آن خطور میکرد ہر خد فی سیکرم  
 منتفی نمیشد حضرت ایشاں چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند نشین باتو کارے میداریم ہما کہ بران  
 داعی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہہ کردہ بدست خود آوردند و بن  
 غایت فرمودند و گفتند اشال ایں خطرات را در حضور اولیا و بخود راہ نباید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے  
 حضرت ایشاں و شیخ عبداللہ دیکجا نشستہ بودند در آن محل شیخ عبداللہ احد پر سیدند کہ در حق فلان چہ میفرمایید  
 فرمودند فرستہ را دیدم کہ بایکدگر مناظرہ مے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت  
 مے موافق شرع نیست بچکارے آید کاتب حروف گوید ایں شخص غریبے بود متقد بسیار از اہل زمان بر  
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت ایں فقیر از گلشن شاعر شنیدہ کہ روزے در اوایل شورش طلب مے خود را سیاہ کردہ  
 بودم و در کوچہا و بازار مے دیدم چون بجلہ فیروز آباد رسیدم دیدم کہ حضرت ایشاں نشستہ اند بخدمت ایشاں  
 رفتم و وصف التعالیٰ ثبتم در آن وقت بایکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بیان  
 قسم خطر ہا را رسوائی اختیار میکنند و بیروم نمی نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیاء نمی آیند و نمی ترسند کہ کنون  
 حاضرشان بر این طائفہ روشن است آگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند حالا بروند است تمام درین اثر کرد و بقیہ ایں  
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشاں را در صغیر سن چون در ہمدی خوابانیدند کسی از من بصدی  
 تحریک مہد ایشاں میشد مردم چونکہ مہد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک و مے کسی نیست تعجباً میکردند و  
 نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبد اللہ از حضرت ایشاں علوم می آموخت و معارف استماع می  
 کرد حضرت ایشاں میفرمودند کہ پیش من مے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار  
 منکری پیش من آمد و انکار مثل آن اظہار کرد و اورا گفتم مے سگ تو ایشاں را چہ دانی و مے بجنب شمشیر خود گرفت  
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی تصریفہ مہر مے کردم آتشی دیدن نزدیک بود کہ سوختہ گرد و توبہ کرد و الحال تمام  
 نبود از آن مہلکہ خلاص گردم و نیز استماع افتاد کہ در مسجد جبارہ ز سنے را آوردند تا بروے نماز گذارند



حضرت ایشاں فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و در صورت نماز بروی جان نیست اگر  
 زناش مبالغه کردند که یقین مرده است حضرت ایشاں فرمودند که مرده است و در آخر آن جنازه کشادند و روی حق  
 روح بود و باز بر دند بعد یک روز بمرد و نیز استطاع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشاں فعلی منکر مرکب بود  
 حضرت ایشاں در مجالس متخذه او را بر شناخت فعل او بر مروت و ایمان بنیه کردند و ی متنبه نشد و اذان فعل متنبه گشت  
 بعد اذان حضرت ایشاں او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بار ما متعبر فی متنبه ساختم متنبه نشدی گمان می بری که  
 افعال ترا نمیدانم بخدا اگر مروت در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او سده خطره خطور کند من نود و نه خطره را میدانم و  
 حق سبحانه تمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشاں منفرمودند که روزی صائم بودم پس غلبه  
 کرد بر من جمیع عطش و حاصل شد مرغی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مرده کانسه شیر میداد پس  
 خوردم آن را و چون متنبه شدم قطرات شیر را یافتم که از دمان من بیرون می آیند ترسیدم که روز من تباه شده  
 در دل الهامی در دافند که این غذا بحضرت شتیته خدا تعالی بوده است بغیر اختیار تو از عالم مثال بوده است نه از  
 عالم شهادت روزه ازین نمی شکند حافظ غایت اللہ حکایت کرد که مرده تحویل کرده بود و بمجادله و مذاکره شتغی  
 تمام داشت روزی مرا گفت بچکس از فضلا را این بلدند دیدم مگر که بروی غالب آن دم گفتم گاهی حاضر شده بچکس  
 شیخ ابوالرضا محمد زیارت کرده ایشاں را گفت شنیده ام که ایشاں عوام را از تفسیر حسینی و غط و تذکیر میکنند و ایشاں  
 در فضیلت میت گفتم چنین مگو ایشاں را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشاں معلوم کنی در جمعه آینده در مجلس غط  
 درآمد و در دل او خطبان کرد که مناظره نماید حضرت ایشاں بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم و  
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا دیگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و است که  
 این حالت تبصرف حضرت ایشاں واقع شده است نه امتا کرد و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشاں تضرع کرد  
 حضرت ایشاں او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم بستم  
 تذکره بکتم عوام را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت  
 کنم حضرت ایشاں بیعت او را قبول فرمودند و گفتند الّا منقشه بکار نمی آیند حجت اللہ کشف و در حکایت  
 میکرد که حضرت ایشاں در آن ولایه در سجده بودند و من در مقابل ایشاں زیر درخت ایستاده بحضور حضرت



ایشان گفت کہ بانی ربطانی در بعض احوال نظر میکردند بسوی کسی و سے ہمراز قوت جذب حدت نظر تیر  
 آن امروز با غلط شیون بسیار می شنوم و در یکس قوت باطن باین مشابه نمی یابم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمود  
 بانی ربط باری میگرد و روانها میگرد و دل مر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خدا دل خود تربیت فرمود  
 است و آن قوت داده کہ اگر خواهیم جذب کنیم روح کسی را و اگر خواهیم رد کنیم او را انگاہ حضرت ایشان بسوی  
 من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند نیز من اقدام و بگردم و هیچ شعور این عالم مرا نداندا آنکہ خود را غرق در بحر عظیم  
 می یافتیم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ این را بمن مرده است یا زنده تا دل کرد و گفت مرده است فرمودند اگر  
 خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان متعجب شدند چنانکہ از یاران حضرت  
 پس زنده شوم و بایستادم حاضر آن همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند چنانکہ از یاران حضرت  
 ایشان فکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال بجاوب  
 و خاطر بود چون در دل شخصی شبیه غرقه می کرد و مشرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او خدشت  
 دیگر آمد تا بیا جواب میفرمودند و بکنند اما آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد کہ محمّد عاشق استفادہ از ملا یقوب  
 و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در سئلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان رسانید  
 و بالعکس چون این معاملہ امتداد یافت روزی ملا یقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافہ اگر کسی بطلال  
 این سئلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاسته و از سبب  
 سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم ہمہ علوم من سلوک گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند

## ذکر ملفوظات معرفت سمات حضرت ایشان

من فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پنیامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پلوئے من نشسته اند  
 چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سروریں صورت آن بود کہ این مشاہدہ در عالم مثال بوده است و چشم  
 منکریتین بد عالم شہادت تعلق دارد و میفرمودند در روتہ حضرت پنیامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب  
 اختلاف احوال بیننده است و آنحضرت بمنزلہ مرات اند هر کس در آمینہ روستے خود را سے بنید و لهذا بتبدعی



انحضرت را نفس وید گویا ازین کس ستادی میشوند و در یہاں ساعت نمی کشی در صورت چون در نہایت فرح  
 شاہدہ کرو و چنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورانی حدوثہ عروج و نزول و تقید نیست بل او سبحانہ چنان  
 است کہ بود این کس در واقعہ بانسان متقید نبودے و ہیتہ شاہدہ میکند پس گمان می برد کہ مرث مقید است  
 نے مرث بحال خود است و ہر تقدیرے کہ ہست از ہتہ رائی است روزے فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین  
 محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر بخواب دیدم و بر مقامات عجیبہ معارف غریبہ ایشان مطلع  
 شدم و آن محل از ایشان شنیدم کہ حق را سبحانہ با قہار کہارتہ ذات اویسی صرافت ذات او اسی است آن  
 کہ ہمار است میفرمودند کہ این اسم را قبل این واقعہ بیج بان شنیہہ بودم کاتب حروف گوید کہ بر بنی غریبہ  
 آمدہ است و قری اما الیتیم فلا یکبر و فی الحدیث فواللہ ما کم من ولا ضیعی و مرجہ قہار از الہ مظاہر و  
 رفع تشہل است پس ازین ہتہ کہ ذات لازم صرافت وی آمد و اطلاق این لفظ بروے صحیح شد و استعمال  
 صنیہہ کہارتہ بختہ محل وی است بر لفظ صرافت واللہ اعلم میفرمودند روزے بقرارت و عار مشغول بودم ناگاہ در  
 را دیدم کہ بر دروازہ ایستادہ و تھا بسوی من کردہ تہجیر شدم در سر من نہا کردند کہ این فرشتہ است کہ فحاش  
 نمیکند برای تو نتیجہ ایچہ پیچوانی کاتب حروف گوید گویا تھا بسوے ایشان برائے آن کردہ عالم ملکوت را روئے  
 بجانب دیگر است و ناموت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم حسنات الابارسیات للقرین کاتب حروف گوید یعنی اگر بہ پیاری از علمای محدثین گفتہ اند کہ این  
 حدیث نیست قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حدی معلوم است کہ چون بدان حد رسد ہرگز سلب نشود  
 و چنیں اعمال را حدی مقرر است کہ چون بدان حد رسد مرد و نہاد و ناصدا ایمان آنست کہ ظاہر شود و درین  
 مومن نور محسوس آنگاہ فرمودند کہ شبہ و حسنیہ خود نورے دیدم مثابہ چراغ روشن پس دیدم بدان نور ہتہ اثاث  
 بیت و اطراف تمانہ را و الہام کردہ خدا تعالی مرا کہ اے ایمانے کہ مقبول است نزدیک من مثل این نور ہست  
 سببے کنم او ازیر کہ بعضی از عجیب غلیظہ مرتفع شدہ باین قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور  
 طہارت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آن بیان کردہ ایم و میفرمودند یکبار بواقعہ دیدم کہ پاسے راست  
 ملا پائے شیخ با نیرید بظامی بستہ اندہ پاسے چپ ملا پائے سید الطائفہ عبید اللہ اوی پس نظر کردم



شیخ بسطامی و یافتم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنید و یافتم او را در اوقات و من در میان هر دو بودم  
 کاتب حروف گوید این واقعه ولایت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ بانیر یا بسطامی از اهل سکر  
 است و شیخ جنید از اهل صحرای سکر را با جذب خوشی است و صحرای سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی اسرار  
 و صفات خود پس یافتم اکثر از نو و ندانم نیک بشگافتم زیاده از چهار هزار یافتم تفصیل تمام کردم نامحسوس یافتم  
 پس در حالت دیدم نفس خود را که سپید می کنم عالم را و اهلک میکنم و احوال این حالات اهل ولایت کبر  
 بسیاری میباشند که تا خبر گوید پیش آنست که وجود جامع جمع است هر که قطعه وجود و روحیت و قدیر کلی مقتضای طبیعت است  
 فی الکون است و در هر شرف از دنیا آن نقطه و آن تدبیر می گوید و با آن حاسه می بیند و الله اعلم می فرمودند  
 سبت سال است که من تحقیق کردم در از سیکتم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب  
 حروف گوید تاویل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان بمعنی مرتفع شده میفرمودند  
 نجات و تقلید انبیا است علیهم السلام در عقاید بخیر زیادت و نقصان چنانکه نذهب قدما و اهل سنت است  
 مگر آنکه بصاحب کشفی برخورد و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد و میفرمودند و در محققان متکلمین از زمانه  
 حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی را ده میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشگافی  
 در میان محققین متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر اندک و کلام قدما و اهل کلام را ممکن است که حل کرده شود بر  
 ما و صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه شامل است بر دقائق جمع و فرق و علوم متکلمان مقتصر است بر فرق  
 این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتضای است بعضی و بعضی و الله اعلم میفرمودند از اعتقاد توحید که بوجوه  
 یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد بر این اختلاف اهل شبهات ظنیه و ثرویات اینها که ناشی از  
 عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تهذیب اخلاق و خروج از صفات زمیمه اگر قرشته گردد هیچ کمال نیست  
 یعنی به کمال ولایت خاصه خدا تعالی از ملائکه نقل میفرماید و ما لنا الاله مقام معلوم آری این مرد مورد غیایات  
 الهیه و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و برآیند  
 از و ما هم صفات لیکن و خل در طریقه ولایت بحقیقت نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود  
 صاحب صفات و زمیمه از و اخلاق این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما لنا الاله مقام معلوم یعنی







متوجه اول مرتبه عرفان است و باین حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هو اللدنه چون ممکن کرد امکان بر نشان بجز  
 در و خیر است مانند میفرمودند حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن منظر هر چه اریح و بصیر و سایر صفات  
 ظاهر شود مقدار استعداد اوست اینجا مبتدی چون نظر بغیر خود میکنند در وحدت متحد دیگر دو چون از ظلال اسرار و صفات  
 برآمده اختراعات و تخلیات مرفح میشوند آنکه محبوب نیست حقیقت خود را بغیر اعتبار قوی توان دانست میفرمودند  
 بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن تنقید شده است بجهت مسافت خاص که نه غایت قرب و نه  
 غایت بعد است در رنگ کسی که نشسته بر چشم خود نهد و همه چیز را بنزد چو بصیرت و معرفت قوت یافت  
 بصارت بلع او شود و حکم او گیرد ازین روشنی جهت و غیر آن مرفح میگردد و میفرمودند معتزله و شیعه رویت  
 را انکار میکنند زیرا که متصفی حقیقت است و انکشاف اتم بر رفع حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات رویت میکنند  
 بلا کیف جهت و ان عین انکشاف اتم است پس نزاع فلفلی است میفرمودند اهل الشرا حائل میشود و در آن  
 آنچه دیگر آن را در روز قیامت خواهد بود پس می بیند ذات منزله را اشکال بر دتیه آن رویه کالبرق الخاطف بعضی  
 و زیاده ازین بعضی دیگر او را با شمر بعضی کل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمایند لم اعبد رباً الا الله و فرمود  
 دخول در سلسله اولیا و طریقه ایشان عبارت از عمل کردن و قبول نمودن است مرایضات و مشارب این قوم  
 هر که چنین نیست او را اهل نتوان گفت اگر چه بظاهر از تباطی پیدا کرد و میفرمودند عارفان زبان ما را تجلی ذاتی نیست  
 و الا متخرج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراض اخوان و اولاد خود کما تجرؤف گوید تجلی ذات گاهی بر تواب و بعضی  
 وی نیز اطلاق کرده و میگوید پس اینجا مرد انکشاف کمال تدبیر است ظهور قهر ذات با اعتبار تدبیر بر اسباب سماویه و ارضیه تا  
 داند که حق سبحانه هر چه میخواهد در هر چیز که میخواهد ظاهر میفرماید بغیر خرم سبب از اسباب این دانستن توکل سید مدد الله اعلم  
 میفرمودند از اعظم موانع وصول تصب است در معنی قول صوفیه که تا قبله توجه کی نمیشود و افاده و استفاده صورت  
 نسکیر و میفرمودند مشتق توحید توجه آنست که اخذ از یک جانب باشد و لیسافات بغیر نکند اگر چه غوث و قطب باشند آنکه تخمین اعتقاد  
 فضیلت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مائل کند و توجه او بشیخ او شوراند و اگر الحاح کند  
 پیش باید که تفویض کند او را بشیخ او و اما اگر شیخ او میر و یا در شهر دیگر رفت با کی میت میفرمودند طین در اصل پنجاه سال  
 الله علیه و سلم و انکار ایشان از ائمه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان اقرار است در توحیه قول ابن عبد البر که بخوار خلیل



بعض تابعین و من بعدہم برہنہ صحابہ نے وجہیت انجیلین منکم الزسک کردہ میفرمود و نہ انقیاد و صحبت روحانیہ اکثر است از انقیاد و صحبت جسمانیہ کاتب حروف گوید یعنی ابن عمامہ نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان و مانیت است  
و ان موثر تر است و اللہ اعلم میفرمود و نہ در محفل عظیم از علماء و عرفا مسک و حدت وجود اثبات کردم و عبارت  
عقاید شکیبایی تسک نمودم و دلائل عقلیہ و نقلیہ بیان کردم اما ملقط ملقط و حدت وجود نکردم ہمہ قبول کردند یعنی علم اعلیٰ  
تغصب ایشان بالفاظ بیشتر است میفرمود و نہ تسلیم رسائل توحید بے ریاضت یا انجذاب نفع نمیدہد و رنگ  
تعلیم رسائل خط بے مشق یا رسائل محی بے تیر انداختن اری گاہے اشتغال باین رسائل مویده و مقوی مطلوب میشود  
میفرمود و نہ ہمہ از منہ نزدیک من نمیرانند احد است و نیز میفرمود و نہ کہ روزی من خواستم کہ وضو کنم و رہاں علی قدر  
بنمودم بجز از آن در دل من در دادند کہ این است قصد ہر سال است کاتب حروف گوید یافتن از منہ متطاو و نہ نمیران  
واحد ہائی است از استخراج فہم و تحقیق کہ فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل منشا شایست  
کہ زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم مثال ہیج حرکت نیست الا سرعت از آن حرکتی است اگرچہ در خارج آن حرکت  
ظاہر نشود پس گاہے منکشف میگردد مقدار سرعت از حرکات ہالوہ و بقیاس آن از منہ متطاو و نہ متشع میگردد و نہ تسلیم  
عند اللہ میفرمود و نہ اگر مرکب منکرے را بینی بدان کہ وے مخالف امر را وی نیست لیکن تمیز کرن اورا فان الذکر  
تتبع المومنین ای التہمیان شاید کہ قول نفع رساند یکی را از صد ہا چون موافق امر را وی افتد و رنگ آنکہ کنیز کے  
بگنیزد و وی اورا در ہر کوپہ و بازار با و از بلندے خواند اگرچہ کنیز کے وے در مقامی حاصل است و منبر او نیز یکے است  
نہ از آن کاتب حروف گوید عالم ہمہ باز بسته است بطنا بہائی و چوب اگر فاسق است فتنش نیز واجب است و اگر صالح  
است صلاحش ہم واجب و واجب بالخیر لا بد است از علتہ تامہ و ارشاد مہر شجر و علتہ تامہ صلاح اکثر نفوس است پس  
تدبیر کی مقتضی بخت رسل و انزال کتب شد چنانچہ مقتضی وجود سائر اسباب گشت تقدیر در باب آنکہ بعضی مردم نسبت  
خود را از بند و تشرع نیستند میفرمود و نہ چون کسی را ذوق شاہدہ حاصل شد ہیج مصیبت ایل نشود چنانکہ سیرنی  
مذید است نزد کسلی و خارج و خط از محاسنی غایت حضرت حق فضل ہی است میفرمود و نہ منیج با نیز میریختہ کی از  
مجاہدان حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را ہجتم سری نیم گفتم شما کویشی کہ اورا بنی گفت از دوست دوست  
خدا باید کہ گفتم دشمنش کیست غرضش سکت شد کہ مر و منصف بوج میفرمود و نہ علی و دنیا بار سوختہ میشود و شمشیر شستہ گود



از جبهه قلب غنا بر روح و ورزش و آفرین کار بر عکس این است که جزنا سمن فان نوراف اطفالی لیکن این حال اهل کمال  
است که حجب امکان از ایشان مرتفع شده میفرمودند فاضله از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات  
و مجاہدات چر می کنند گفت اگر ترا گویند که اگر چنین چنین مشقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه منزه شود و پیش تو آید  
این همه تعجب و شاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و شت بر جان خود نهد معنی گفت  
سبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت و رفاه قلوب ایشان می آید که تجرّف گوید و دل آمدن حق کمال  
است از بقا بصورت السید و جلش شمعان نقطه وجود است از نقاط نفس با طقه سالک تا و ایل شمع عین القضاة  
همانی **س** ای سپر لا اله الا الله خود در شرک خفی است آئینه دار چیت شرک جلی رسول الله خوشتر است را  
ازین دو شرک بر آرد میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا بد معبود را عابدی باید و این مقتضی شکیست  
است که اهل شرک باشد و خوار و ازان است که عابد و عبادت مذکور نیست معنی محمد رسول الله است که خدا تعالی  
اخترت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون تحقیق  
و حدت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دانی و رسول خدا را منظر مرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شوی  
میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس محدود  
باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس ملول لازم آید و حق غرول از حلول منزه است همچنین عدم ممکنات  
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت  
وجود را عبارت دیگر گوئیم عدم است بذات خود است بخیر که قیوم بی است در بیان معنی کلام شیخ الکبر  
که در باب جادی و تین بعد المائت افتوحات مکیه میفرمایند لا من العالم من الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه و هم  
و حق تعالی وجود صرف است عانی گفته الوجود فی کل ساری و التعینات امور اعتباریه پس عالم و در ترین اشیا  
است از حق غرول را که موجود حقیقی و معوم صرف با هم تضاد دارند و در میان ایشان جاسمی نیست در رنگ آنکه گویند  
سراب و در ترین اشیا است از بحر زری که سرب بسبب لجان نور شمس بصورت بحر برآمده حال آنکه بحقیقت در میان آنها  
تباين کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را منهای استی با بصورت پیدا شد که  
در حد ذات خود معدوم محض است در بیان معنی کلام شیخ الکبر ما فی احد من الله شیا میفرمودند و مذکور است که این



طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **ع** کجا غیر کو غیر کو نفس غیر **ع** سوئی الله و الله فی الوجود **ع** و لفظ فی بر  
 حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است و منطاهر شیوناتی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او و غیر متعلق  
 شود و غیر یا بر طرفیت آن تلزم اثبیت است پس نیست چیز **ع** ار خدا و غیر او چنانکه نیست چیز **ع** از غیر او و او  
 در هم چنان است محل قول ایشان پس فی ذات سواة و لا ذات فی سواة پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با  
 و درستی وجود تنافی ندارند **ع** میفرمودند بعضی عرفا گفته اند که تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر آیات و بصورت  
 امواج پس نفخ توف کردم نزدیک آتی و آنجا یافتیم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من وارد اند که این  
 است قرآنی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دائم غنیمت قرآن را دوی از اولیا الله متوجه  
 شود بسوئی حق و غرض برای طلب چیز بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او  
 میفرمودند چون حضرت وجود تجلی شد بصورت مکانیه صفات و اجزیه در حجب امکانیه مخفی گشتند بسان احتضار حرفت  
 محترف که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سکر خور و کاتب حروف گوید یعنی در نظام هر ممکنه وجود تجلی است و تنقلا  
 کامله یافته است **ع** در سبب تنزل بحسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه بعد للقام الذی وصلناه مقام قول  
 بعضی آنکه فوق کل مقام مقام بالا یتناسی میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهود مثل شیخ بسطامی اذین  
 و در عبادان فریه و الی ربك المنتهی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در نظام هر سمار چون ملائکه و عالم مثال و ارواح و  
 غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوئی آنها نمیشود و الا ماشاء الله و لفظ مقام برو  
 سطلق نیست مگر تیسار و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیة و نفس الامر ندیس این ظلم صریح است  
 در بیان شیخیست شیخ فرید غطار **ع** عشق را با کافر می خوشی بود **ع** کافر **ع** را منفر درویشی بود **ع** میفرمودند من کفر  
 استنار سبب اخلافاست است و در توجیه قول شیخ ابوبکر واطی و شیخ ابوسعید خدری که اکثر عارفین حتی ابی یزید ما توانی الهم  
 و الذین میفرمودند ابدار و لایت کبری فادیهته اثبیت است که شهود و وصول بذات عبادت از و بود اکثر عارفین شیخ  
 ابوبکر و غیر از ایشان است لا بد بدان مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مرتب بسیار است گاهی متحقق میشود تجلی  
 صفات و جوهریه باقیار بقیه از اسکان و همین است غالب در اکثر عارفین آن اتم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت نیست  
 آن و آنجا بقیه از بقیا یا اسکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء و الا انما



بدن متفرق شوند و روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات ازین حیثیت نرسیده در حقیقت بسر توحید نرسیده است و وحدت بر وی مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعضی مراتب بشهود برانیز بطامی مستولی شد و مرتبه امکان لوقبله کرد و با وجود بقیه از امکان این زمره برآمد که بجائی ما اعظم شاسته و این فطرتی که راکه بسر وحدت بوده و نرسیده باشد نیز بر آنکه ما اعظم صیغه تعجب است و انجای تعجب نیست بقیاس آنکه خلق را سبحانه از عظمت و کبریا خود هیچ تعجب نیست و آنکه گویند که بعد از این شیخ بطامی خطی بر دوش زنار در گلو بست و بکار و آنرا قطع نمود و گفت اللهم ان کنتم قلت یوماسبیانی ما اعظم شانی فکنت یحیی یا زندقا و انا اقطع زناری و اقول لا اله الا الله قمریه دیگر است بر آنکه بقیه از امکان باقی مانده بود و در آخر بر این مطلع شد اگر بعضی از صوفیو گویند این برائی اشراف بوده است تا کنونی شایسته قول بود گوید اما این تصویر پس ابو سعید خراسانی در حق میگویی که کان اوحد زمانه لم یکن فی عهده کمن الشرق الی الغرب مثله و لهذا مستولی شد بر توحید بر و در جوهر و از آن لیکن قایل را رسد که بگوید که و نه نیز بر توحید حقیقت نرسیده بود و قمریه آنکه مدافعت کرد بر قول انا الحق و تجلی برقی بخیرانی پیش نیست باجماله اکثر عارفان شرف شده اند و خود اژدها و گمان بردند که شهود ذاتی است و مردند در همین ظن و و هم کاتب حروف گوید تجلی بقدر تجلی که است و هر برائی محدود است غالی از حدی و صوری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الطلاقیه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقیدیه بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقیدیه غایه معرفه ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بر نوعی از استخراج و اختلاط در رنگ آنکه هر آینه که هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین و زمین و غیره منسجیم میشود و مع هذا آینه بر و زوایا طولانی و مثلث در محاکاة و بی تغییرات دیگر نیز واقع میشوند و هر آینه بر حجابی است و پیغمبر مودود و قابل شایسته انا الحق اگر محبوب است بحسب امکانیه کاذب است و در حکم فرعون و اگر تبه امکان او مغایر باشد مغدور است آنکه فرمودند تجلی برقی متغنی دعاوی باطله و محبت امکانیه است فی غیبه که چون کجی جلی را می بیند خود را و جمیع صفات خود را فراموش میکند چنانکه نسا و مصر را با یوسف و الیه السلام واقع شد از تنجا باید دانست که حال جلال حقیقی خواهد بود و در متعده پیش آن الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فرمودند یعنی پیدا کرد خلق را در مرتبه یحیی تا جایی که تسلیم از ظلمت عدم زیر که در آن حالت وجود خارجی منتفی است بعد از آن ریخت حضرت حق بر ایشان نور وجودی پس مشتبه ایمان خارجی نشناختند حق را پس موجودیت پیغمبر مودود و تبه انسان بسوی مراتب امکانیه در عذات



خود کمال است از این رو که اینها شیون ذات اند و آنکه آن را غفلت می نامند باعتبار آنست که مانع توجه بسوی صفات  
 واجبیه میشود و بسا است که بمیر و آدمی درین حالت و محروم ماندن از وصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم  
 مخزون و متافوی گردد و بعد موت بسبب فراق مالوف عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع  
 نظر از جمیع اعتبارات انفسی و ثبوت اسمی است بذات بحت و ذات مانع و لائقین و احدیت صرفه و وجود مطلق باین  
 معنی که معری است از نسبت تعلق و اطلاق نه آنکه تعلق اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند و فیه بر آنکه این ذات بحت موجود  
 ذهنی و معقول محض است او را در خارج وجود نیست و معنی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا  
 که اعتبارات ذات اسماء و صفات اند و آنها لازم ذات اند که منفک تواند شد از این در خارج و ذات تجلی است  
 باین کمالات از گدازد و آنکه گفته است که آخرت قبل و حده فایده مجموع قابلیت است مراد وی احدیه ذاتیه است که  
 در آنجا ملاحظه هیچ اعتبار نیست لاستقی طایفه و لا ثبوت و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت است مراد وی  
 احدیت صفاتیست که در آنجا ملاحظه نفی مانند ذات است فلا اختلاف بالجماعه مرتبه نفی ماعدا ذات می شود و احدیه  
 مرتبه اثبات نه اسمی میگردد و باحدیت و ان واحدیه شامل است کمالات جوهریه و مکانیه را لفظ واجب اطلاق میشود و اعتبار  
 تجلی وجود مطلق بصفت و جبهه مؤثره و لفظ ممکن باعتبار تجلی او بصفت مکانیه متاثره باید دانست که تقدم و تاخر درین  
 مراتب رتبی نیست نه زمانه و نه محذور و هم مجربان می آمد نظیر تقدم رتبی این است که زید و خارج هم زید است و هم انسان  
 و هم عالم و هم حاکم و یک زبان پس چون نظر کرد و بشر بذات بحت نامیده میگردد و انسان صرف و اگر اعتبارات نفی  
 صفات کنیم نمی است انسان معری و اگر اعتبارات انضمام و اتصاف او با صفات کنیم نمی است انسان متصف با وجود  
 بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبارات اتصاف او بجم کنیم نمی است انسان عالم و اگر اعتبارات اتصاف او بصفت حاکم کنیم نمی است  
 انسان حاکم و زید و جمیع این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی منفک نیستند و اختلاف  
 اسماء بعض اعتبارات عقلیه است و تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانه پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات  
 صرف است مراد وی آنست که آنچه او ذات صرف فرض کنند همان موجود است در مقام هر تعبیه و این را بر آنست  
 نفی از تمام مجربان که ذات صرف را خارج از عالم تصور کنند و نسبت ظاهریه و منظریه اثبات نمایند و گویند تعالی الله  
 عما یقول الظالمون علوا کبیرا میفرمودند هر که سبحانه یا اما نحن گفته غالباً از غلبه ان و اختفاء جبهه امکان از نظر



گفته والا اطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر علم جمیع معادیات و این علم در ایشان یافته نشد بلکه بحقیقت این علم  
از نظام هر یافته نشده و نخواهد شد تا ابد گویند اگر تجلی برقی دائم شود از خواص می احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن  
چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق و تجزیه گردد و میفرمودند کشفیات بعد روح حجب کسوت ذات  
فعلی برقی نام اوست که درین نشاء بعد از انبیا اسکان پیدا شد و هر که میگوید این تجلی برقی پیدا شد لابد موت بیک  
است گفته است زیرا که اصلا طریقی حجبی نمی باشد از موت است قال الله تعالی اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا لئلا  
يقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات فقد قيا مت<sup>فاته</sup> پس اهل شهود و اقيامت قایم شده پس بیدار آید حال آنچه مرسوم و قیامت  
توانند وید که بحروف گوید قوله تعا اومن كان ميتا ای فانیافهم عند الله فاحييناه لایزال الله لا یسمعه الله  
جعلنا نور الیقین للعلی الا فی روزی نام یکی از شاه میر شایخ بزرگ گفته مقام فلان مشغوفیه است من در این مرتبه ام که  
عاشقیت و مشغوفیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیت لذت هست که در رفع این مشغوفیه  
خطا کرده است زیرا که عاشق محرق است در زار عشق بسبب این مشغوفیه شرک است بشکر خفی و این مرتبه اگر چه از این  
ابرار است در سیات مقربین معدود میشود و صاحب شهود و مثله و است بکبریا و استغناء و جلال و جمال و درجه  
این لذت بلند تر است از لذت عاشقانه میفرمودند هر که را حجب مرتفع شد دید پروردگار خود را در کوه روح خود  
صمیم است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرا که این از صفات است  
کاتب حروف گوید یعنی علم حضوری او با نافع است بحقیقه الحقایق و آنکه انا محمد و است و حقیقه الحقایق نامند و با هم  
تافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقایق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات و تنهایی و تنهایی هر دو اعتباری  
است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبرئیل آورد و اما در قرآن دخل نشد بسبب  
آنکه کلام مجرب نبود یا در غایت غموض مخصوص بکمال بود و قرآن مجید شفا است عامه و خاصه را و میگوید آنکه خدا تعالی بر نبی  
صلی الله علیه و سلم انداخت بر پوسته و معنی او شایسته فی الامور فاستعینوا باصحاب القلوب میفرمودند احتمال دارد  
که مراد از استعانت آن باشد که یاد کردن احوال موته و عبرت گرفتن از ایشان توجه با امور دنیوی را دفع کند بلکه  
سأش من عمل سگروانه و معنی حدیث ان الدنيا اقمه من جيفة صنته میفرمودند دنیا مانع است از توجه حق  
بسبب احوال قلبی و این خلاف جیفه میفرمودند کذب در احوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب در



انفال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب در لواط است که متلون شود از عالی بجالی زیرا که صدق عالی همان شهوت  
است که تب حروف گوید مراد از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن و یکبار است یا یکبار خیر است شکستف شود  
و دیگر بار خیر است دیگر مخالف لواط است این امور میفرمودند قلنسوه طویل و در سن ابریشم که بر کمر می بندند و بزبان می بند  
مامان پلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن  
قوی از جلالان این لباس را به پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند و در حجب امکان عبارت از ظلمات غفلت است  
که در آئینیت می اندازد و از خورجن و آشامیدن و خشن که از لوازم حیات است و از غضب و حسد و نفی و سایر  
اوصاف و صیغه اما اینها مقوی غفلت است و حجب و جوبیه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الشجب امکانیه را  
قطع کرد ذات را از و از حجب و جوبیه می بیند مثل آنچه بیننده آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که در پیش اندام او  
نیستند همین طور سالک را حجب و جوبیه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب و جوبیه نیز انضال الاولیاء را مرفع میکند  
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقه الحقایق بلا خطه نفی ماعدا اگر چه یک ساعت میسر آید و هر که  
ادوات حق را ندانست و منظر او را نشناخت در مشاهده مجبول است میفرمودند مشاهده بعو عالم مثال و احوال حجاب  
ندارد و همچنین شهودی که بعضی جذبیه الحیاه حاصل شود اما بر بقا این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک  
حاصل شود که آن بعد عبور میباشد و بر بقا و اعتماد است میفرمودند کمال عارف است که عشق گردد و آن مانده  
اشتهاق معشوق است و انگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقه الحقایق بهم می آید است عشق در بیان قول اول  
سلوک که دل بر ریاضات از پائین بغوص می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از سفل بعلو است که اعراض کند از  
سفلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب تازی میشود زیرا که شرایین قلب متصل اند و تحقیق قول  
شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قول ابی سعید حران الحال اوسع من العلم میفرمودند سقته علم از نیجه است که  
و اهل مشهور در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نیز و حال کنیت مخصوصه است خیر و ی از و  
نگین و متوجه حال از آن جهت است که حال قوی است شکستف میشود بسبب می و العلم عجیبه علوم غریبه آنکه اهل کتب  
یافته بود میفرمودند روزی دیدم که خبی نگر نیه انداخت و آن گردان از جای بجای میرفت و این از خواص جنیان  
و آنچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناحیه هست که در آنجا لاله خنجره می مانند و در آن



توالد و نسل هست بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه میفرمودند چون قایلین شدند وجود براسیات پیدا شد در انجا بر  
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و لذت و تعب و راحت و تنگن و متفرق شدن اجزاء و مثال این کیفیات  
والا وجود نوری بسیط منزه است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و بوی و سبب قیاس است نسبت در همه اینها  
و شامه او جن است نسبت به ذائقه جلی و خنصر و شامه او ذریکه الم ادرک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است  
و همچنین زهر مار را را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود مساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بخواهد  
ذائقه یا لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و طبع و قیاس هم چنین کسی از مضیق زبان و مکان خلاص نیست هیچ چیز بر  
شکل نیست شعری که از قدما است مصراع نرق الزجاج و وقت الخمر یعنی صافیند منظرها هر که بمنزله نشسته اند و محبوب  
مست نیز نبات صفا دارد و مصراع فتشابه و تشاکل الامر پس کی رنگ دیگر آید در صفا و تشاکل شد حال  
نظر مردم **ه** فکما نأخذ من الاقداح **ه** پس گویا خمر به بنجاست و اینجا نشسته است **ه** و کما نأخذ من  
لا خمر **ه** و نیز گویا نشسته است **ه** آنجا خمر نیست **ه** هم چنین است مراد آنکه گفته **ه** ان شئت قلت حق لا خلق **ه** و ان  
شئت قلت خلق لا حق **ه** میفرمودند امام لایزال صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام است  
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام الایمیه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شایسته  
کاتجروف گوید علم ما حضوری است و مثال تحقق و تقریر است اگر ازل شود حیات زائل شود و حیده نام اعتباری از اعتبار  
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در خدمت ایشان از بعضی متغیر  
نقل کرده وی میگوید اقرب الطرق الى الله رؤیت الامار و فرمودند شاید مردوی آن باشد که ابلیش یا محسوس اندوز  
جمله اینها اما در اهمیت تناسب است میلان نفس بدو بیشتر است باین اعتبار و روتیه حق درینها سهل باشد و آنکه شایسته  
این را تصحیح کرده اند معنی آنست که روتیه اینها بنده میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جمال حقیقی با وجود  
آفات آنگاه بسم کرده فرمودند که خون در امار و تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان  
التفات نکند مثل اهل شهوات همچون مثل بنیده در کتاب است باسطه عینا که هیچ نظری و التفات می بر عینک نیست  
همه کتاب دایمی بنده مگر آنکه در عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نمیدارد مثل شهوات و بسوی نسا و جمیل و غور و امار  
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها بمنشی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند بنظر و اعراض می نماید



از زن قبیحه و نه در یک ظرف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود مثلند و نمی شوند از سطح سرود زیرا که مسافه سرود  
از هم گونیده تا صماخ شنونده بشنیت اگر مغبی شد به الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و پس و این قوم تجاوز نمودند  
از امثال این امور و منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت  
و وحدت شهودی نیست کسی که بسیر بیان ذات و احاطه و بظاہر مطلع نشده و چون عاشقیت و عشوقیت که اینها مقام حوال  
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بخبر و حصول با وجود سبط و شهود انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التسلیات از عاشقیت و  
عشوقیت بالاتر است چنانکه ارض احادیث ظاہر است همچو این از بعض الفاظ احادیث مجتبی موسی و محبوبیت محمد  
علیها السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند مگر گاهی حاصل میشود نوعی از جذب یا تکرار  
کلمه لا اله الا الله تصور منتهی توحید شهودی و آن را هیچ اعتباری نیست در تباوّل سطح حین العشق الهی آنرا که شما خدا میدانید  
تزدیک محمد است صلی الله علیه سلم و آنکه شما میدانید نزدیک خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه وسلم مرتب حضرت  
وجود است و منظر اتم وی است حقیقت محمد تعین اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از نور وی ظاهر  
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود تساوی الظهور است در هر فرد و تکرار لفظ با وجود وحدت معنی از تعین  
عبارت است میفرمودند فنا نفس آن نیست که بنفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس بنی نبی که  
قصاب چون قطع لحم مشغول میشود و جاز به بختن نا مشغول میشود و ایشان را در حالت توجه بسوی خود و شعور بخود نیست  
میفرمودند جذب که بقوت توضیح حاصل نمیشود دران ضعیف القلب قوی القلب تساوی است بصحت فلاح یا  
بخت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوی هست که وی لوح مغیبات است چون نبی  
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی در آنجا نیست بعضی تکلمین نیز با معنی تصریح کرده اند و چون ولی آنها رسد ملک الهی  
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدان مرت میرسد و مطلع میگردد و ازال بر خیری پس اگر خیال آنخی را  
بصورت مناسبه تغیر ندید چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن اکتشف مجرمانند و اگر بصورت مناسبه تغیر داد چنانکه  
اشتغال باو بعلوم در خیال او بصورت شرب این تمثیل گردد و یا اشتغال او با وزن فجر در رمضان بصورت ختم بر فروع و اقوال  
مردم تمثیل شود و این محتاج تاویل و تفسیری باشد و این اکتشف تمثیل میگویند و گاهی روح نایم بعالم خیال میرسد نه با قوت  
این صورت و غیبه را می بیند گاهی شکل اشکال بسبب غلبه غلطیها پیدا شد چنانکه بلغمی چون قبل نوم آب غور کوی بنید و مجرور



چون باد بخان غور و اشتغال نار می بیند و این همه اقصای عالم است آن را بقیری نیست و بوی التفاتی نه و جبرایلی  
 که وقت رویت رویا و وسط لیل یا سحر مثلاً و وقت حکایت رویانزدیکسایین جبر و حالات را می که با خطاط مبتلی بود و یا نه  
 متعجب بود و یا نه و مثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات به وجود شرائط و وصل باین قوت قدسیه میرسد آید  
 چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم پیرو با سبب است از کتابت و این فن را کتب طبلیه میگویند و آنکه کبیر چو نام  
 حفیر صاوق و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رویا را بی را اگر چه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله  
 یا انتباه که بسبب از دحام ملوم و اخبار و قوه قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی  
 منفصل میگردد و در نوعی برای سطر الله بعضی منجبات و غیر میشود بروی رجوع و دل ساحت و اضطراب میکند مردم  
 گویند که بروی نبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متفرق میشود در مراقبه و انتباه شکل میشود و میفرمودند تحقیقت آن  
 حق را سبحانه قرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای اثنتیست اند و نوعی از سافت اثبات  
 کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم محجوبان که ویراد و در و خیال کرده اند جهت غرض بیان فرمود آنگاه فرمودند و ازین الفاظ  
 مذکوره قرنی محبتی و احاطه است که در لجه و آب واقع است یعنی تجلی باین صورت و در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی است  
 اما هیات میفرمودند ایای این ماهیات را وجودی مستقل هست تا ویرا اقتضای باشد و اگر اقتضا بحقیقت حضرت وجود  
 را است نسبت باین ماهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند علم  
 نسبت علوم توحید مبتابه بسوس است نسبت دقیق و علم توحید نسبت وصول و توحید و منزه و دقیق است نسبت خیر متفان  
 بعلم توحید بقرین وصول لذیذ نمی نماید یعنی که ناکم باقوال شاط و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوب نقل اقوال صوفیه  
 تحقیق چنانست که قصه گویی در محله باشد قصصهای است از نزدیک خود و بصلح بمردم میگفت میفرمودند از نظم آبا  
 انکار اولیا الله شرکت مکان است که در یک محله یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاشر باشند و شرکت نسبت  
 است که آن لی از انوان باشد و علوم غالباً معتقد میشوند آن که خدمت بسیار دارد و عبارات بسیار کند اگر چه بیاد و عجب و قدرت  
 نظر کردن است قلب عبارت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بشارت بهشت فرمود  
 صحابی در عقب او رفت و تبس تمام کرد و این فانی کثیره یافت حقیقه حال از او متفسار کرد و وی گفت اگر زمین تا آسمان  
 بجز در اینم و یا نیز ملو باشد و در ملک من بود و یکبار حلاک گردد و مخزون نشوم بقتل آنها چنانکه سر و نشوم بوجود آنها چنانکه



آنکه مقصود تجرید دل است از ماسوی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت ویرالغ بسیار میسرید و از نیما است که طالب صادق را بر ظواهر شیخ نظر نباید کرد و بیان مستعدیت قلوب بنی آدم تلین فی الشیء میسر شود و ظاهر بدین انسان در شتاب روی بود و باطن او خوار و صریف بر عکس این می باشد و چون شمع این قلب منویری گداخته میگرد و قلب منوی را صفای عالم میزند و در هم چنین بسبب کثرت جوع و بسبب ذکر جهل و شمع گداخته میگرد و فواید صفات و سیمیه چون غضب شهوت پیرا میسازد میسر شود و ندغالبا ظهور خوارق عادت و محبت است زیرا که همت عارف شهود و وصول است پس مگر آنکه از این حالت قنصل کند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خدا خواسته باشد میسر شود و عارف نظر بخانه نمیکند زیرا که این نقصان است اگر هزار بار این ندانستند که تراشقی گردانیدیم یا این شتود که خاتمه تو بخیر است بر تفسیر بانیها التفات توجه میکند و نفع حاصل که مطالعه جمال محبوب است بر جا اهل با قدم آن نمیکند از و میسر شود و ندغالبا که و چون تواند که بر هر شکلی که خواهد شکل شوند لیکن انفس انشیاء در این حالت باقی است چنان خوشی چنان مثل استقر است در مکان خود و همه بجز تدرسات پناه علیه الصلوة والسلام و صورت و حیه توجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد و حقیقی است که توجه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف آن توجه بشوید مثلا اگر بصورت سگ متشکل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت لیکن گاهی صوره شاة را بجانب صوره سگ میگرداند و اگر عارف باین توجه شود نیز نمیکند او را لیکن متوجه میشود بصورت سگ که کما رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ دیگر بر می آید و بکذا میسر شود و ندغالبا صورت سگ را با اول جمله ضم کند در یک نفس تا یک هفته هر روزی چهل میکیار حصول مهمات را از بعض عرفاء منقول است و قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میسر شود و ندغالبا علم است بمعنی کثیر العلم و آن بحضرت تعالی دیگر نیست پس هیچ شریک معنی بغیر تقدیر استثناء کاتب حروف گوید این دفع و خلای است تقریر و خل آنکه شما میگوئید که بالاتر از شهود و جدت مقامی علمی نیست این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی غیر النهایة و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء مقتضی است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت او است اگر چه بنده را بتذقی دیگر متمنع باشد و الله اعلم هر بیان قول شیخ جنید طارقت العبارات الخ میسر شود و ندغالبا عبارت ذریکه آنها از اعمال ظاهر اند و نیست الا اشاره یعنی آنها که متعلق بظاهر اند که خالی از باطن است و مایه نفع از افعال العبادات



یعنی نفع اتم از توفیق ظاهر حاصل نشد الا ذکیة خفیة صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و تمسک  
 اختیار کردیم پس حال شد بار وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که کتفاء نباید کرد بعبارات و اشارات لسانیه  
 پس لابد است از توجه بباب اقدس بوصف خشوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مخل حال او نباشد تا آنکه حضور و  
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک فقیر محمول است بر طایران راه میت خدیجه که چه در خود  
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملائک سبعون الف مرتبه می  
 فرمودند احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملک است احیاناً از و بملاک تعبیر کرده میشود کاتب حروف گوید  
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیره القدس است و هم ارواح حول آن مثل حضور است بر جسم معنی میگویم  
 مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند و تحقیق لطائف است  
 فرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما بر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تائیل حدیث  
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مفضی علی دعا کردند اللهم اشوح لی صدق و پس  
 امری واجل لی و ذی را من ابلی سفیر مودند که مراد آنست که واجل لی و ذی را خاصا من اهل زیر که شخین یعنی  
 صدیق اکبر و فاسق اعظم و مکلین یعنی جبریل میکائیل و زکرا حضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه صلح  
 لیت ربک قال ما کنتم اعبدا ربالم اراه فقال السائل کیف دایتہ فقال لم تره العیون بمشاهدة العیان  
 و لکن راته القلوب بمحتاج الا یقان کاتب حروف گوید عرض ازین توجیه آن است که این کلام نافی بر رویه  
 و در دنیا بوجهی که سابقا مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه حبه و الوان است نه عیون مطلقا سفیر مودند یعنی عیون  
 دنیوتی که مقتضیه حبه و الوان و اشکال است او را ندیده بل بحق البقین دیده شد آنگاه فرمودند علم البقین استدلال  
 برویه دکان هر وجود را و عین البقین رویت ندارد است بعینها حق البقین علم ندارد است بنفس خود مشاهده عین البقین مشاهده  
 و شهود در حق البقین با معرفت اسرار بطریق استماع مطالع کتب علم البقین نیست علم البقین آنست که کشف بر حجاب آید بوجهی که احتمال شد  
 آری بقیین عرفی که اطمینان بخاطر است باشد حال این سیکر و در قول صوفیه العارفان هم فرمودند که عارف است باطنها و حق سبحان  
 لیکن می بیند بوقد حق غرض حکم پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و خورق بغیر قصد هیچ فطرت است اما اصل باقی راقبت  
 داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه کیار بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و بر گفتند این ادب نیست که بر



گو گفت ما فقیر از بسیار دیده ایم و هیچکس تاثیر نیست عارف را غیرت آمد سوئی او بنظر غضب و پند در جهان عشت  
 اسپا و سرکشی کرد و بر پادشاه و بادشاه برزیز افتاد و بمر دو گفت این کار برائی آن کردم که مردم فقر را محترم ندانند  
 آنکه بعضی کل با وجود قدرت با مثال این اموال ثقات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضاة و  
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواصند شیخ عطار قال خود  
 را گفت نه شرک بچمن ترا خوب میشناسم بهر زنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا بمرید و ترسیدن از وی انور  
 نقصان نیست آری در وقت تمیزل مظاہر قهر را مقابله نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از مشاهد انوار  
 موجود و بوجود خارجی نه علمی و نهی یا وحی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت  
 سوئی را اتفاق افتاد و قتی که در صورت نارتجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعبارت از نفی غیرت است و بقا  
 عبارت از اثبات حینیه است بیل گفت گوی خطا صریح کرده شل او شتخته است که او را پنج پسر در خانه باشند  
 و او در بر تنها میزند در آن حالت دو ساق بر سر وی رسیدند و وی آن پسران را یاد میکند و زبان میگوید که  
 ای پسران بیایید و این ساق را دفع کنید پس این حضور همی او را نجات نمیدهد و از خوف و جهن نمی راند اگر که  
 نشسته شود و دست حقیقه آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب و غیره اما لیکن آشنایی  
 او را تیسر نیاید هرگز تشنگی او نرو و باین همه معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را هرگز ندیده است لیکن  
 کیفیت حلالت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان فایق آمده او را  
 از اینها هیچ نفعی نیست همچنین آنکه توحید رسمی گفتا کرد و اثر شرک نفی هنوز در دل او باقی است اینها دیر نفع نمیدهند آنگاه  
 فرمودند آثار تجلیات مذکوره حال نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول رسمی گویند حسین ابن منصور را دست بر میدهند  
 و او قسم میکند و از هر انگشتی انا الحق می آید و بر دار کشیدند و انا الحق میگفت و بنویسند و از راه او انا الحق سر نیز زد  
 سدف بدیدند افتند از انجا انا الحق شنیده میشد اینهمه برائی آنست که وی توحید رسمی گفتا کرد بلکه توحید عالی مشرف شد  
 آنگاه فرمودند توحید عالی را آثار اندام در ذاتی ظهور انوار موجوده و بوجود خارجی است و روتیه نورانی و ظهور آنچه از حسین بن  
 منصور ظاهر شد و در صفات خشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن روح و ذوم  
 میفرمودند از مجذوب و اصل خوارق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا که وی متفرق است در وحدت و اتیه



با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و شل مجذوب نیست اگر شخصی را از شهری به شهری در هودج شتر نشاند بهر نزد  
 منزل و با وی باین منع مطلع کنند و اگر از راهی قری که برانها مقرر کرده سوال کنند هیچ نداند بخلاف سالک که بتفصیل  
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسوزد مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را خواهد از سلوک باید کرد و اگر کسی دعوی این مقام  
 باید که از معرفت ذات و صفات انفسا نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا تشنجان برای گرمی بازار خود این کلمه است  
 آویز کرده اند و میگویند که کرامات پیر سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد آری این سخن راست است به نسبت عرفاء  
 و ائمه و این مابلان را معرفت ذات و صفات و شیونات توحید حالی نشده از ایشان این دعوی مسموع نیست  
 و تحقیق مشرب محب الله با وی صاحب تسویه نمیرسوزند که وی از ذات مبدء قائم بذاته مقوم بشیونات اراده نکرده بل  
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجودی مصدر که کون حصول است نیز باید آنجا که میگویند ذات الحق لفظ  
 معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس شفا گفته که معقول سنائی وجود نیست  
 چنانچه ملا جلال و دانی هم آنرا که بر حاشیه تهذیب است نقل کرده و در فیت که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم  
 مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او از اید بر ذات نباشد ازین لازم  
 نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه لنفسه این خودی است موجود پس است پس لفظ  
 معقول در برابر وجود بنفسه لفظ موضوع است و اصطلاح ایشان چنانچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در باب عدم لفظ  
 معقول آورده اند و ازین لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدلل پس لفظ معقول گوید اصطلاح ایشان  
 موضوع است برائی موجودی لنفسه موجود است من غیر مدخله الغیر و حضرت محب الله قدس سره و تسویه این لفظ  
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت الله اکبر آبادیت قدس سره که برای رفع شبهه  
 نوشته ام معقول محض و باینیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن افراد  
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمرو و بکر و خالد و غیره منهم مابه اشتراکهم و هو الحيوان الناطق  
 الذی هو من المعقولات الثانیة فکذا ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود  
 نظایر مستتر است از قیوم جل شانهد و این نظایر مقتضای بوی در رنگ اقتدار صور منوعه از شمع باین شمع و آنچه موجود  
 و مشود است حق است جل شانهد و خلق طلسم معقول است زیرا که عالم نام طوار وجود و اشکال ثانیه پوست و تن  
 و



حضرت وجود است از قول خود حق معقول محض اگر مراد داشته که عقل مکنه حقیقت او میرسد پس این قول باطل است زیرا که گفته واجب هیچ عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق بجهتی شاید است پس کفر صریح است که مودی نهی صریح هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار الیقین معقول محض است زیرا که خلوص از کمالات و عدم تعین و سه بجز در فرض عقل نیست و اگر چه موجود در ظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این منظره بویست مقتضای باقتضای حقیقی و بحقیقت نسبت ذات و اعتبارات و معانی باو نیده یا اراده کرده که ذات حق محسوس مجبورین نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او با بسکند ازین ارادت از اول خطبه و اخیلج حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بكل ما وجد و گفته الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که شهود فی الخلق است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال و عوید الوان آنها باقی است بر صرافت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است و اشکال و صور فانیه است که از صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و فساد و مرآت و غیره با اگر چه فی حد ذاتها کمالات است آنرا بجنسیت وجود تعالی نیست بلکه اوصاف عالم اند که هر چه در حق است حق است زیرا که ارحیم کفر و معای او نباشد از لجا موجود شوند و مخپس تولد و تولد از اوصاف عالم است یعنی از تعینات بصورتی که نه از اوصاف حضرت وجود و شبیه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها به نمرده است میفرمود کلام متعرف رسمی مؤثر در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و تراخ عارف و متعرف و میراث مثل ما هلمه بی الله علی السلام و این است او با کافران است و متعرف رطاقت سکامه عارف نیست بلکه از وی است گریز و میفرمود و در طریق بر کافره رفع حجب است و مبارک این محبت ذاتیه است که کونین را ترک کند بحدیکه ملوک و اعیان و پادشاهان دنیا بتابه کلام و خنازیر و اخوان شیاطین منبطرش در آیند آنگاه خدا تعالی متبته ذاتیه در دل اندازد و مبادی فنا خلوت و دوست از خلق است و احیای لیلی و مراقبه آنگاه از خود فانی و خدا باقی گردد بعد از آن کثرت مشاهده وحدت را فراموش شود و جلوت خلوت گردد و توهم قیقه و چشم بعیرت بجل غایت از یکجل گردد و عقل منظم را فایت ادراک آنکه معلوم را از صلاحتی کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه فتناسد و میفرمودند متصفوفه



جایان معنی کلام صوفیه علمیه ندانند و گویند طوطی در منظر اهریمن ظهورش در کائنات بازید و مرابا متکلفه است  
شک نیست که این قول بجزئی محدود مباین از منظر هر یک شد حاشا الله عن ذلک آری بعضی سلف بر  
تفهیم محجوبان اشغال این اشغال اختیار کرده اند ظلمت عالم نسبت خدا تعالی بعضی ظهوری است در مرتبه ثانیه  
نه آنکه مباین باشد و رنگ ظل شجر که بر جدار قند تعالی الله عن ذلک در معنی بیت مشهور چو توفانی شدی  
ز و کز بند کز خفیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیه مخفی میشود و لهذا بند کز خفیه نامیده شد  
می فرمودند اهل شهوات از حبه عقرب و خیر و ذوال نمی ترسند و لهذا بعضی اکابر نفوس خود را بتخلک کردند  
و در بر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشو و انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطره نیامد و استند  
کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت غلبه بدو حدت استوار گشت و الا در  
بعض اوقات هم رنگ سارناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند کان الشیخ عبدالقادر محیض محلله الانبیاء و الاولیاء  
میفرمودند و فی الشیخه و اصل شد بحقیقه روح که در همه داری ساری است پس گفت از آنجا که  
انبیاء و اولیاء هم از آنجا گویند پس این معنی بتسلح این نوع تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن  
فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرک کن از شیطان و در شوا از شر او بآنکه وقت  
قرآه دل متوجه مولی باشد و معرف از دنیا و عجب و بحقیقت همین تعوذ نافع است صورت تعوذ باشد یا نه و اول  
قصه خالد بن سنان و صیت کرده بود که بچهل روز از مردن او را بر آزند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند  
هر که بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی که قابل تجزیه و بعض و خرق و التیام باشد ممکن نیست  
لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزیه و خرق و التیام نیست جائز است بحد ازل و بروج اجساد  
و شخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصورت ناسبه مشاهده و ذات مجرد در اشباح جسمانیه چون مثل جبرئیل ص  
گلبنی و شکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاهده حضرات هم نیز نگهاسی عالم مثال است نفوس کامله انسیه  
رونیات و اندک باشد کمال شتی شکل که در دو عالم برزخ بطریق اولی زیرا که این وقت سبب تعلق جسمانی زیاد تر شده است پس  
رجوع ببدن مثالی است نه عنصر کاتب حروف گوید زیرا که عود بدن عنصری در دنیا قبل قیامت همان جهت است که  
ملان اتفاق کردند کاتب حروف بدین نیست که اینک محمول باشد بطریق عرف می تواند که استنزال کند بر روی خود دنیا و



سے فرمودہ پیش ازین بہست سال مرا الہام کردند اگر بامید محبت نماز میگذاری ترا حجت کردیم  
 و اگر رضا مایہجوی از نور انبی شریک گنجتم بار خدا یا عرض من امتثال امر است و بس حالا معاملہ دیگر است آنگاہ  
 فرمودند الصوفیۃ عبد الظواہر احوار البواطن می فرمودند اصحاب شہود و الکلفت عبادت نیست لیکن  
 خدا تعالیٰ بر ایشان عبودیت را قائم میدارد و حکم آنکہ ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند قبلاً چون  
 زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و ما در اعتبار سے نیست در تاویل قول صوفیہ القید کفر و لو کان باللہ  
 میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیتہ است و لهذا شان اہل شہود و عبودہ آمد باقامت حضرت حق و  
 تصرف و سے پس بقید بعبادۃ عبودیتہ کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان  
 محبۃ اللہ راس کل خطیئۃ زیرا کہ محبت مقتضی محب محبوب است و اثبیتہ خطیئہ است فوق ہمہ خطایا  
 پس بہر کہ تجاوز کند از ہمہ خطایا رسید محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بہر تہ شہود و کاتب حروف گوید  
 حاصل کلام آنکہ عبادات را عارف و متائف ہمہ سے کنند لیکن در مراتب خلاص تفاوت است بہر تہ اہل  
 حضور و ترک ریا و سمعہ و عجب است بعد از آن کہ عبادت بہجتہ ذاتیکند نہ بخوف نار یا طمع جنت بعد از آن کہ  
 بجل و قوت حق غرور جل کنند نہ بجل و قوت خود بعد از آن کہ بہر تہ است قیق ترکہ فہم عامہ و آنجا گنجد بالجملہ غیر  
 حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نہ تساہل در امر عبادات معاذ اللہ قرنیہ اینی آنکہ حضرت ایشان  
 چندان مقید بودند کہ هیچ اوب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالی آخر العمر و قرنیہ دیگر آنکہ میفرمودند  
 احوار انبیاء ظاہر اعمال را مافی خیرت ایشان نیست از قید تکلیفات کہ اس اقامت حق است بر ایشان  
 اقتدا کرده شود پس معلوم شد کہ از خیریت سخن ارادہ کرده اند کہ در انبیاء بوجہ تمام موجود است در بیان قول پیر ہر اقصا از نفی  
 و اثبات برین صحرائی است کہ طائفہ وار این سوانی است دایمہ و چون شہود و انجا برسد نفی اثبات نمود اجائی است سلف و سلف  
 اہل شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہی کہ بہت و مثبت یکے باشند مشوق و عاشق بہر تہ یکے  
 است اینجا چون اصل در گنجد ہجران چہ کار دارد و نیست نفی مزل سلوک را الا بری نفی توہم غیرت چون  
 این توہم نفی شد سنی بین ثابت آمد و لفظ نہ موراجائی است کنایت است از بہا لطافت و طرفت  
 او و بیان آنچہ خواہد نقشبند از بعض سلف نقل کرده اند کہ توحید کوہ تنگ است میفرمودند در وقت



جمع کثیره صفاتی و اسمائیه از نظر عارف مستتر میگردد و در وجود ذات مطالعه نمی کنند پس این گونه نیک است  
 اما بعد بقا و ارتباط کثرت اسماء و صفات در وحدت تیسرے آید و اینجا وسعت تمام است پس حال کلام آنکه  
 اکثاف بعض وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید و و تیه کثرت است در عین وحدت و در بیان صوفیه حقیقه  
 الواجب اظهار الاشياء و بعض آخر حقیقه الواجب یکد که احد میفرمودند ظاهر تیه باعتبار آن است که وجود و شهود  
 در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعین همه امر اعتباری است و عدم اولی  
 از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بر سر سندی او را به نبوه خود نمی شناسند ولی بولایت خود  
 و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود لیکن بعد ارتفاع حجب اسکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد و  
 کما قال علیه السلام عرف ربی لا بنفسه و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوانات  
 او باشد و این در دنیای محال است از آنکه هر یک مظهر عین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تکی  
 برقی آنی بیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوانات نتواند شد در توفیق معینه ذاتیه با حدیث آن شد  
 سبعین الف حجاب میفرمودند و در قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب امثال بوسه قرب کلی تجرئی  
 توان گفت اگر چه و سه از کلیه خبر تیه متعالی است از جهت اقرب از جبل و رید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت  
 حجب همیه الگاف فرمودند حضرت وجود و نسبت بنظر صریح حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس  
 وصول ممکن محبوب که بصفتا تاثریه قاصده متصف است بسوی الله که متصف بصفتا و صبیبه مؤثریه است چون  
 خالقیت از ثبوت بقا و قدم و غیر با صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مخدوب است و  
 آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده من و او که در میان بنده و شمس حجب یک کشف اند و اینجا حجب منویه لطیفه  
 نیست و الا او تعالی معصوم و حجب جسمانی و امکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تحدید در بیان  
 معنی قول عارف نقشبندی بسبب حقیقه می توان بر و اما بسبب معرفت و علم نمیشود رسید میفرمودند چون شمس احد تیه از  
 کوه عارف طلوع نمود حقیقتش منکشف گشت اما بسبب معرفت علم منوطه است بمعرفه جمیع شیوانات و این  
 محال است میفرمودند و در سبب کفر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنوند که وی تعالی وجود مطلق  
 است و نمیدانند که وجود در مطلق ایشان معنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات



من حیث الذات هیچ اعتباری بخود نیست نه کلیه نه جزیه و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول  
صوفیه که کل نبی ولی و لا عکس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در محبت محبوبیت باشد  
خدا تعالی او را نبوة تبلیغ شرف سازد آری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایه اصطلاحیه و نبوة تبلیغ چون حضرت  
پیشا میر علی الهی علیه السلام و سایر اولوالعزم در بیان معنی قول باینری خدمت بجز توقف الانبیاء بر ساحله میفرمودند  
استعداد و انبیاء کامل است زیرا که در پیغمبر محضه است تکاد زینتها یعنی ولایه تقسسه فاعلین ایشان لا بدیل  
شود و چنانچه اندر لکن بر نبی حکمت ارشاد فرمودی آرد خدا تعالی ایشان را در مقام شاهده پس معنی قول باینری نیست  
که وقفوا بعد از خوض مراد از بحر شهود و وحدت است و از سال شاهده میفرمودند و ملاست حصول توحید  
آنست که سالک تدبیر حقیقت را ترک کند و حاصل شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب ضارب و اندیشه و فی  
و انجام نعم را حضرت قیوم تال و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سالک تعهد گوش را و بیننده  
تعهد چشم را همه و دادند الا انکه ظهور حضرت وجود در تعین و تقید صورت تعین صفات و تقید آنها است و همچنین  
کسی سرایان و جریان بحر را در نه یا جدا اول شاهده میکنند او را لازم نیست که بر لالی و در در حیوانات که در بحر اند  
مطلع شود و چنانکه می بیند که سمیع و بصیر و رؤس منظر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات  
مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الحب الی  
منها افتراحت علیه و لا یزال عبد یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعاً له و سیما و یسیر و یقرب فی نفس  
در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و آنکه یکس شوخ و در عالم قیوم جزا و نیست  
بیر که این ایمان حاصل نکند در آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست  
که سعی کند در رفع حجب و این قرب نفل است اگر چه آنها حاصل نکند و خواهد شد برین تقدیر منته حدیث  
آنست که یکس مقرب نکرده است بحضرت حق تعالی آنچه فرض نکرده است به ایشان از توحید اجمالی زیرا که بر یک  
او مؤلفه مترتب است و نبوده پیوسته سعی کند در توحید الفیضی بر رفع جمیع برائیات است شاقه باین  
توحید باین جناب اقدس تا آنکه خود حق تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی غبارت ازین است و چون  
آنچه در یکمال حاصل شد به چنانکه ذات و معنی مانور شده بود و حسنات او نیز بر گرفته شود و آنکه در غم و کینه







در صفات امرکانه و معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجود حقیقی بخیر واجب نیست میفرمودند  
در هر دوره چون خدا تعالی می خواهد که شیوانات را خلق فرماید نخست مثل را که از باب انواع عبارت از دست خلق  
می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در نظام بعد از آن  
خلق ارواح بعد از آن خلق اجسام میفرماید بعد از این دوره تنفسی میگردد حتی ارواح نیز بعد از آن بعد از این دوره تدریجی  
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیون بر طول  
مدت محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیست پس ازینجهت که ابد و ازل بروی منکشف شد خود را  
سرمدی میدانند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کل پیش از ظهور است  
انسان است و آن تعین اشتقاق صوره صرف تحقیق الحقایق است بهیچ درجه رباطه همان شد و در مرتب تنزل همان  
و آن اشتقاق را راده قدیمه واجب است بر همه تهاوض بجز ترتیبی که در حد تمثیل شوند غایب را که نیز با تبدیل شیو نجوم همان  
باینکه بودند و الله اعلم و بیان حق تعالی که العبد و از رقی و الربان تذلل میفرمودند اگر چه بمرتب علیه ترقی کند خارج نمیشود از مرتبه  
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با صرافت و اطلاق خود است اگر چه  
در نظام ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید بر بی شخصه یا بر بی  
انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سلطوت و تخییر و تهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام ضایع  
چند با علی مراتب افعال و تاثر امکان در وی هویداست والله اعلم

فکر پاره از کتب و بات مسوات حضرت الشیخ

شیخ عبدالاحد نبیره شیخ احمد سهرندی که از شاهپیر شایخ آن عصر بود نزد حضرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم  
بود ثم المرجو من مکارمکم الثمیر فیه ان لا تنسونا من دعواتکم الصالحه فی اوقاتکم المرحوه فان  
الامر صعب و فی الطريق تعب و رعب قال علیه السلام و ان اما مکر عقبه کمود شجر کف الوصول  
الی سعاد و دونها یقلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صفر و الطريق  
مخوف و عزیزین شفق من آنچه سخن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چندان گفت تا شاید



پس سخن کوتاه باید والسلام به حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج تشریف فرمودند بولالاحد  
 غایت نامه شفقته نامه رسید رابطه صداقت و یکتایی احکام پذیرفت جزا که الله سبحانه عن کرام  
 و اوصلکم الله عز شأنه الی مراتب مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن  
 حتوف و الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صفر و الطريق مخوف و انتمی الحق که وصول بسعاد و  
 و انتمی بطلقه بالاطلاق الحقیقه بستر طیل که متنبه بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه اضافات و همیه مضریه عالم  
 خلق و امر است بمنجین صعب الحصول است زیرا که سالک تحقیقت خود را بدان خوف گردانیده است و سوار  
 و مدارک خویش را بدان مفتشی ساخته و الا فالحق سبحانه فی الحقیقه من الوجه الخاص قرب الی العبد من جل  
 الورد لا تمه طویق و موصوف لا مامون و لا مخوف لا یسمع ثمه رجل حافیه و لا مرکب و لا کف حافیه  
 ای حال اذ ممکن لیس له ظهور فی الناس فسیحان من استجب بانوار نور و اختفیه با استغراق ظهوره  
 توهمت قل ماء ان لیلی بترقت و ان نافی البین یا بمنع اللثما و فلاحه فلا والله ما ثم مانع  
 ان عینی کان من حسنہا اعمی و و پرده بر خاست تا بدیدم دست باد دست کرده در غوش آید  
 شناسد حدیث این مل است که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قلبی فغیبت کما غنی  
 و کنا حتما کانا و احیما کنا و روزاں تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنوم و نمیدانستم بطن بودم و مریض کبر  
 جمله منم من جمله تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر را  
 گفت نیاید بخت قصور افهام تمعین و گزند سخن اگر لفظی است صین گفت است و اگر نفسی است فضا من عیا  
 الاوله بیان و و صحره کبیرا که هر هی جهاں سلسله بل و کشت با تو پیل کی سوا و کون لادی بل  
 و السلام علی اهل الله الکرام چون نامیه شیخ عبدالاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستاد  
 و در اینجا شواهد معوتی حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 مر علی عباد الذین اصطفی اما بعد اگر می ناسه که از راه



[illegible]



این راه تحریر یافته خیل و نشین است بی تکلف و پنهین است صریح این طریق بشن ازین است ما که خبر  
 صادق علیه السلام اشعارت باین مشطوری نمود و آنجا که فرمود ان اما کم عقبة کؤد هذا و لیکن صریح از غنای  
 مودان بکنند کار پیاں بی الا اماران اللہ فیعل بالضعیف یخیر فی القوی عجب است عشق ای رفیق بسیار است  
 ز پیش آه و این دشت بشیر ز برید و و صهره میی گرد و پیچ کوبیل جهاں رهنما و دیکھو کار ج نہ کو چو کپیت  
 پانچی و مار و پانچی زوزاں تو بودم و نمیدانتم شب با تو غنودم نمیدانتم فلن بود من که من جمله نم  
 من جمله تو بودم و نمیدانتم که رقم نموده اند نیز خبر از وصال است و از باب غلبه سگر حال مراد و لایس حنین  
 ربك صہم و لا مساعلم یلد لم یولد عنوان صحیفه جلال دوست و لکن له کفوا احد و بیاضه توقع کمال او  
 سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من کس نزد است زین مکان تیر مر و بر دلف و قابل  
 و غنی بی متی قلبی غفیت کما غنی و کنا حیث ما کانا و کنا لواحیت ما کنا فمن ذلک القبیل و لا فلیس  
 هناک قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله و لم یکن معه شیء و لا ان کما کان  
 کرمیه و ما کان للبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نقاد و جواهر ساکنان است و لا تضربوا الله  
 الامثال و الله یعلم و انتم لا تعلمون معیار طبعه رفان نمی بینی که پیشوای محبان زخم کن ترانی برو داشت و سر  
 و قمر مہربان نداء لیس بلک من الامر شیء بشنید هم پیشوای محبان هم پیشوای محبان هم پیشوای محبان  
 من حق است و گفت نباید ظاهر امر او است که در گفت نیاید بجهت قصور افهام متعین از ادراک و گرنه خبر  
 اگر لفظی است عین گفت است و اگر نفسی فما من عیان الاوله بیان کلا بیل المراد قصور المتکلم کذا من  
 ثم کذا مراد از سخن حق بیان حقیقت ذات است که بدیهه از طاقت شبر خارج است و لطن و تخمین در انجام  
 زدن سواد ب فان لطن لا یغنی من الحق شیءا هوید است که آنچه در درک ممکن و احاطه مناسبی و راند و جبر  
 ممکن و تنهایی خواهد بود و لا واجب الغیر المتناهی تعالی شانده عن ذلک علو اکبر احضرت خواب بزرگ عطر الله مفعله  
 فرمودند هر چه دیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید شنیدید  
 یار و نخواه ا سے دل و قانع نشوی بزنگ گاه اسئل و فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلی  
 العلویه بکون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدلک الا بصارای بصر کان من الفکر والوهم و الا نظار







والا نظام در آن ظهور فرمایند چنانچه عارف در جمیع مصالح و وصول بهائی به پیروی طلال یافتند تا آنکه تجلی  
 کان لا یخلو عن شائبه الظلمه فانه ظهور الشرف المرتبة الثانية والثالثة **س** خلق راز و  
 کس نماید و در کدام آئینه در آید و فان قيل فاذا لا یکن الوصول الى الذات اصلا وقد قل عن کمال  
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیست خبر تجلی ذات ذات برین زود است راه صفا  
 و قال غیره تحاکم سیده بهمی. اخت از اسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الباب  
 کثیره جدا حیث لا یمکن دیکر منظومه آقلنا نحن لا نشکر الوصول الى الذات مطلقا بل انما نعلم الوصول  
 الى کنه الذات و در کفایت بطریق الحصول و اما الوصول بلا کفایت بغیر ادراک فمکن بل و اقوله  
 له امارات و براهین کما تقر فی اربابها از انچه آنست که نگرانی ابدی با وجود این حصول و این گیر می باشد  
 و اندوه و حزن و ای با وجود این دولت هرگز مغایرت نمی نماید و ذلك لا یجوز لحد هما فقدان التلون  
 فالله الذی کان قبل ذلک فی التجلیات الصفاتیه وقد یانس الباطن به هلیا و الثانی عدم  
 احاطة السالك ذلک المقام لوسعة الذات مع کمال تطشه و تشوقه لانه وان کان افسط البسط و  
 لکنه اوسع و سیم و کل ذلک بلا کفایت در مقام عارف حکم مستقی دارد که ابدالا با و از این سیر نگرود نه مقام  
 اگر ان پدید آید نه آن را غایت نه این را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام **س** نمیر و تشنه مستقی و دریا  
 بهمنین باقی به شیخ عطار سفیر باید نمی بینی که شامی چون همی در دیده فقر کل تو رنج کم به پیغمبر وصول تبر  
 که فوق بران تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهر سه که توان احتیاج بران برود باقی نماند محال است و  
 فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا که ندانند و نشاند چگونه طلبند و چون در پی آن جگر کباب و دیده پر آب کردند  
 گویم فاستن و شفاقتن شرط طلب است که او از جن شاهد حریف عشق ربی قرار و به آرام میسازد و گفت  
 بوی جمال محبوب سودا محب را در خوش می آمد چنین گلها درین دادی بسیار میشکند چنین نیز نگه داری راه چنین  
 می تراد دای از دیوانگیها عشق بازا است و این شیفگیها جان گذار است در عشق چنین به العجب است  
 مولوی عبد الرحمن می فرماید **س** نه تنها عشق با خود میاز خیر و به بسا کین دولت از گفتار خیر و آرمی  
 متفصلا باین است و لایق کبریا محبوب چنین است **س** اے عشق ز عاشقان عشق



مستشرق شناسی از ادب نیست و هم لیعلم ان الذات تعالی کمالا یعبّر بعبارة ولا یشار بأشانة كذلك  
 الوصول الیه لا یعبّر بعبارة ولا یشار بأشانة مثل الرؤیة الاخریة فؤمن بها ولا نشغل بکیفیتها  
 بلا بدوے اگر انیم نبودے اگر گویند پس فرق در مبتدی منتہی صیت چہ ہر دو روز و گداز اندوہر دو طالب  
 این راز و نیاز اگر فراق فریقین یافت مقصود است پس ہر دو مفقود است و اگر خزن و اندوہ است خود  
 در ہر دو کردہ است گوئیم مبتدی را نایافت حقیقی است و منتہی را صوری گریہ مبتدی از راہ حجابها است و گریہ  
 منتہی از شاہ غیبت کبریا او ہنوز در پردہ بین الف حجاب ستلین در ششائ انوار قدم بقیاب باہتی از  
 روش نمیداختہ این بار غلیظہ او برداشتہ و از لباس مافی و منی نہ برآمدہ این خلعت وجود مہوب کرم آمدہ و از  
 ظلال و خیال نہ وارستہ این اطل و اصل در گذشتہ او پائی از نفس و آفاق بزکشیدہ این از ہمہ آن بالا رسیدہ این  
 بکا المریدین بجا این شخ بالجلد در ہے آں جان جہاں جانی باید کند و از اسم و رسم بگذشتہ و از نام و نشان وارستہ قبلہ  
 ترجہ منسرب مطلق و غیب مفر باید بخورند . **لله یجب للعالی الہم خوش گفت سے آں لقمہ کہ ورد بان**  
**کنہہ بلیم** . فقہ الکلام ان المقصود هو الہم بل لا الحصول والمطلوب هو القرب لا الادراک دومہ  
 نانوجا تو کا اور بارک لاکی جانو . جانی جہاں کئے تہاں نانونہ کا نونہ تھانو . **سے** گرفتہ ناید این غمقا بدم  
 تنید نہا سے دانش غلام کسی را گر چہ بگی این سفر نیست . بہ از سودائی او پیر سے و گریست . و لنتہم  
 المکتوب بکلام المجد الف الثانی قد سنا اللہ سبحانہ بصرہ الام سنی قال رضی اللہ تعالی عنہ  
 الحمد للہ الذی جعل الامکان مرآة الوجوب و صیر العلم مظهر الوجود و الوجوب والوجود وانکنا صنف  
 کمال له سبحانہ فهو تعالی ورائہما بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون ولا اعتبار  
 ووراء الظہور والبطون ووراء البروز والکون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاہدات و  
 لمکاشفات ووراء کل محسوس و معقول ووراء کل مہوم و متخیل فهو سبحانہ ووراء الوراۃ ووراء  
 الوراۃ **سے** گویم باتو از مرغی نشانہ کہ باغقا بود ہم آشیانہ . ز غمقا ہست نامی پیش مردم بزم  
 سن بود آن نام ہم گم . فلا یصل جہاں ما دالی خباب قدس ذاتہ بل منتہی جمیع الحمد من سرادق غنا  
 فهو الذی انبی علی نفسہ و جعل ذاتہ فهو سبحانہ الحمد للحمود و ما سواہ عاجز عن ادراک الحق المقدر و منتہی



کلامه القدسی **○** هیئت قلم تو قلمم و کف اندیشه گداخت. رنگ آفر شد و نیز رنگ تو تصویر نشد. **○**  
 عرفان پناه طالب مفاوضه از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب نیم خامی و ترک جوشی است معاف  
 فرماید العذر عند کرام الناس مقبول. والسلام علی من اتبع الهدی. والایم متابعة المصطفی علیه و  
 علی اله الصلوات والتسلیمات **علی حضرت الشیخ** بعد مطالعه چنین نوشتند الحمد لله الذی جلدنا  
 الی ذات الاقدس عن کل تشبیه ونقصان فوجدناه اقرب من جبل الوریث بلا تمیز و تکاره و جربان  
 والصلوة والسلام علی نبینا ومولا نأفج الله عن کل عارف وحیران ای بجاهل لم یصل الی الحقیقه الامر  
 فهو یخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت الصحیفه بحجائب العبارات گوید لکن خفیه انما بود باک  
 و عوّه و صول بسبب غلبه حال است سخن مخلو جی اقتبار و ارو و شمال این بطریق رفرواشاد **شیخ** کرده اند و غرض از کلمات  
 والاستعارات فهمت لمرور والاشارات کتبتم اولایکف الوصول الی سعاد و دونها بقلل الجبال و دونهن حنوف  
 والوجل حافیة و مالی مرکب. و الکف صفر الطریق مخوف قلت هذا صریح فیه الماطلة السیر و امتناع الوصول ما کتبت  
 از الوصول الی سعاد الحق الیذا بالسیر المستطیل للبقی علی عبود شواهد و بیانی از اعتبار اعالم الخلق و الامر کذا صاحب الحسب و انفسه  
 للمرام و تقریر لا استطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لا امتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول وانما  
 نعیت الطریق من الوجد الخاص ببعض الاشخاص ولا ینکره منکره ولا یدفعه فلهذا مصادرة باتیات  
 مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قرب الی العبد  
 من جبل الوریث الخ اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و راء الورد ثم و راء الورد قلت  
 الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الاکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهمین او لا الی حضرت الذات ببدن جمیع  
 الاختبارات انکما انه سبحانه و تعالی هو الا قرب من جبل الوریث فی الوجود کذا کذا فی الوجدان  
 فی السریانیه تجدنی فی سواد اللیل عیدی قریباً منک فاطلبنی تجدنی **○** مرا اندر شب تار یک بابی  
 رجان خمیش هم نزد یک یلایه. مرا نزد یک خود پیوسته میدان. نمیدانی اگر دانی بیابی. مرقوم نموده  
 هر چیت نکت شکمکم مگر زانه جیون جهانیه. بلکه اکیں مکته ہیں رہیں لمننه نه بهر بهر با مننه. بخاطر فائز دور  
 و بهر ساجن سیر آسما کل لاکو بهر بانه. بل بارت بهیرت نہیں نس من کھون. بخانه نوشته بودم.



سه پرده نخواست تا بدیدتم دست بادوست کرده در آغوش ایشان غنایت کردند باید دانست که  
 اینجه از کلمات گشتن تشبیه است گویم هم آغوش در عبارت شما ماسول است و در عبارت من محصول  
 عبارات اشتی و حسنا و کل الی ذالک الحال بشیر نوشته بودند سه غمناک کارکن نشود و ادم باز پیر  
 کاینجا همیشه باو بدست است ادم را به گویم مراد عدم ادراک و احاطه است با کما و تیرا بر ساخته  
 صید نزدیک و تو دور انداخته نوشته بودند بالقراب ورب الارباب گویم در قصه معراجیه مذکور است که  
 این از راه تاوب بود قال الله تعالی یا محمد انک اخترت العبودیتنا دبا انا اخترتک بجمیع الکلمات  
 الانبیة تفضلا پس تاوب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک اوقاد  
 پیش ادم عرش بر خاک اوقاد نوشته بودند که خزن و اندوه ابدی و انگیر مقربان درگاه آید گویم  
 خزن و اندوه ابدی عذابیت سرده و دشمنان را با شدن دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت  
 و مقربان را همه روح و راحت خدای غریب می فرماید فاما ان کان من المقربین فرح و ریحان و جنة نعیم  
 سه آسود بکام خویش از وصل حبیب به بیم فراق است ز تشویش رقیب نوشته بودند  
 و کما همه آب گشت و جانها همه خون تا پیست حقیقت ز پس پرده بروں گویم راست تا پس پرده  
 جان و دل باقی است بهمنش است حال شتاقی و لکن چون کسی از جان و دل درگذرد و دروین پرده  
 رود گوید سه راز و دروین پرده زرنده است پرس کاین حال نیست ابدی ای مقام نوشته بودند نهی کردیم پهل  
 بجا زیباتی و کیمو کارج نمید کوچ کچشت پنجه و نای از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم و لکن بخاطر فائز در و اند  
 سات سمندر هم کس نیست کم اپار کچشت تنهی کبشی بهر لاکی ار واره نوشته بودند ولا تضریر لول الله الامثال  
 گویم و الله المثل الاعلی اما الشعر شعرا و غنی بی متی قلبی فغیت کما غنی و کنا حیثما کانوا و کنا حیثما کانوا  
 فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس مضمونه العالی تشبیه و لا خرب المثل کما لیس فی اقتباس یعنی  
 شیخ احمد که جد و معتقد مکتوب الیه اند الشیخ البکیر قدس سره سه چه گویم بالتوازم غنی نشانه که با غنقا بودیم  
 آشیانه به غنقا هست نامی پیش مردم و زمرغی من بود آن نام هم کم زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی  
 او با غنقا ملو شان دوست سبحان و تعالی فکلا مکم منطق الطیران لم یفهم غیر فلاخیر نوشته بودند



پیشوای محبان زخمی ترانی برداشت گویم منتهی آنست که نتوانی دید در نشأ و نیا و لیکن این طائفه را نشأ  
 آخری است نوشته بودند که سر دفتر مجنون نداء لیس لك من الامری بشیء گویم نشان نزول ایصال  
 است نه وصال زیرا که در مرتبت پی منقصت است که میوه دنی فتمدلی فکان قاب قوسین او ادلی  
 نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانیدند صدق صریح و لا ینطق برسانه بر آورد گویم منتهی آنست  
 خواهم که بیان حقایق معانیات و وقایق کشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که با فکر فرعون سوخته  
 و بر وسع عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل می شوم بر این معنی دلیل است  
 و احلل عقدة من لسانی فیقوی قولی و کریمه و اخی هارون هو افصح منی لسانا فارسل معی رداء  
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از ضمیمه تبلیغ نوشته بودند آنرا که جوامع اکلم غایت کرد و مانند نداء لیس  
 تناء علیاء و رداء گویم معنی الاحصاء العدل علی سبیل الاستفضاء و للعنه لم یدخل جمیع کمال تلك  
 فی الحیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان كما یدل علیه ما ترکتم من تمتة الحمد یشانفت کما ثبتت  
 علی نفسک نوشته بودم ما من حیان الا وله البیان و الدلیل علیه کرمیه الرحمن علم القرآن خلق  
 الانسان علی البیان و للعنه انه سبحانه یحضر رحمة علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیة و الصغیرة  
 و الفعالیة خلق الانسان و تدیرة غیره سائر الحیوان بتعلیم البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته  
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان  
 دخل تحت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان  
 در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر و آن دیگر اما فی کمال  
 انما نمنع الوصول الی کنه الذات و درک کیفیتیه قلت علی تقادیر العطف و الارجاع یلزم اثبات کیفیه  
 اما الوصول الی الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق ابرام تصور نباشد محال است و لیکن در سیر منجات  
 اما بعد از وصول بذات به اعتبارات فوق این تصور نیست و لیس وراء العبادان قریبه نوشته بودند این را  
 زیرا که بی غایت از ان است که گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و معشوق هر دو می حقیت  
 نقاب است و مع ذلك العشق ناز فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فذم المحبوب و ذم المحبوب فی الکلام



القدسی انت عشق وانا عشیقک یا فحل سے در عشق آمد و دانی هر دے چل نشد بے عشق هرگز مشکلی  
 اگر عشق ہی نوس و غمانه داشت شما همه کچر عیسیا نه با ست در عقل فرو گذر که در عالم عشق در نیز علام و ان  
 است اما قولکم مثل الرویه الاخرویه تو من بهما ولا تشتقل بکیفیتها قلت صریح فی کیفیة الرویه  
 و لیست لزم التلیة للوصول و کلامها کیف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توجه تنسیر مطلق و غیب  
 بایه نوران الله یحب ایما است بآنکه شما در توحید نه شده ایمان و سطراره است و خلوب المال شده اند  
 میرید انید که فوق این چیز سے نیست طاسب ترقی باشید فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اصحابه عالی  
 النسم گویم توجه است بی توجه و متوجه الیه متحقق نکر و ذات متوجه اذ لا یتصور التوجه ان من ذات  
 تگون لها تحقق صنفه و هو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجه اسم پس توجه بی اسم و رسم ممکن نباشد  
 و ایضا التزیه وان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقة مقیم و لا مقام ان الله  
 یحب معالی الفهم اما قولکم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله یفهم من قوله صعب الحصول  
 هو حاصل الوصول و اما کلام الشیخ البکیر قد من سره فمن المعرفة الدقیقة و نهایة الحقیقة و لکن قوله  
 کلام القدسی قلت کلام القدس مخصوص بکلام الله سبحانه تعالی بخلاف کلام فیض و صنفیه فکیف علی کلام  
 ولیه یا حبیبی کلین علیکم ان عبارات التقید و الحزن الابدی والیاس و الحزن ان السرمدی للمقرین  
 مع مخالفتهما للنصوص فمن طلب الطالبین اص ناهای التقرب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فانی  
 قریب فی کلام القدسی قد یؤی الی عبادی ولا تبعد فی یفهم ملکات کجا جویم من و زیلت و صنف  
 توجهها گویم من گفتا که در محوی بر عرش بهشت و نزول خود جوئی که بر تویم من یا حبیبی ما کتبتم الی مکان  
 لخص النصوص سلک الله تعالی و ابقاکم و ما کتب الیکم فمن جهة المحبة و الوداد و من سبیل الاخلاص  
 و الاتحاد کاتب حروف گوید قوله از حسن تقابل این مظهره چه نویسم فی و دهره مبهنی کرد انچه بادعوی  
 شما تقابل است و بهشت و جی خاص است مریض عشاق قوله لیکن بخاطر فائز و روانه سات سمند انچه  
 این دو بهره حال فدا و بقا هر دو بیان میکند بخلاف دو بهره اول قوله علی تقادیر الصلف الاربعه یلزم انچه  
 تفصیله ان الضمیر المحور فی کیفیة ما راجع الی الوصول الی الذات بتاویل الشی و علی التقدير من اما



يكون الحظف على الوصول او كنه الذات فهنا اربعة تقادير احد هانم عن درك كيفية الوصول وهذا يدل  
على اثبات كيفية الذات وثالثها نم عن الوصول الى درك كيفية الوصول وهذا كالاول رابعها نم عن الوصول  
الى درك كيفية الذات وهذا كالثاني والله اعلم **حسن** ايس مکتوب شيخ عبد الاحد سيد در جواب ان مکتوب  
ويکتر بر نودند و هو نه که مکتوب **شيخ عبد الاحد سيد** من التتميز التتميز **الحمد لله** الذي ظهر في بطونه  
وبطن في ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجود نوره والصلوة والسلام على اسبق من سبقي  
واحد من حمد الله وصحبه وتبعه ما خلق الا انسان في كبد ما ركع ركع وسجد ثم الى ابد لا بد ما قبل  
وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بتقائك العرفاء ودقائق العلما رائقة كانت فائقة كلماته متضمنة  
بانواع العنايةات مشتملة على اقسام الاكرامات لجلال الذي اجنى فيه وذكرك في نفسه وفي من عند  
من مقربيه ولما كان حاويا للعدل ابحاث على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رانينا ان  
نعتمد رعايا وتشكر بما فيها وبما عليها والحمد لهما كرام الناس مقبول واسداد من الكبير مامول فنقول  
بعد السلام عليكم والتحية لديكم قلنا واما في الوجدان فهو سبحانه وراء الراء ثم وراء الراء فمضى بلا عبا  
ونكتة صدرت من اكابر الاخيار قال الخراز الذي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها وسيد  
الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الاكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذي قال في حقه شيخ الشيخ  
بحر لا ساحل له الوجدان عند وجود الحق مفقود وقولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين آه قلنا بل بالنسبة الى  
الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك والاحاطة بالكنه وصحولة في الذهن كما ياتي فيما ياتي مفصلا  
اما الوجدان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين غير ممنوع قولكم المعانقة في عباركم مالم  
وفي عبارتنا محصور لقلنا للامول فوق المحصور قد تيسر لنا مثل هذا المحصور فما اكتفينا به من الوصول قولكم عباراتنا  
تشتي حسنك واحد كل الى الجمال يشير قلنا الله درمنشدا فمما قال العلائي رحمه الله مدح من كل غنا  
ببودار وكم مرغ جبري گفتگو او دارود الكنه سيلي ايك پوهوس بي بي هوي بنما جاز كس انوسى كس كس بنى قلنا ما للتراب  
الانبا وكم هذا تاذ من عليه السلام والتفضل اخرجه قلنا فكيف عليه الصلوة والسلام قدوة لكم في رسول الله اسوة حسنة  
قولنا حزن وانده ابدى ونكبر مقربان بارگاه آمد و پاس و حرمان سرمدى از بوضال مطلق ناصه ناصان



كنت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان لم وعدا بسرمدي لا يلىق بالمومنين فكيف بالمقربين ومع  
 ذلك خالف للنص اه قلنا ههنا اجازات ينبغي ان نذكر منها شيئا حتى نزيل العقد اسفا فليعلم ان الابد  
 السرور كما يطلقان على الخلود كذلك يطلقان على مدة الحيوة تشهد باللغة والعرف ومنه قوله تعالى  
 ولا تقابوا لهم شهادة ابدى فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللازم للحب الياس عن الوصال  
 المطلق الناشئ من مشاهدة عظمت المحبوب لا يزم للمقربين فاداموا في هذا النشأة وان كانوا مكرمين بالتجليات  
 والمشاهدات لكن الموجود اتم من الموجود وليه يشير قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه  
 من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا تتحرل ما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترقى من مرتبة  
 انطلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حاشية  
 لا يوجد في غيرهم فرعون رانداويم ايست وروست زير الكاوندشت سرور دماي ماه ايها العارف بالله  
 هذا مدح يشبه الذم ومثال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ولعل العجب انكم جعلتموه  
 بالشرك الاسمية نصيا للاعداء فيتموه من الاحباء ثم ما اكتفيت عليه ذكرتم في اثبات المدعى ايات كريمة  
 فمنها قوله عز من قائل كريم يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد افسح في الجواب كما  
 اسلفنا الاشارة اول الباب فمعناها قوله جل جلاله الان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فحلوله ايضا  
 على امر الاخرة كما ترى النفاس يد غنابة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم  
 جواز علم الولي بولاية كونه مزيلا للخوف اللازم للعبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين  
 فروح وريحان وجنة نعم قلنا ليس الاستدلال وجهنا ههنا ما في الباب لزوم الروح والريحان  
 للمقربين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يئس من روح الله الا القوم  
 الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسامه من حيث المجموع فمر لا  
 يضرب الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجمال فان من افراد  
 الرسالة ونزول الوحي ونحوه ما ان الياس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحل  
 ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجد فيكم نفعا ايها العارف بالله كما ان الياس



المحض من غير حرجاء كقرص يرمي الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كقرص يرمي سيجاً نهلاً يا من عكر الله الا  
 القوم الخامسون وقوله عز وجل وضاقت ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء  
 ناهيك قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اراد  
 به خير اجعل في قلبه نايحاً وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات ان كان دائماً الخوف وموكل  
 الفكر وان كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام ليسام من غير ضحك ومحزون من غير  
 عبوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين عليه السلام  
 فقال ان ربك يقرئك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال ابكي خوفاً من الله فقال بعد ذلك  
 من خطيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي  
 فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي شوقاً الى الجنة فقال يقول رب الغرة اني جعلتها لاجل  
 فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي  
 شوقاً الى الله سبحانه فقال يقول الله تعالى فليبك اذا كيف شئت فلا نهاية له خيا بان عمر ابد طي شد  
 انا تبا ما عشت انتماي نزار ووقد ما روي من المشايخ قدس سرهم فتمت قول قدوة السابق خواجه الخافي  
 عجل اني عطر الله مضجعتهم وصليت عليهم من تراي سپر من بکند او کذا الى ان قال بايد که دل تو همیشه اندوگين  
 باشد و چشم تو گريان و عمل تو خالص و عبادت تو بضرع و نعم قایل **○** اينجا در و مراد و ما کن به در و منزل  
 ز به و رواں کن به قال ايسري نور قد لا في الليل ولا في النهار لفرح فلا ابالي على احد هما كساوا  
 كفر الشريعة كذلك يوجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن ستر بعض الحقائق فكيف يعجزوا  
 سات سمندريم كس نيت اكم اپار كجبيت تهي بکني بهر لاکي اروار به قلنا هذا النظر الى استخانة وكبريائه  
 تعالى كما مر انفا وقع في خاطري شعران احد هما لي هذا الذات الاخر في الجواب مع اني ما قلت بالهيت  
 قبل ذلك شعرا اصلاً به دوهرة سات سمندريار ميوهون اكياني نازنهين نهين بنا كهوتے گسرس و ن باره  
 پيم سمندري سگهي تهاه نهين جس دياره يالگي لے لاکهون لوگ سگيں اروار به قلنا لا تضر بوان الله الاحتمال  
 قولكم والله الشل لا اعلى قلنا هذا الكرمية متممة عينا و دليل الكرمية السابقة قولكم لن تراني في هذا



النشأة الدنيا بنظر الهين ولكن لهذا الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان لهذا الطائفة العلية نشأة أخرى  
كما دل ابو نوح قدس سره قوله تعالى لا يعلم من خلقه يعلم من علم الا سراوات في  
ذلك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل ولكن بمنزلة  
ايوان استغنا بل يست قال في التعرف اجموعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا الا بصائر الا بالقلوب  
قال ابن العربي قدس سره التجلي من الذات لا يكون الا بصورة للتجلي فالمتجلي لما رأى غير صورته في  
مرآت الحق ومما رأى الحق ولا يمكن ان يراه ويحذر كراه الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتى بشيئ تلك  
النشأة في هذه النشأة قلنا سرور ورحيمون نداء ليس لك من الامر شيئ قلنا انما النزول في  
الايمان لا الوصول قلنا بل الامر كلمته الله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب ولا الايمان و  
لكن جعلناه نوراً هدى به من نشأة من عباده الى الآخرة قلنا انما انزلنا ذلك على من يشاء من عباده ليعرف  
هذا ولا يطلع لساني برأيه وقلنا معنى الكريمة اريد ان ابين حقائق المعانيات وحقائق المكتوبات لا  
ينطق لساني بعقده وقعت عليها باحراق جمرة فرعون آله قلنا هذا كله من باب التفسير ولا ينكره مسلم  
واما ما ذكرنا من باب التاويل المختص بالراستخين قال عليه السلام كل حروف من فقههم من الكنى بالظهر  
فاستدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهتدى لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات  
قلنا انما نذكره لجامع الحكم غايته كروند نداء لا احصى ثناء عليك ورواؤك في الحديث لم يدخل جميع  
كما لا تحت العيان واستقصاء التناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا التفسير راجع  
الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا  
تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومجرب فيه كما استغنا  
من حاشي شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو به لا يخل بمطلوبنا بل مويد له فصار لنا اهلينا قولنا وبغير  
بيان راجع بيان قولكم عدم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واین هذا من ذلك قلنا مقولنا لك من قبل  
قوله تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بمرتبة كه فوق بران متصور باشد محال است فما خوذ من  
قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم



هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى حضرة الذات  
 بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن بل دافع بحسب الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال  
 عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا اضلال واما الاحاطة بكمهه فكذلك محال فانه وان كان البسط من كل  
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيم بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير  
 متناه وانقطاعه محال شربت الحب كما ساعد كاس فاما فقد الشرب وما رويت به من رشفة شتية ووربايم  
 يخاف باقي قال صاحب التعريف والقول بالاصح يوجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخواص وتجويز الله جل  
 جلاله من ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس وراء الفاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا  
 لم يقبل عليه ولم يجد بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بعبادتهم الله تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى  
 وليعلم ان الترتي في المقام شئ والترقي من المقام شئ آخر وما نحن بصدد من ممنوع وفي واقع فاولاهما  
 كان بين الواصلين الى الذات تفاوت وكانا متساوين في القرب وكانوا محبوسين في مقام واحد وكل  
 ذلك باطل فان قيل لان سلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا السجونا  
 لكم في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترتي والتفوق هنالك مثل التقوى والترقي من الصفة الى البيت ومنها الى السلم  
 وليس للواد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجداني في بيان من لم يدق لم يدق واقر بما يقال في رسمه انه حركة كيفية اشتغال  
 علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر الى مرتبة الصفا واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازيد المعرفة والاكتشاف  
 ونفوذ النظر الى البطن الباطن كما يشهد به للكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الغيب الشهادة تعالى  
 قولنا مثل الرؤية الاخرية نومنا بها ولا نشغل بكيفيتها قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية وتسليم  
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية  
 كناية عن انتفاء الكيفية وكثير لما يقع مثل هذا السامع في العبارات والسياق والسباق شاهد  
 عدل للمحدثي قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في  
 بعض الامور لا يستلزم المثلية كما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين  
 معانلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم ورسمه كذا شئ قبله توجه منزه



مطلق و غیب صرف باید نمودن ان الله يجب معالي التوجه لذكر التوجه نسبة بين المتوجه والمتوجه  
اليه فلفظ المتوجه لهم وذات المتوجه رسم فلا يمكن التوجه مطلقا قلنا انا لله وانا اليه راجعون  
ايها العارف بالله فاذا انسد باب المعرفة والولاية فانها لا يحصل الا بعد القضاء والشيان عن جميع ما  
يسمى بما سواه فلولا ما حصلت المعرفة وما ثبت الوصول الى الحقيقة كما نطقته نسبة القوم  
كافية **هـ** بچکس نامکرده او فنا نیست و در بارگاه کبریا **و** لا یغزینکم قول صاحب الترهنة  
گویند عنان خود چه تایی **هـ** کم شو که چو کم شوی بیای **و** این نکته نمودنا صوابم **هـ** چوں کم شوم آن گوی  
چه یایم **و** باینده اگر کسی در خواست **هـ** از کم شد نم پس آنچه میخواست **و** فان هذا من جنس تدقیقات  
الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يقول به واورى ان المحققين كيف  
اخذوا وكيف طغوه في طغنه وردوه عليه ولجا بواعنه باجوبة شافية كافية مع كون الكلام  
بعد التكمية قابلا لتأويل ونحن بمغزل عن التفصيل **و** اكن نذكر من كلام قدسنا العارف الكامل  
خواجہ احرار نور الله مرقد ما يفيد في هذا الكلام قال قدس سره و بعد تحقق فناء ذات السالك في  
صفات رفاة الله تعالى سبحانه و اوصله الى البقاء يأمي له نور من عنده فيشاهده به فانه لا  
مشاهد له غيره تعالى شأنه ثم ليعلم ان حذف الاضافات والاعتبارات الثابتة الذات لازم **هـ**  
الذات تعالى كما تقر وانتم ايها اشركم الى ذلك فكيف حذف اسمه و رسمه و حذف اعتبارات  
نفسه قولكم ان تزيه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس الحقيقة مقيم ولا مقام قلنا  
لعل المراد بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية البناء  
ورجوع واللغات بالآخرة الى قولنا بل الى قول المحققين كاتبة وهوان كنه الذات برشي عن الادراك  
ومعرا عن الاضافات والاعتبارات فلا يشتر بأشارة ولا يجبر بجبارة **هـ** در افكند و فایس  
آوازه از دوست **هـ** کز و بر دست دف گویاں بود پوست **هـ** قال اصدق الصادقين عليه السلام  
لا يخالطه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو النون والتفكر في ذات الله جهل ولاشارة اليه  
شرك وحقيقة المعرفة حيرة **هـ** آفاق روشن و مهتابان پدید نیست **هـ** پشور عالی و نمکینان



پند نیست. از مهر تابنده و واز قطره محیط. چون گوی در تردد و چوگان پند نیست. قال حسین بن  
 منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد ولا یصادره من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه من  
 محله فی ولا یامره ان ولا یظله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حذاء ولا یزاحمه عند ولا  
 ولا یحد امام ولا یظهره قبل ولا یغیبه بعد ولا یجعه کل ولا یوجعه کان ولا یفقد فیس تقدس سره  
 قدسه والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعله تکلف وقال الکلا آبادی عن بعض الاکابر عرف  
 الخلق بالله اشدهم تحیرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده  
 الضمیر راجع الی الشئی فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القولوی قدس سره ان الحق  
 حیث اطلاق لا یصل ان یحکم علیه بحکم او یعرف بوصف فیضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره  
 حق منزله است از هر اسم و نام به توجیه می چشمت بر اسم ای علام به هر چه گویم عشق را شرح و بیان به  
 چون عشق ایتمم بل باشم از آن به قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندرویات بل به محال محض و آن محض  
 حاصل قال المجدد الف الثانی قدسنا الله بسره الاستی هرگز نه پرسم خدائی را که در حیطه شهود در آید محض و تسبیح  
 گردد و آن لقمه که در دهان نگنجد طلبیم فهم من فهم وقال بعض اهل التصوف فی قول موسی علیه السلام  
 حین اجاب فرعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله ومارب العالمین فقال رب السموات والارض  
 ما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سأل عن ماهیة الحق للمتنم بیان و لکن باطن اناره الدلالت  
 علی صانعها یا نه ارب گشت و دلهما همه حق به تا چسبیت حقیقه ز پس پرده بروی به لکن در حقیقت  
 قال چسبیت و لم یقل کیست به قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صعب  
 الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام  
 نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیه اثر صیحه و خبر محض فعلی الراس والعین و الا فلا یحکم بالحکمة فی حق فان  
 الاصل فی الاشیاء الا باحتمال ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی و غیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث  
 اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حیث لا اشتباه لا باس ثم لما کانت الارض مقدسه و الملائکة قاصیه  
 کان کلام النبوی والولی مقدسا وقد سبیا بالاولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق



حل غیره قلنا ليس من الاسماء المختصة له تعالى لا يجوز ذلك ولو سلم فهذا من قبيل قولهم الاسماء مئليات  
 الالهيات فخر لا يخلو اصلا ايها العارف بالله الحالة للقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة  
 ولا يورث الا نفرة والتقليل احدى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **س** خموشی فغیر میگرد  
 و یوانه مارا چرخ کشته روشن میکند و پرا نه مارا : و نحن لا نرجو من جبابكم الادعوة صالحة في اوقات موج  
 وهذا لسان حالنا **س** ما خود میگرد و این مروی نمیرسیم : شاید که گرد و این مروی بارسد : تمکنا  
 نرید از نکت بعض شعرا حتی تشیرف بمطالعکم لکن اعوضنا عنه خوفا من الملال و اكتفينا على هذا  
 الاربعة منها : کجا هر ذره دار و تاب حسن بی حجابش را : که باشد چشمه خورشید شبنم آفتابش را : بنگیند نشاء  
 سیرت درین مخانه کثرت : ازین نه شیشه بیرون یافتم موج شربش را : در خانه مایه گران رشک چمن شنب  
 هر خار و گلشن ناب گشت من شده : عمریت که در طلق زلف تو اسیریم : بمنون ترا خانه زنجیر وطن شده : سبحان  
 ربك رب العزت عما یصفون و سلام على المرسلین و الحمد لله رب العالمین .

**فائده جلیله** - کاتب حروف گوید چهل سخن با اینجا رسید لازم آمد که کلمه خید در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان  
 بذاک الله تعالی الی طریق الرشد و کد این فقیر را اگر امید اند که کلام انبیاء علیهم الصلوات بهمین محمول است  
 بر تدریب بطن تحصیل مهینه مثل طهارت و خشوع و ساجد و عدل و تقوی و اعتدال و امانا و خدا تعالی ایشان را بر او تبلیغ  
 انبیاء فرستاده قدر ایشان با آن ازان بر تراست که از زبان ایشان بجز آنچه برای وی مرسل اند تصویر کایا ملوکا ظاهر شود  
 بلکه انسان در اکثر احوال از مرتبه احسان متنزل میفرماید و در رنگ عوام بنشیند ظاهر میشوند و ازان مقام خبری دهند  
 ما و ستور نیز ان باشد در آن مرتبه خلک تقدیر الغریز العلیم پس استلال موقوفیه از کلام ایشان بر مطالب غیبی از  
 توبه بذات عرف و فناء و بقا و توحد و وجود و غیر ذلک نه استدلال بعبارت نص است و نه باشدت و ایمان و اقتدار  
 بلکه اختیار است با آنچه نزدیک سماع این نصوص بر دل ایشان مترشح میشود و باست که از چیز به چیز  
 انتقال کنند و از چیز به خبر و دیگر را یا و آرد پس مناسطه درین باب و استلال بقیه مناجات و غنیمت  
 نه اهل و نیز بدانکه مخدوب تمام الحزب را تا ذات محبت از باطنی خاص حاصل میشود - و باب مفتوح می گردد  
 و از معرفت آن چیز به پیش می آمد که تقریر تعیین آن وافی نیست خواه آن را اصول و حصول اولک



نامند یا نه و بر اصل این معرقة جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشيخ عبدالاحسن انكر  
الوصول الى الذات مطلقا لم فقال الشيخ الجيد قدس الله سره الخرنفي شرح شرح البرهانين و باید دانست  
که در مرتبه لایعین هر چند شهود و تجویز یکند اما فوق شهود و مراتب بسیار است که هر دو را در مرتبه مجوز است شهود  
و این در وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و در  
اصل آخر و نیز بدانکه محبة ذاتیه از شیخ کمال شاک نمی گردد و حقیقت آن مثل منظر است بحقیقت اصل خود و تعلق مانع است  
بتبویع و ارتباط متصرف است و ما تصرف فیہ اما تعلق و خزن و اندوه و و چپس تابع فراج کمال است خارج  
از اصل کمال می پس اگر قوه بهیمیه در فراج وی قوی است پس محبة ذاتیه در قوی شکل تعلق و عشق و اندوه هر  
میشود و اگر قوه بهیمیه است بصورت مجرد و انت و است ظهور نماید و در اصل آخر و نیز بدانکه جمیع اهل کمال انفعال  
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه و است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نماید چون است حصول حقیقت  
بدان مرتبه و موافق نمیشوند بسبب که در آن راه مگر افراد و دیگر راه و سابط و همن است راه اکثر آن حصول بدان مرتبه  
على الحقيقة نیست و اگر کسی منع معرقة ذات کرده است او را و ادراک را خواسته است و لا قاله فالتسارع  
لفظه و در اصل و بعد از آنکه این اصول ابر و دست گرفتن رفع نزاع متحقق شد الا مقدمات چند داشتند که باونی عینا  
رفع نزاع انجامی توان کرد و العلم عند الله و بعد از این بهیچید دانست که این مکه انتخاب در اول آنکه  
سیا ایشانا ملاقات واقع شد اتفاق افتاد بود و چنانکه صریح آنچه از مکتوب اول ترک کرده ایم دلالت میکند  
و چون ملاقات نکرد واقع شد و هر یک از ایشان مقام دیگر را معلوم کرده و معالیه دیگر ظهور نمود و چنانکه این  
مکتوب شیخ مذکور که بخت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد فان کتابکم کتاب الرحمن و خطابکم  
خطاب المنان طلبات و جعل الواجد عندك و من وجع الواجد طلبك والهك والاله من الهی عنك  
لهی عن الله ثم خالك و لمن والاك بولاه عرفتك مع المعروف و قریبا و مع الرؤف ندیما فلیك بشكر  
هذا المنعم و زکوة هذه الذرة و چه با همی نشینی و باده بیجانی و بیادار میاں باد بیجا را به کنون غنم  
اراه نیست و خبر تجلی را در مرقه ششاقا گنجانی و آنروز که مد شدی نمیدانستی و کاشکست نمائی مالی  
خواهی شد و انتی و دیگر بار شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نمودند و یاد از آغوش



دل می جوشد و دورم هنوز به صد تجلی سانی نرم است و مخمورم هنوز پلن ترانی گرچه یک وادی خرابم کرده است  
 سبکد کاشانه رنگین آتش طورم هنوز به حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشته خند و ماستقا کار بر قلب است  
 تا آن خوش دل فرسوش نگرود تجلی او تجلی بحصول نایجاد و کاشانه نهانخانه با آتش غمخوری سوخته نشود و عروس  
 رنگی از حجاب حقیقت رونماید و دوری و مخموری رخت از میان برینند و سقا که دیگردها قالا یصد حق  
 بعدا شقا و لا تقترقون فراقا به برنگیزد جهان و عشق و دوی به چه حدیث است این حدیث توئی  
 و یار و یکرین شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجده فوجنا و اخبرنا من الظلمات الى النور ففرقناه  
 ارسل الینا نبیاً انذیرنا فتابنا و انزل علینا کتاباً مستبیناً فقلونا تجلی لنا بجلاله و جماله و  
 عزنا بنواله و وصاله قهر علی قلل وجودنا فجلها ذکا و ظهر علی معالم فیود فما البقی منا عبدا ولا  
 اثر از انا عظمت فبحیرنا زمانا استقیما خمر ته فتحلنا بها عیاناً رانیا بعین المکاشفة فشقنا شایهنا  
 بنصر المعانی فشفعنا عرجنا من صفاته الی حضرت ذاته و حاصل معنا بما یجری کمالاته فی  
 کلماته ثم بما لا یعبیر بیکه و لا یشیر بشارته و من بعد هذا ما تدق صفاته و اکتم احطی له  
 و اجل به هذا اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و یم المیشاق و ینتهی المساق فیو میزد  
 بنعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوثاق ثم انارنا یامولانا نستغفر الله علی ما قولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا  
 بوسلیتکم عباد الله حضرت ایشان در جواب آن جناب نوشته بقاء العطش دلیل بقاء العطشان  
 وید علی بقاء عین المهور بقاء اثر المجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف و ثبوت العطش عند  
 قال الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذا لا یتصور مع وصال  
 المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحرث الحمیم لا یمکن العرج الی صفات الحما القدیم فضلا عن العرج  
 الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاع المساق فی حق بعض موهود و فی حق بعض موهود  
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی عدلها لیس فیها یاتها  
 و هی النقطة الاخیره من عالم الامر یا شتیاقها الی مشاهد الی الالهی و قیل من راق ای نوری من  
 بالهناء من یرقینی و یشفی من سم الفراق و لم الا شتیاق و سعت جنة الهوی کبیرة فلا طیب لها



ولاراقی + الا الحبيب الذي شغقت به انه رقتى وراقى + وكن انه الفراق اى فطن المتطش الى لقاء  
 بحبيب ان هاتزل به من الفلق والاضطرار بسبب الفراق من جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالساق الى  
 له جمعت ساق حال الاكران مع ساق حال الرحمن يعنى يشاهد همهما جميعا وهذا هو مقام المشاهدة  
 الى ربك يومئذ المساق اى يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا الهى فيسقى ثم بالماء الزلال غسل  
 لاجل فى الرصال فلا يبقى ههنا عين ولا اثر وليس ثمة خبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السرمدية  
 ولا يطرد بعد الا صطفاء من الحضرة الالهية + اسوده بكام خوش از وصل حبيب + و نه بيم فراق  
 و نه تشویش رقیب + و پار و پیکر شیخ عبد الاحد نوشتند یا منی الى و بعد حجی و معتمری + و هر قوم الى رب  
 و احجار + لبیک لبیک من قرب و من بعد + سر اسیر و احجار ابلیحار + از حسن و جمال او بیجا نه بکام  
 و از عظمت و جلال او جلشانه چه نویسم کی را بنیات لایزالی سے نواز دو کی را با استغناء و لا ابالی می گذارد  
 آه آه از تفاوت راه دو آمن پاره از یک جایگاه یکے نعل ستوان و دیگر آئینه شاه + دوهرة  
 کی کاسه جاک ہی بوری + ایک جو پو کیوں چاہی سوتی لینہ چکانی + و پار و پیکر شیخ مذکور نوشتند  
 محبت محنت را در لوح محفوظ بید گشت تو گیتی محنت گشت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون  
 نقش من بجز در یک نقطه تفادے پیش نیست با یکدگر عمد بستند هر جا که تو باشی من باشم و هر جا که من  
 تو باشی + فطن بود مرا بمن که من جمله بنم + من جمله تو بودم و نمیدانم + کاتب حروف گوید ظاهر از  
 که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه فریاد است برائی تنبیه بر حضور و محبت و طلب ترقی بسوی  
 و پار و پیکر نوشتند معرفت الخاصة نفع الاضافة و احراق الانا نية تبوالى المعان بروف الا  
 طوارق البوار تلوح اذابت + فقطر کتمان و تخبر عن جمع + و معرفت خاصة الخاصة نه  
 بعین الاحدية + فاطر الکاس نار من ابار قها + فایتت الدور فی ارض من الذهب  
 القوم لما ان را و اعجبا + نور من الماء فی نار من الذهب + محمد مرزا سهرندی بخیرت این  
 بطرقی اشارة نوشته بودند که علیه السهال برائی حصول حال بکار برده آخر الامر دستى اسهال  
 نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بخاطر فائز و دادند که بر دور خسته باثر او می فر



عاريا بس که سلوک طریق حق را در خور آمدن با سبب بعضی سموات رسمیہ و تقایسات فاسدہ عقاید  
 سودا اینہ غیر طبیعیہ سالک را از وصول بمنزل مقصود بازدارد غالب آید میکیم حاذق نبود شخص مرض نمود بکائن  
 ہلکہ اسود ہلکہ اصفر بدو خط صفر نکرد و معاونت سودا نمود کار برعکس افتاد و حل المزاج انجامید عاقلان  
 حقیقت و باہر ان حقیقت حکمت نظر سے و عملی با شرب جامہ ہالہ توفیق اللہ تعالیٰ تبدیل مزاج کنند چہ حق تعالیٰ  
 طاہر است کہ بیخ طاہر سے جوابی نیست لہذا بطن است کہ خبر سے خبر سے در بطن نیست قال نبینا صلی  
 اللہ علیہ وسلم فی مناجاتہ للہ انت الطاہر لا ظاہر فوقک وانت الباطن لا باطن دونک تو ہمت قد  
 ان لیلی تدفعت بدوان لنا فی البیان ما یمنع اللثام فلاحث فلا والله ما ثم ما منعہ سوی ان عینی  
 کان من حسنها اھی کہ نہ بنید بروز شیر چشم چہ خیمہ آفتاب را چہ گناہ کہ لالان حقیقت عمل غیبت و چشم  
 کشد و تابنیا یان را چشم بخشد انی ابری الاکہ والا بر عمل غیبت جز بلباس ملیونہ نہ نکند فہم من فہم و من  
 لم یفہم لم یفہم منیو یسم واللہ الہادی کل غیبت مرکب است از دو جز ترقی و تحقیق ترقی آنست  
 کہ قلم علی بحروف عالیا تبتکافت و وزبان شد طاہر الوجود و باطن الوجود و باطن بدور اہ رفت لہر خلق  
 پدید آمد اجناس متنوعہ ہر کس بخشیدہ تا در پیالہ عکس رخ یار ویدہ ایم چہ مطرب بگو کہ کار جہاں شد بکام ما و  
 تحقیق آن باشد کہ اہانی در آقاسی و سافل و را مالی تحقیق کنند و در چشم کشد بروق شہود بد رخشد و اراضی قلوب  
 نبو جہاں مطلق منور گردد و اشرف الارض بنور رہا و صاف حقہ سطوت احدیہ ذات ہستی طالب را در عالم  
 برد سر کل شہ مالک الا وجہ ظہور پیوند و این ہر گاہ ہر کس منزانی خود آگاہی یابد و محمد مرزا محمد گردد و  
 ۵ جز یکی نیست نقد این عالم با زمین و بعلش مقدوس گل این باغ را تو بی غنچہ ہر سارین گنجر را  
 تو بی سر پوشش ہر آن شناسد حدیث این دل مست کہ ازین ہادہ کردہ باشد نوشت کہ کاتب حروف  
 گوید مراد از ہلکہ اسہال ریاضات شاقہ است کہ اہل سلوک بری تخلیہ باطن از زوایل و تفریع قلب از  
 مجتہا گوناگون و نقوش کونیہ لہر سے فرمایند قولہ دستہ اسہال حال روئے ندا وینہ بایں تمکانات مریدان  
 پنج تخلیہ و تفریع حاصل نشد بل عجب و خود بینی و کثرہ و سواس مہلک آن زوایل گشت قولہ صفاوی مزاج بدانکہ  
 خاصیت صفا گر می و بیس و تیزی و سرعت است در ہر امر پس عاشق کہ گرمی طلب دارد و سر بیج اسیر



و جری القلب باشد و هم تعلقات پیرموس او تواند گذشت مشابه صغری المزاج است و آنکه شکوک شیهه  
 و حین از قطع علائق و حدیث نفس و وسوس و بهیچن فرشته مبتلا است مشابه سوداوی المزاج است هر که با نمیشی  
 صغری المزاج افتاد در اصل فطرت سرور و وصول و مستعد است و هر که سوداوی مزاج است محروم از وصول  
 بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الا استعداد بود لیکن چون بصحت مردم سوداوی نشیند و از ایشان  
 امثال این شبهات و شکوک فراگرد و لایسا با تهاطم قنات نام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست  
 و توجیه است نفس ناطقه این را ملکه می گرد و و این مرضی روحانی است و در اعضائی که از وصول باز میماند  
 قوله بجائی بلبله اسود بلبله صغری و بلبله اسود و سوس و سوس است و در سوس که لازم سودا است می نشاند  
 و حلیله صغری سهل صغری است گرمی و تبس و سرعت و در میگذارد این ریاضات شاقه نشاط را و در می کند پس سر  
 بلبله صغری باشد و انکشاف توحید و سوس را دفع می کند بیش بلبله اسود باشد طریق اتمه سلوک با تهاطم  
 و گرمی و محبت است لیکن هم آن سوامت حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی و ورشید و قوله حافظان  
 طریقت بدانکه صوفیه و ترتیب سالکین و در نصب دارند یک مذهب ایل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده  
 است که چون کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخلق نیامیزد و در جمیع  
 حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که او شتم و ضرب نفس او شورش نکند و هیچ و عوم مردم هم  
 نزدیک مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق ریاضت و عجب سمع و غرور نیک بفرمود و در نفس آنها افتد  
 و در لقمه احتیاط تمام نماید و محل شبهه فرو بگذارد و در قیام و تقو و اکل و شرب سائر حالات ادب را لازم  
 گردانی بخیر و لکه درین امور احتیاط و اثباتا بمعالجاست که از قبیل بند کفش یا شصت و عطفیه از تمسک می نمایند  
 چون از همه پاک شد بجهت خدا تعالی راه همه دهند چنانکه تفصیل در احیاء و کیمیا بسین است و دریم در این کتاب  
 که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندی و قادری و چشتی و آل انبیا که چون کسی بدست ایشان توبه  
 کرد و او را با فکار و اندکار که مورت حضور و از یاد و شوق و عشق و توحید و نفی ماعداد قطع صحبت خلق و تعبد  
 گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض و سنن مومنه بخیر و دیگر غیر این از کار مشغول می نمایند  
 تجلیه نه نوافل اعمال و نه با احتیاط و در لقمه پیش از آنچه در کتب مستظهرا هر شد و نه محافظت ادب معارف



الی غیر ذلک چون ادر افضل الشکر می شوق و فی محبت ما خدا حاصل شد خود بخود اوصاف زویدیه منظم  
 خواهد شد خواهی محمد پارسا در قدسیر بانمغی اشارت فرمودند و استر به حاره یا بسیار این افکار اندوخت نظری  
 نظر قبل شیخ است حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گویند حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوم  
 حضور قوله ترقی و تحقیق مراد از محل غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این  
 سنی بدو غیر حاصل شود که بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقی که مشعر بصفتی اما و مردم بها  
 فوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد و بیک بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تحقیق که  
 مشعر تجلیل اجزا است و ملاحظه معايرة با هیة موجود را و اندراج مابیات قاطبها در مابیت الماهیات و اظهار  
 رجوعات در وجود الوجودات نامیده شود و الله اعلم قوله هر کسی از مرزائی خود آگاهی یا بدینی حقیقت  
 حضرت وجود است مرزا محمد گردونی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه  
 خود این بیت اقتباس نموده **مردم دیده تیم کینه از خاک ورت** و اگر چه در خانه خود آب  
 روانی دارند و حضرت ایشان در جواب نوشتند **مردم طهارت مجازیت مردم دیده طهارت**  
 حقیقی حاصل کنند و در گاه اهل حقیقت از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه دارد  
 سراب را آب الهامد اگر آب دیده بودی آب دیده بودی مردم دیده آب باید کرد و خانه خود  
 طرب باید کرد تا آفتاب ابدیه ذات از سر پرده غرت بماند و استیاجی شلاشی شود سخن  
**الملك اليوم لله الواحد القهار** آشکار گردید **آن سر که از گوش شنیدیم ز خلق** و از علم یز  
 آمد و از گوش نا گوش **کاتب حروف گوید این ایماست** بآنکه این اقتباس بود او بود زیرا که مردم  
 دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است یعنی انسان کامل را شناخته و  
 مقدر کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و در گاه ایشان را محض حقیقت میدانند  
 و فایده شهود اتم حاصل میکنند پس سیم کردن ورق او توان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است اگر  
 مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوال می معلوم نموده هنوز در حجاب و اشتباه است  
 اگر آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم در روشنی دیده بودی و اینقدر



ناقص النعم بودی اگر چه شاعر مستحق چشم بر خاک نهادن که غایت تو افصح است باین رنگین آوردن  
لیکن ظاهر اثرش معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آبار و اجبار و باشاخص که بسبب نموده ام می  
خواهم که از جناب شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تا هم است و افصح  
شد قمریه انجمنی آنکه در آنجا مکتوبها نوشته اند و در هر

جو توحانی ایک کر جو کے پہلی تیس سیکہ و دریں کراپوں ہر ہر دو ایسی ہوں کہ ہر ایک کہ حضرت ایشاں  
دیگر بار بجز مرزا نوشتند - عشق بقدر ہر اظہار اسرار و خزان بکشت و گنج ہر عالم پاشید صبح ظهور نفس رو  
نیم غایت ازلی بوزید عاشق بہر سبب آپ حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در راه  
طلب نہاد نخست بار گردیدہ بخت از نظرش بر جمال معشوق افتاد خود آئینہ او و او آئینہ خود یافت  
عشق شاطہ است رنگ آمیز کہ حقیقت بخد رنگ مجازہ تا بدم آورد دل محمود بطراز شای  
زلف ایاز حضرت ایشاں دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جاسمہ نوشتند مولیٰ نیا مرزائی و یا جلالی  
طلب حدایتی وانت تشرك انا نیتك بانایتی ان هذا الاشرک حبلى لا تشرك خفى افلا  
تخاف من عرقى ولا تسمي من فردائیتی یا مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور  
انا الحق والحقیقة والحق الجواب والطریقة ان كنت تريد ان تكون مبعدا موحدا فافرح الموهوم واقهر المعلوم  
وقل قلبك السليم وليرك القديم بلا عيب ولا ريب في كل زمان وفي كل مكان لا هو الا انا ولا انا الا هو  
فاذا رفعت البين وصلت بالعين فان شككت فيه فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول فان  
قبلت بايمانك وايقانك فانت مقبول فلا تكون من للمعترين المردودين اجبت سوالك برحمتي و  
لكن لا تغفل عن عظمتي وعليك ان لا تظهر ما القيت عليك عند المرحومين لا مرحوم الا العاقل  
ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت كلامي فعليك رجعتي و سلامي و تحمدي و غير بار نوشتند بسم الله الرحمن الرحيم  
الاصد قال لي الحق ولللك المطلق يا فردی و رضائي بضرئي و بهائئي بکنت احدا ولم يكن شيء و رضائي  
واكون شيء سوائی اظهرت بذاتي من ذاتي شيئا في وصفاتي وظهر خلق و الخليفة و انا الحق والحقیقة  
وانا الذات الشريفة و انا الحيوة لكل حي و الخلق كلهم قد رى و الخليفة كلها امري من اراد بقائي



یدراقب جلالتی لیکر بند لاکھ و لاجبوتی و لا ملکوتی و لا اهل الا هو من خیم کلامی فذلک رحمتی و سلامی  
 و بیکر بار نوشتند او بیچوں است و ہمہ چو نہا از چو نہا او پیدا و ابی نمون است ہمہ نمونہا از بے نمونے  
 او ہو یا غایت ہست ایں عالی ہمتاں و نہایت ہمت ایں بلند مرتبہاں سرمدیت احدیت ذات فیض الدیانت  
 است در پوہن و اسرار پے نہایت اغیار و لیکن چون کثرت راوردات مقدس راہ نیست و حصول بہت ایت  
 او علی التیقین خبر با حدیث طریق ممکن نیست و اں عبارت است از ہند لاک کثرت اعیانہ و روحیت صراط  
 مستقیم عینیہ کہ طریق جمیع انبیاء و رسل و راہ اولیا گمل است و متول اہل نماز و فاتحہ نماز ہمان است <sup>الطائفہ</sup>  
 بنید قدس سرہ سفر یاد التوحید معنی تفحیل فیہ الرسوم و تنادج فیہ العلوم و یكون الله لما كان في  
 الازل و يكون العبد لما كان قبل ان يكون و دیدہ و شہو بحسن لم یزلی کوز غیرت بسورہ یمن نے چہرہ آفتاب  
 و اشر است بہ بی نصیبی نیست خجاست ہست بہ حضرت ایشاں شیخ عبد الحفیظ کہ از خواص اصحاب ایشاں بود  
 نوشتند - بچم کہ از دریا نور نورانی حبابے اکثر بشتابی و ازیں حباب روتابی خود را دریا ہماں نوریانی و  
 ایں فہم را بقصد و توبہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و توبہ را در استقامت حالات قلبیہ اثر تمام است چون قصد  
 شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یا بدنی الحال بخیاں باز نہاید کہ تعرف الاشیاء با قصد ادا و در اں نور اسم ذات با اسم  
 حکم و ریائی تہتا مارکت بدل حاضر فی الغد و الاصل علی التوالی و الاتصال بگوید یکدیگر از خود و از ہمہ بچہ شود  
 روزین دل کشادہ گردد ارواح جلمہ شنگاں و غیر ایں را در بیداری بیند و فوائد عظیمہ از ایشاں گیر و ذلک  
 فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۛ چشم دل چوں باز شد معشوق را در خویش دید  
 عین دریا گشت چوں بیدار شد چشم حباب ۛ و بیکر بار شیخ عبد الحفیظ از منہ حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمد  
 است قف یا محمد فان الله یصلی استغفار نمود و بودند حضرت ایشاں نوشتند بخاطر فاتر و روانہ کہ چوں  
 اں سیر ع قاف معرقہ بر ہوئی عالم خلق و امر پروانہ نمود بسیر حد نقطہ خبرہ عالم کون و امکان رسیدہ ہوئی دل  
 کشائی عالم قدس حضرت آلی و نظر آمد از بس علو ہمت کہ داشت خواست کہ در اں عالم نیز طیراں نماید خطا سبھا  
 در رسید کہ قف یا محمد یعنی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فان واحد الحق یتہم مع مشاہدۃ الربوبیۃ فان الله  
 یصلی ایدید بن یرحمک علی العالمین بالنبوۃ و الرسالۃ و یحب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی



يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية ليشفي على عالم خلقه وامره وقيامه بهرادي لجنب  
الوحي عليك من قيامك بهرادي نفسك + اريد وصاله ويريد شجره + فارتاء ما اريد ما اريد + فاني  
في الوصول عبيد نفسي وفي الحرجان مولى للمولى + والنسب ببلو همت حضرت عليه اله السلوه والسلام  
انت که بعد از طيران در بهوی عالم الهی دریں برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند معانی دیگر  
ستبعد که فراترند از مقلدان بعضی صوفیاں تا خرافه شیخ نوشته آمد که چون آن شاهباز بلند پرواز از بهوی  
کثرت اسماء و صفات الهیه در گذشته مقصود به برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت تجرد  
سمات است و مگر گرفته خواست که لجام حقیقت ذات مجتبر و پرواز نماید خطاب رسید که تف یا محمد  
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اى برحمة على كل عبادة في  
هذا المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او برحمة على عبادة بالامر بالوقوف فان التشوق الى طلب ما وراء حاج  
الوقت وطلب ما لا يمكن تحصيله او المعنى فان الله يصلي اى يعبد نفسه يعنى يتنى على كماله الذاتية  
ويتوجه اليها غنى عن العالمين لا مجال الى جدانى يتق ضرته وحرم نفسه + تعالى العشق عن ضم الرجال +  
و عن وصف التفوق والوصال + متى ما جل فتى عن خيال + يجل عن الاحاطة والمثال + يار و مكر نخب  
عبد الخفيظ از وجه توفيق در قول محققين من الشرح الاولی ان يكون محفوظا و در آنچه از بنید قدس سره مولا کرده  
العارف نزل یا ابا القاسم فاطق مليا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قدامه قد را استفسار کرده حضرت  
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجمع علیه ثقات و اکابر است بهر یکی با دیگرى منافات ندارد  
زیر که ولایت بر سه قسم است ولایت ایمانی و ولایت عرفانی و ولایت احسانی و ولایت لایزال و ولایت  
مفوض نباشد از حد و بر کسبه متمم راه به جای صغیر و تا ولی بولایت احسانی محفوظ است از حد و کسبه مطلقا و از حد  
صغیر متمم از حد مپا که ایشان منقول است که بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات  
تأذیه لا مقصود و تفهید الهممة و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس و الافاق و الاطلاق  
و الفناء في اللاهوت و البقاء بالهاهوت و الذكر بالاجتماع و الجمع بين الجهد و الانشاء و الحمد مع الهمزة  
و الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الابتداء و الانتهاء +



شجر مبارک الشیخان در بعضی مسوکت مرقوم است و تفسیر شجر الدر الخیر الرحیم الباء متعلقة بمقدار عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بصنفة من الصفات والله علم لذات ولجب الوجود الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المقدس عن جميع جهات النقصان والرحمن الرحيم اسمان من التمجيد بمعنى التقضيل والاحسان والاول باعتبار النفيض الاقدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق والماهيات مع استعداداتها والثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات في الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقائق والماهيات في الحضرة العلمية اولا ونقيض الوجود عليها في الخارج ثانيا فهما صنفان الاسم اوبدان منه اوبيانان له خبران لمقد عالیا الیاء ومفولان لافیه بیان الله و لیس بمبتلعین بالجلال لانه لیس الذات الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شئ ظهور ذات الواجب تعالى في حضرة الغیب الشهادة فیسم مرقوم است و تفسیر الرحمن الله الحامد المحمود مختصة بالله سبحانه وتعالى فهو ما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث اظهر کمالات نفسه علی نفسه فی مرتبة الغیب والمعانی بالتجلی الاول والثانی وما اشتمل علیه من الشیون والاعتبارات اولاد الحقائق الالهية و لكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع علی الفرق فانه سبحانه اظهر لفيضه المقدس بافاضة نور الوجود علی الحقائق استعداداتها الموحود و کمالاته التابعة له فی الخارج واما من مرتبة الفرق علی الجمع فان الوجودات الروحانية والمثالية والحسية يظهر و کمالات ذاته وصفاته و افعاله تعالى الجمیع الالسته قولا وفعلا و محالا واما من مرتبة الفرق علی الفرق فان للظاهر الخلقية والمجالی الكونية وان اظهرت بالسته الاقوال والافعال والاحوال کمالات نفسها فی الطاهر لکنها فی الحقيقة حدة سبحانه علی نفسه فیسم مرقوم است من کلمات الجمال الالهائى فاهت عقول الاخیار فی احوال الاخیار قال الفقرا ناهت عقول الابرار فی اسرار الاخبار و ناهت عقول الاخیار فی اسرار الاخبار فیسم مرقوم است الوجود عبارة عن وجدان الحق باسمائه وصفاته متجلیها فی ذاتک وتكون انت لا انت و يكون هو هو فیکون العبد لما لم یکن و یكون الحق لما لم یزل و فیسم مرقوم است قال الفقیر التوحید بقرید لطيفة لا فی انانية عن النسب والاضافات و فیسم مرقوم است قال المحققون العجز نهاية



اهل النهايات وغاية الترقى الى النهايات ليس دراهة كمال مرمی ولا بعدا للكمال مرفی وليس بالعجز  
 المذموم الذي يسبق الى انهاء المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الازلي في حشر  
 الحضرات وهي مقام اوانی ولكن لا سبيل الى حدك هذا الادراك الازلي فالعجز عن درك هذا الادراك  
 محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك الادراك ادراك وسمير مرقوم است الكمال المطلق عبارة  
 عن مقام ولی فيه يعطى الكامل حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيصهف بسائر صفات الربوبية  
 وبجميع اوصاف العبودية في آن واحد وسمير مرقوم است الفناء فقدان لوازم البشرية اما ذهولا عن  
 علمها او علما بانحلها او حال الاحتيقيا والفناء تسع مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور  
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الحجاب وعند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثانية  
 الذوات وهو فناء العبد عن افعال الشهوة وانفعال الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب  
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته  
 لوجود ذات الحق الخامسة الاندغام وهو فناء العبد عن فناء ولا يبقى عنده شعور بانته فان السادة  
 السعوى وهو زوال الحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهية من غير تحمل لما تقبل صفات نفسه  
 فهو اول مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهو زوال المحسوس والحزن من جسمانية العبد روحانية  
 الثامنة الطمس هو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادة فطاهرة وباطنه فلا يغيره الجوع  
 المفطر والسهر الدائم وغير هذا التاسعة المحو هو كمال الزوال بسائر اثار الخلق بظهور الالات الحقيقية  
 فالمراتب الخمس الاولى مخصوصة باهل الفناء والثلاثة الاخيرة باهل البقاء والبقا صفات الهية تصف  
 بها العبد بعد فناء عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كرميه يا ايها الذين امنوا  
 اتقوا الله وابتغوا الوسيلة الاية توشحه فراق لايت كبرى شش است چهار شرط ترتيب نفس اول  
 ايمان تصديق والى اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخطورات سيم طلب  
 شيخ طريقه كه وسيله عبارت ازان است راه وصول بدوست از وعيان است چهارم جهاد بارشاد  
 ورافضار انانية واثبات نبوتية ودور كن از خود رستگارى وبتقار شهود دوست گرفتارى كه فلان عبد







باب فضلك فای باب استو بابت پائی راست در سجده نموده گوید بسم الله و الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وچون در آید بگوید اعوذ بالله العظيم ووجه الكرم و سلطان القديم من الشيطان الرجيم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نباشد یا نماز مستغول باشد بگوید السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين بعد از ادا جماعت بجا خود بوقبله نشسته بذكر و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکروه است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں با ستاون و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یکدو نیزه بلند گردد و دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس آن هر جا که جمیعت حاضر باید در مسجد یا در خلوت بذكر و مراقبه اشتغال نماید تا برلوح روزانگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلیم یا کاری ضروری باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجرید وضو بذكر و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد و در وقت خوردن نیز آن را ببل نیک حاضر باشد بعد از آن تجرید وضو بذكر و قیلولة و در چنانکه بسیاری شیر زوال آفتاب غنیمت شمرد تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله و قبله برجاه ذکر و مراقبه نشسته باشد چون آفتاب گرو و چهار رکعت سلوة زوال اذ نماید بعد از ادا نماز ظهر اگر عمری ضروری زیارت عبات و تعلیم عیال پیش از حال شان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزوایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الا برار سیئات المقربین پس از آن تکبیل طهارت همیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بذكر و مراقبه مواصلت نماید پس عصر است آفتاب تنوز به اندکی مانده خواجه غره هنوز به دل گفت مر علم لدنی هوس است به تعلیم کن گرت بدین ست رس است به گفتیم که الف گفت ذکر هیچ مگو به در خانه اگر کسی است بحرف پس است به

## ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی برپای خنجر

شیخ محمد مظفر رتیلی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود - چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من خلوص گیرد و چون سال پنجاه پنجم درآمد مراقبه پیش آمد که بجانب رتبه البته می باید رفت وقت و داع استفسار این مقدمه کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شمار ابوطن می باید رفت و در بنده این خطر میباشد



باخبرهاں کلمہ ایشان تحقق شد از گشتن شاعر شنیدیم کہ می گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان  
 شیخ عبداللہ روز سے زیارت ایشان آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند  
 وید نہ برخلاف عادۃ خویش بر سر ریشہ تہ اندویاران ہمہ پین سر بر صحبت ایشان نشستہ چوں شیخ را دیدند  
 تبسم کردند و بہ بشارت تلمیعی فرمودند و برہماں سر ریشہ اند و ساعتی صحبت داشتند و بیچ کلمہ و کلام  
 در میان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از ہمہ علایق و ارستہ و از فطر رسیدگی نمی تواند کہ سخن مشغول  
 نشوند آنگاہ برخاستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانہ بردند  
 و بہماں اسلوبی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ مودن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پیر  
 ہمین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گھٹہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکتہ فرمودند  
 کہ بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاروند شیخ عبداللہ  
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان با مور بودند بجلوس برائی ہیئت و گویا موت ایشان نزدیک  
 رسیدہ است و طلب رفیق علی بر ایشان غالب آمدہ چیدے ازیں واقعہ گذشتہ بود کہ رحلت کردند  
 و جماعہ از یاران فر کردند کہ حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در اں اثناء و در اں اثناء و در اں اثناء و در اں اثناء  
 ایشان نہایت بے تعلقی ظاہر شد بیچ خیرے التفات نیکو و نہ بعد از اں چوں وقت نماز عصر مسجد خواستند  
 کہ بیایند اہل خانہ را تو دلیح کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند طلبیدند و مقداری ازل  
 خواندند یکے از یاران در اں حالت ورق قبول پیش آورد یک دوستہ از اں تناول کردند و خندان و  
 شادان برو سادہ کہ بر حسب ایشان بود یکجہ زوند ہمہاں ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در اں  
 وقت بہت اشارت کردند بسوئی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے  
 یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر نبلین آنکہ غشی باشد کیف بالتفق برواشتند و بدروازہ  
 خانہ آوردند و در اں حالت شیخ عبدالرحیم برسیدند و تفحص کردند و دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کان لک  
 یوم السابہ عشر من شہر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائتہ و الالف من الهجرة بعضی یاران آنوقت  
 حقیقہ تاریخ یافتند رضی اللہ تعالی عنہ وارضاه و جعل علی الفردوس متوالا باخصام انجا مید آنجہ از



جمع و تالیف احوال کرامت مال حضرت مخدوم سیدنا الشیخ ابو الرضا محمد اراده کرده که در حکم و الحمد لله و تیلوه  
 القسم الثالث انشاء الله تعالی :

قسم سویم در احوال جماعه از اهل الشریکه این فقیر نسبت قرابتی یا تمیز یا نشان واقعه است شکل به  
 پنج فصل است بحمد الله الذی بنعمته تم الصالحات و علی فضله للمحول فی جمیع الحالات و بحمد الله الرحمن  
 الرحیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید فقیر علی الشیخ عبدالرحیم  
 کان الله تعالی لهم فی الاخرة و الاولی این و ترقی چند در بیان احوال بعضی ارباب داین فقیر است با ملوک  
 فی باثر الاصل و حبنا الله و نعم الوکیل ضمنی نماز که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله  
 تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الشیخ عبدالرحیم بن الشیخ جیهه الدین بن معتمد بن منصور بن احمد بن  
 محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدیه بن عبدالملک بن  
 قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین بنفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم  
 ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جریس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن همام بن همایون بن  
 قریش بن سلیمان بن عفان بن عبداللہ بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین و نسب نامہ این  
 قدیم که در رتہک و در قبیلہ شاہ ارزانی مدائن کے کہ نسب ہی بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند  
 چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و زمان ما و الله اعلم بحقیقۃ الحال ضمنی نماز  
 کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلدہ رتہک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدین بنفتی است و این رتہک بلدہ است  
 مابین ہانسی و دہلی سے کردہ از دہلی و در بجانب قبلہ در اول آنکہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قریب  
 فراوان و رانجا وطن گرفتند بیچ بلدہ ویں طرف معمور تر و بارونق ترازوی نبود و بمرد و ہور آن  
 معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از ترا و قریش  
 در ان بلدہ درآمد و سبب و شیخائے اسلام ظهور نمود و وطنیان کفر منطفی شد و وی پو و از عجائب و زکار و  
 یکے آنست کہ بعضی مروجہ ذکر میکنند و الله اعلم کہ وصیت کرد کہ خباڑہ او بعد نماز در سجدی کہ عبادت گاہ  
 و اعماک گاہ وی بودہ بنہند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از ان اگر یا نہدفن کنند و الا باز گردند چنان



بعمل آوردند و بعد از هفتی چون نفوس کردند هیچ اثر خیاره ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره چون باین حکایت  
 میرسیدند آنرا تا میسر میمودند تا آنکه در کتب احوال شلخ آن عصر از سلسله حقیقیه این واقعه دیده ام هر چند نام  
 این بزرگ آنجا تعیین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هشتمی از مسلمانان که در شل  
 این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت تضاد احتساب و افتابوی مفوض می بود بے آنکه بنام قاضی  
 و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای آیام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین بنی برادر  
 نوی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر و قطب الدین و بعد از وی پسر و عبد الملک بهیض وضع آیام  
 باخر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصیب تدریس بلاد و ستور شد قاضی بدو این عبد الملک در کور کعبه  
 خط ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاسم که جانشین  
 پدر خود بود و بعد از انتقال می دیگر منکن و او را عقب از پسر ماند است که یونس نام داشت و قاضی قاسم را از  
 دو فرزند عقب ماند و یک قاضی قاون که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبد القادر یا قوام الدین است  
 بر زبان منو و تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند ماند است که نظام الدین نام  
 داشت و قاضی قاون را از دو فرزند عقب ماند است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهانی خان معروف بود  
 از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود و شیخ خود بود بهی از اسباب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانی مشغول شد  
 و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود ظاهر احوال وی صدیقان رهتکب دند و از دواج وی  
 بافریده از بنات سادات سون پی واقع شد و شیخ احمد شیخ آل از دواج آمد شیخ احمد در صغر سن از رهتکب برآمد  
 و با شیخ عبد اللهی ابن شیخ عبد الحکم نشو و نما یافت مشارالیه در اباجیر باره خود از دواج داده دست تربیت  
 فرمود بعد از آن در رهتکب باز آمده بیرون قلعه عمارت ساخته اخوان و مولی خود را با خود و با واد اعتقاد شیخ  
 احمد منحصراً در در تیره دو کس از فرزندانش یک شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود و  
 اولاً بابکی از بنات شیخ عبد الله بن شیخ عبد اللهی مذکور که حال می باشد تزدج کرد شیخ منصور شیخ اعظم بنیجه آن آمدند  
 و ثانیاً بعد وفات وی تنوچی و دیگر کرد شیخ عبد الغفور و اسمعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب  
 جمیع بود و او را دو فرزند بود محمد سلطان و محمود حضرت والد بزرگوار محمد مراد دیده بودند و از قوه با



وی عجائب مشاهده کرده از انجمله آنکه در شہادت و سادگی و بیاری را در میان ابہام سحر بہا لیدار کرد و تا کرد و سحر  
 حضرت والد را در صخرہ دیدے گشتی ازین طفل بر دل من رہی و مہتی می آید چنانکہ از دیدن جدوی شیخ عظیم  
 سے آمد علیہ قایمہ این صفت آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر تقدیرے از نسب کہ لا بد است از آن در علم  
 رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تعلمون بہ ارساءکم فان صلاۃ الرحمہ  
 فی الابل من ذرات فی المال منشأۃ فی الارواح التومذی ولما کماہ این فقیر از بعض اخادیش عبد الغنی مذکور  
 استماع نمود کہ سے رحمۃ اللہ علیہ عالم و متوجع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ اورنگ زیب و عظیم و شہی و بعد از آنکہ بادشاہ  
 الحادوز زندہ پیش گرفت آل رشتہ الہتار ہم گشت بنو فتر تمام از ہر دو جانب بطور پوست بعد مدت  
 بادشاہ را ہمچو پیش آمد قواج متواترہ آنست می فرستاد و فتح میسر نمیشد و دیریں و لایحی بعض متکلفان فرما  
 امام ناصر الدین شہید این امام محمد باقر رضی اللہ عنہما در بہاری دید کہ کسی و جماعہ با آل خجستہ و بایشان شعلی بود  
 و رقبہ آل فرار و اہل شدہ نگاہاں برود کہ مسافر اند کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس و قبور اہل شہر  
 یکے از ان جماعہ در قبر سے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ ای رئیس کیست و ایں جماعہ کیانہ گفت حضرت  
 امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ کجارتہ بودند و چہ کردند گفت بہتر چہ رقبہ بودند و آن را در ساعت گذارند  
 بجانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون بر این واقعہ مجلیہ اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بینہا ہر  
 بادشاہ رسانید بعد از بلنے صورتہ فتح از چہ بہا اسلوب معروض گشت بے کم و کاست بادشاہ و دراز و دیہ  
 تمنای فرار امام کرد و شیخ عبد الغنی حوالہ نمود و خواجہ محمد ششم کشمی از شیخ مجتہد حضرت شیخ احمد ہرندی قدس سرہ نقل کرد  
 کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہدستہ جو یاں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را کہ در دہلی بود از شہر سون پت  
 بس معمر و بزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او بایشان رسیدہ بود و آن راز این بود کہ گفتی پیرن کہ جہادی  
 من بود قریب ہمگام حقار ملربا کی از درویشان شہریدہ کار بہر نزد خویش خواند تا القاسے نسبتی نماید  
 و اعطانی فرماید چون بجدتش حاضر گشتم سر سے از حقیقت این معاملہ بر زبان راند کہ بجز و استماع آن مردش  
 و وصہ دست از جان برافشانند من ہمچاں حیران و سر سیمہ جان بر جای بماندم حضرت والد البشوق  
 استماع این سخن از و سے خواستند کہ بدربار او شوند بجا کا میں شہد کور را بہتہ بھی از شہر مذکور پیش آمد



چون پسرند رسید بکاروان سحری نمودل فرمود والدان نیز در آنجا نشاندند بعد از معانقه و جاسد خاوستی در  
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سرستبه راز نمودند شیخ آن بیان فرمود چون والدان از نزد شیخ بیرون  
شدند جمیل الدین که فاضل صاحب دینی بود و از خلفاء الدین ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند  
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند من مسئله که ما برانیم جهان مشرب است یعنی این همه که میمایند واحد حقیقی است  
که بعنوان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این راز متفاجاه بگوشت او سر نهاد  
خود را شتحمل آنرا بر نیافته و براه پلاکت شتافته و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای  
این راز خانه برانداز بر جاسی بماند شیخ منظم بدیده قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عجیبی  
درین باب پیش از حد احسانت حضرت والد نیز گوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از ارباب از مقام قنات  
شکر شیخ منظم دادند و در آنوقت و از ده سال بود حربی غلیظ پیش آمد و از هر دو جانب بسیار مقتول شدند و انبیا گنده  
بیش منظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سایر پیش منظم شد عرق غیرت میجگر که آمد قصد نیکو کرد و دل را شاکر  
تسخر می شد و او را بخرج تقابل یکبار شتابی بسیار فاضل را به رسید مردی از ضلالت و انجاست متقابل نمود و یکضرب شمشیر و نیم خست  
و اعلی وجود او را زیر اسب انداخت مردمان بر روی هجوم کردند آن را به همه راسخ و زجر کرد و گفت کسی بان  
نعرین چنین جوان نمردی و جرات کند از عجب زبان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسید و بهایت  
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والدین شایسته قصد کردند که حمله کنم و  
باز نگردم تا رئیس کفار را کشم یا کشته شوهم راه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام  
و فلان جان منظر می آیند آنگاه شیخ منصور کن فرستاد که مصلح کرویم برائے این طفل و آنچه از دست میخواستند  
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از و بهقانی کلان سالی از دماغین موضع شکوه پور که تعلقه شیخ  
منظم بود شنیده بودند که یکبار قریب نسی کس از قطاع طرق سحاشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت  
شیخ منظم نیز در آنجا بوده و یکس از اولاد و اتحان و انباء اعمام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را این  
ما و نه خبر کردند و در آن وقت بغره آورده بودند و طعام حاضر کرویم سیح از عجلت و شتاب زوگی از ایشان  
ظاهر نشد و بتاسی تمام بدستور قدیم از طعامها رنج شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مبارک را به



واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از وایقین اسلح بستم همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند  
 بسرت تمام خواهم رفت و شما بتنگ اسپ من نخواهید رسید الا راوی را که در مدتی بتمای اسپ بود با خود  
 گرفته اند تا قوم را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تافتند تا آن قلع خرق را یافتند که بنابر  
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بیدار آوردند نگاه بیک تیر و تن انداختن شروع کردند چون  
 دو سه تیر باین اسلوب شتاده افتاد و عجب عظیم بود لها را آن جماعه مستولی شد و از حیات خود بایوس شدند و  
 فریاد برآوردند که توبه میکنیم از ماور گذرانید شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود بکشید و هر یک دست  
 دیگر بپند و سوارى و سلاح خیل خود را میرانید تا بهماں قریه رسید چنان کردند بوفی که در وین ایشان  
 مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدست گانند و از صواب دید شیخ تجاوز نکند با جمله شیخ معظم را از فلاة  
 اکبر رسید نور البیاسون پی که سیر سے عالی نسب بود و ابار گرایش بکلیه علم تصف بودند سه سپر وجود  
 انداخته شیخ جمال دیشخ فیروز و شیخ دجریه الدین \*

**شیخ و حمیه الدین** بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمود  
 که والد من علیه الرحمة وظیفه داشتند که دو سیپاره قرآن هر شب روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و  
 نشاط ترک نمیکردند چون محرم شدند و قوت بصیر ضعیف شد قرآنی بخط اصلی همراه خود گرفته و در سفر و چکاها از ایشان  
 بدست میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود می آوردند اگر چه تمام شکر دران زراعت میفرمودند  
 در بعضی اوقات مدول از راه تعارف ستغنی می بودند و پیشتر فرمودند که در جری از حروب راحله ایشان گم شد  
 اسباب اکل شرب و تیانگشت رفیقان مویشی قریب نصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن توجع  
 کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد زراعت رزاق حقیقی بستانه در این صورت ظهور  
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر سے باشد زمین ملزچا بک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پیدا  
 شد چون نقطه استغنی غنا صاحبها بود و آنرا شستند و پاکیزه کردند و سبلول ساختند و تناول نمودند و پیشتر میفرمودند  
 که محال که والد من علیه الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میگردند بوجبی از رفیق و انصاف بود از متشایب  
 و روزگار کم دیده میشود و پیشتر میفرمودند که در سفر سے والد من علیه الرحمة از این بعضی شواهد ولایت مشاهده



و بهیت آن نمودند و با مقتضای صوفیه مشغول شدند و قلیل کلام و انحرال از صحبت ایام پیش گرفتند و آنچه می بود  
از شیاطین که از صوفیه زایل دیده نشدند کتب حروف گوید که شیخ منظر ترکی از تلامذ ایشان با خود می برد و سید شیخ از تلامذ  
روایت میکرد و بهیت که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو منع زلال فیض یافته حضرت اله  
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چندی از آن باب درین کتاب منویسم که بنیهای باشند  
اهل این خانه آنرا بر کتاب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از انجمه آنست که میفرمودند که چهار ساله بودم که  
ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه دلمونی و غیره از زمین بالوه متوجه شدند و در راه  
بسیار گرفتند آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بنی و فساد پیش گرفت بعد سی بسیار  
بملقات سید حسین آمد حاجبان خواستند که بے یراق مجلس آرند وی بانیضه راضی نشد چون قل و قال درین باب  
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیره شرم نمی دارید از آنکه گلس بے یراق  
در مجلس خود نمیکذارید سید حسین ازین کلمه تاثیر شده حکم کرد که کسی تعرض یراق و نه شود و میفرمودند که مرا  
صورت بشتاشت وی با امر و در تحلیه حاضر است و در قنول بخورد و آهسته آهسته میفرماید گو یا مجلس شادی می آید چون  
والدین علیه الرحمة اورا دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروی خواهد کرد و بخیل خدمتگاری طلبند  
بمن اشارت کردند که این طفل را بر جاتے بلند استاد کن تا درین دزدگیر ضررے بوی نرسد چون نزدیک آمد  
از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از همین صفت سلام کن و پیش مرو گفت حاجب التفت نکرد و گفت که  
میخواهم که پاستے سید را به بوسم تا کفایت فلوب می باشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین  
بخیل تمام میخواست شمشیر بر ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد سید حسین کرد و والدین بهما  
ساعت بخیل تمام خود را بوی رسانیدند بضرر بنجر بود و درین فرستادند از انجمه آنست که میفرمودند در همان ناحیه در  
باسید حسین و رزمی حاضر شدند چون موفق و مخالف هر دو کشید رئیس کفایتها را برپا سوار شمشیر حائل کرده پیش  
باواز بلندند کرده که فلاں منم درین محله کفایتها را به ام اگر خواهید که بجشید تیوانید اما شرط شجاعت است که  
سید حسین تنها بمن سبابت کند سید را عرق ماشی در حرکت آمد و اسپ خود را از صف بر آورده بمقابله  
بشغول شد آنجا کافری عجب که در سبعت شمشیر انداخت سید حسین آنرا بر سر خود گرفت و شمشیر یک



کل سپر اقطع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شیر را بخت تمام از آن سپر خود کشید سید از آن سپر افتاد و کافر و مشرک  
بر سینہ سید حسین نشست و در فکر خروسی شد والدین در همان ساعت بوسے رسیدند و بیک ضرب شیر  
جل حیوة ویرا کو ماه ساختند چون از آن محل برخاستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شید اول پیش آمد  
و باو از بلندند اگر دکه من فلام برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواد گوشتش با شرط شجاعت است که  
قاتل برادر من با من مبارزت کند والدین بسوی دے متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه باو پیروسانیدند بعد از ساعت  
سوارے سیوم بهماں ہتہ و صورت پیدا آمد مثل ہماں مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی متعامہ شدند  
انکافر ہر دو ساعد ایشان را بگرفت و خواست کہ بر زمین افکند یا بر سپ خود قرار کشد ایشان امتناع میگویند  
و فرامست مینمودند آخر دیدند کہ کافر قوی تر است بطریق جذاع گفتند ہاں فلاں امیر را از عقب این کشت و آنجا  
میچسپس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او فی الجملہ ضعیف شد خود را از دست  
دے خلاص کردہ نخبہ او را بقدر فرستادند بعد از مبارزت نہر میت بخار افتاد و عسکر اسلام منظر و منظر بردارند  
خود آمدند بعد سہ روز ازین واقعہ پیرانی ایشان پیران پیران نخبہ ایشان آمد و گفت من والد آن سہ مقتول  
میدانم کہ از فرزندان من چسپس در ہماں شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد کہ از ہمد ہتر بودہ بجائے  
ایشان ترغیر نمودند گوئیتم از دے من آنست کہ مراد درخو و خوانی کہ در قرین چید باشد و ترا سیر بنیم و از مقتولان  
تسلیم یا بجم ایشان خادم خود را فرستادند کہ سپ ملزین کن پیش از جماعہ از اقربا کہ برادر ایشان بودند منع آمدند  
و گفتند عجب است مثل شما مرد قائل بریں حرکت اقدام نماید ایشان از نسخ انجماعہ حسابے نگرفتند انجماعہ سید  
اظہار نمودند سید حسین بجیل تمام و خیمہ ایشان آمد و با ایمان موکہہ ایشان را از آن سمت باز داشت چون ہر  
علاج ندیدند آن عجزہ را طلبیدند و گفتند یا عماہ ایں قوم مرا نیگذازند کہ ہمد تو روم آما بعد چند روز بقریہ تو خواہم  
آمد بعد چند روز چون یاراں غافل شدند سوار شدہ بجائے عجزہ رفتند آن عجزہ بحبت و اخلاص و تنظیم چنان پیش آمد  
کہ از والدہ حقیقہ تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند کہ من بارہا بخانہ او میرفتم او را جدہ میگفتم و دے در شفقت  
و قیقہ فرو نیگذاشت بلکہ من جدہ خود را ندیدہ بودم و صغیر نیدانم کہ مرا بجز ایں عجزہ جدہ دیگر بود است  
و از انجماد آنست کہ سیفر نمودند کہ عالمگیر بادشاہ شد و برادرش شاہ شجاع بطرف بنگالہ خروج کرد و عالمگیر بخار بہ



بستم بکشت ایشان نهند و عسکر عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر شسته شدند و در آخر دو سه میل  
 است از جانب شاه شجاع بر عسکر عالمگیر حمله کردند و عقب بر فیله بویست از زره پوشان چون این صورت بدیدند از آن فرار  
 در عسکر عالمگیر افتاد و هر کس بطرفی رفت و حوالی میل عالمگیر باقی نماندند الا آنکی در الوقت والد مرسلیه المرتبه و غیره  
 پیدا شد که یکی از این غیلاں حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین  
 محل از هر کس نمی آید از منی که تنگ میخوابد از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که والد  
 من از سمانی ایشان و قواد برداشت عناقش کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در غیبتی باشد  
 باشد این چهار کس خواهند بود من بمیلانین چهار کس شکار بند ایشان را حکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا  
 ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر لیل که زیاده ترطیان میکرد و حمله کردند و صبر کردند تا آنکه میل  
 در ملوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسپ برگیرد و با فلکندان ساعت ایشان  
 یک حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند و میل آواز میسر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد پس  
 اول فتح بود و عالمگیر این معامله را چشم خود دید و بعد فتح خواست که منصب ایشان زیاده کند استغنا ورزیدند و  
 بچون کردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار رسید شهاب الدین را از جبهه پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان  
 گفتند او شدند و چون مدوی در ادای مبلغ تساهل کرد و مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند  
 گفت با من هیچ ز نیست شمشیر حاضر است بستم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهده او بروں  
 بر آمدن مشکل است حمیت وی بجرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگرفتند و بدست راست  
 پانچ روز و شکوای بر زمین افتاد و میبوش شد خادمی را فرمودند که او را بر بنی مقید کند و اسپ و ستر او را از ملوم  
 او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کرافت که برفت گفت من هیچ تقصیر نکردم دوست شما  
 پیش از دست من بجرکت آمد و صدیه قوی بمن رسید میبوش افتاد و تقصیر من در نیچا پست فرمودند نیک  
 سگونی نادوم را این اشارت کردند که من از وی بکشتاید و خنجر و سپه در آنرا بگرفت و خواست که حمله  
 کنند و عهده بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت  
 ایشان میفرمودند قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مقامه غلیمه افتاد و از جانبین جباهه کشید



مقتول شدند و با خبر حضرت مسلمین نطنز آمد چون امیر مسلمانان بدائرة خود رسید شبگاه جمعه از اعیان عسکر  
 از جنود او و رکیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان باشند  
 مگر در وید کن شدند یا بجانش داده ازین پنجکس کم ازین مانا که در حضرت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست  
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد و انجاء ترودی بطور کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع  
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برای قضا حاجت بر خیزد برخواستند و در آن شب تاریک که ابرو و مردم  
 بود راه مگر گرفتند و با احتیاط تمام آنهارا شمرند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رقی از  
 حیات و سس باقی مانده بود و پیچید کرد ایشان او را تسکین کردند و نامه خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان  
 رسید که بعضی تقالید در وسط و یہ واقع شده آنرا نیز باید دانست و مواضع احتمال تحبس بلخ کردند و درین اثناء  
 دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنجاه شده بود از وی نیز پیچیده ظاهر شده بود  
 نیز تلمی دادند و نامه خود او را یاد دادند کیت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بشکر رجوع کردند و آن مجلس  
 را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد  
 کس را با شعلها تعیین کرد و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیئت آن زمان در مکان  
 نمی توانستند که روند بالا آخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام  
 ایشان اطلاع دادند و نوادر وقایع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیق بنیعی عن الکثیر و العرفه یحیی  
 عن البحر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالغفری از دواج افتاد و  
 سه فرزند نطنز آورده اند محمد و می شیخ ابوالرضا محمد و محمد و می شیخ عبدالرحیم و محمد و می شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان فرمود  
 که والدین علیهم الرحمة ثنی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجرات مکث طویل واقع شد چنانکه گمان کردم  
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون بافاقت آمدند از آن مکث طویل استفسار کردم  
 گفتند غیبتی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و درجات و مشوبات ایشان فرمود  
 من افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکه استجاب بر من  
 منکشف گشت و بجانب دکن اشارت شد که جائز شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه در



ترک کرده بودند و از آن مشغول نفرته پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر بهم آوردند و اسب خریدند و بجا  
 آن متوجه شدند و از آن نشان آن بود که میوارا که در آن وقت ملک کفار بود از دس نسبت قاضی مسلمین بجزیرت  
 بوجود آمده بودند و از آن گشت چون بر آن پور رسیدند بر ایشان شکفتند که موفیق شهادت را عجب گذاشته اند  
 از آنجا رجوع کردند و در آن راه با بعضی تاجران که بصفت مسلح و تقوی متصف بودند عقید موافقت بستند و از  
 راه قصبه هند یا غوشتند که هندوستان آیند روزی در آن آثار پیر کهن سالی پیش آمد که اقبال خیران  
 بر حال و سرحم کردند و مقصد و سیر رسیدند گفت من جو احم بدلی روم فرمودند هر روز سه فلوس از ملازمان مای گیر  
 آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرخی نو میر رسیدند که از آب برنده دوسه منزل بطرف هندوستان است با سوس  
 خوان خود را خبر کرد جماعه کثیر از قطع طریق برای آمدند و ایشان در آن وقت تباوت مشغول بودند و دوسه کس از  
 جماعه پیش آمدند که وجیه الدین کدام است چون شناختند گفتند با شما چه کار است نداریم و سید انیم که با شما هیچ مال  
 نیست و شما را بر یکی از جماعه ماقی نمک است اما این تاجران فلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نیکو داریم چون  
 ایشان را غلظت غایب این سفر در نظر بود تبرک آن طاقت راضی نشدند و در مد و مقابله آمدند و در آن میان است  
 و در زخم ایشان رسید و در زخم آخر سر ایشان جسد جدا شد مع نه انگیر گویان قریب یک غلوه هم تعاقب کفار کردند  
 بعد از آن زنی این سال دیده شگفت آمد آگاه افتادند و همانجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند  
 که آخر همان روز تمثال شدند و موانع جراحات نمودند چیزه ثواب ایشان صدقه دادیم و پیر میفرمودند که  
 می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روزی تمثال شدند و از آن منی منع کردند و اخبار نقل ایشان زیاده از حد  
 است

و کرمنا قبا ساندان شرفیع الدین محمد کرب الواعظ حضرت

بزرگوار اند قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله المنعم الوهاب على نعم التي خرجت من العذر الحساب صلى الله على خير  
 من اوتي الحكمة فصل الخطاب والاه واحياه خلاصه اولی الالباب اما بعد سيكويه فقير ولي التمتع



که این کلمه خید است بمعنی بالنبذة الابرزقة فی اللطيفة الخیرة در نشر احوال شیخ عبد الغفر جرد بنوی در اسلاف  
 انلاف ایشان قدست اسرارهم وایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند از جهت والدۀ ایشان و الحمد لله  
 شیخ طاهر وطن اصلی ایشان چه ملتانست وایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و بزرگوارند در ابتدا  
 حال بسیر و شکار میکردانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود تا آنکه روزی به خواهرشان از ایشان  
 منتهی گشت از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر شد این حادثه سلسله چنان خیرتشان گشت مسخره کردند  
 از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمیدادند چنانچه بهمانیسر رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند  
 بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آثار مناظره و تحصیل ریاضات نیز بزرگوارند  
 بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایست فضل ایشان را مشاهده کرده صبیحه خود را بقصد ایشان در آورد و از آن پس از آنجا  
 اقامت گاه ایشان شد و ایشان را از آن زوجه سه فرزند پسر آوردند و در آخر عمر شیخ با فرزندانش خوش بگذرانیدند و در آخر  
 اقامت اختیار کرده بهما نجات یافت و قبر ایشان صما نجات زیارتیست که به شیخ حسن بزرگترین  
 شیخ طاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین مشغول  
 شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و متعقد در ایشان می بود تا آنکه غفلت سید حامد راجی شاه  
 منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در تفسیر اولی محبوب  
 جاذبه ازلی باروت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ و قمت خلیفه شیخ حسام الدین پاکبوری  
 بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت و طریقت و اذاعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و  
 شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف در است  
 و ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه و الدخیش شیخ علا الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع  
 عوام و خاص و مشهورترین مشایخ ناحیه بنگاله و پوربهار است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از  
 نلفار شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الله و شراح هدای و غیر آن شریک درین  
 و طلیس و انیس شیخ حسن بود از اقامت شیخ حسن بهر سبب صحت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از  
 علم مکتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که بخدمت سید روند و هر اشکال که بخواهند



سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرید باید شد والا خیر هم چنان کردند یعنی از ایشان  
 را در راه شکل مل شد یعنی را بدین حال پرانوار رسید یعنی دیگر را شنیدن کلام را سر آخر همه بر طبقه ارادت  
 در آمدند با جمله شیخ حسن مدته بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن بتقریب استقامت  
 سلطان سکندر که عادل سلاطین دلی بوده است بدلی تشریف آورد و در کوشک بجمیندل اقامت اختیار  
 کرد و بهمانجا و دعیت حیات سپرد و مقبور شد سیگونید فتح خان پسر سلطان سکندر معتقد شیخ بود اتفاقاً و عیبه  
 یعنی بخاطرش رسید و امر مملکت باو سپردند چون از شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند  
 و بشارت امن از آنچه در نظر داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و پیوسته سیگونید که چون شیخ بدلی  
 رسید باو شاه در تمام بعض از کمالات شیخ مطلع شد و این اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنه  
 تسع و ثمانمائه واقع شد و در آن حال وجد داشتند و این باعی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی ای  
 سخی از آن محو که دل دین من است و انحر منقلح فیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گشت  
 از آن جمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد الحروف بالخیالی و شیخ محمد الغفری  
**شیخ محمد خیالی** - عالی صحیح و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت مرید والد خود بود لیکن ارتباطی  
 بسلسله قادریه بزروی قائل آمد و در حرم مدینه سالها بر ریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوہاب نجابی  
 بربارت حرمین رفت باو فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوٰۃ و اٰل التَّحٰات مرور معامله نمودند که این  
 شیخ زاده هند مدته بدشواری گذرانید اکنون او را بهند وستان برسان گفت تا من با مورث شوم هرگز نه روم  
 آنرا و نیز با مورث شد آگاه حاجی او را بهند وستان آورد و پہلوی پدر بزرگوار خودی بجمیندل آسوده است خلفار  
 ایشان بسیارند که مرتبه کمال تکمیل رسیده اند از آن جمله شیخ آمان الشاہانی پی و شیخ عبدالرزاق بجنانی مشہور  
 ترین شاخ این ناحیه اند \*

**شیخ عبدالغفری** - دو سده ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجاست شریفین باطنی تاسا ز شیخ قاضی خان لکھنوی  
 که تلمیذ شیخ حسن و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجرید و ریاضت و تاثیر صحبت بود و حال که در شیخ چون بن  
 تیسر رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوہاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوہاب







الله تعالى ارواحهم ونورا شبعهم وانا لبيتهما بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجازة والخلافة  
 من شيعي ومرشدك ومحمد صي وسندي وسندي سيد السادات منبع السادات سيد ابراهيم بن  
 معين بن القادر بن مرقضى الحسنى القادرى سلم الله تعالى وشيخى ومرشدى المشار اليه لبس من  
 شيعته ومرشده الى البركات به الملة والدين ابراهيم الانصارى القادرى افاض الله علينا ثواب  
 زكاتهم وشيخه ومرشده المشار اليه لبس من شيعته السيد السند قطب الوقت ابى العباس احمد بن  
 حسن الجبلى المخرمى الشافعى وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد  
 الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف على وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد  
 وهو ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا على وهو من ابيه السيد  
 الشريف محمد بن الدين ابى نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابى صالح وهو من ابيه السيد الشريف عبد  
 الله وهو من ابيه القطب الربانى والنوث الصمدانى محى الملة والدين ابى محمد عبد القادر الحسينى  
 الجبلى وهو من شيعته ابى سعيد على المخرمى وهو من شيعته الاسلام ابى الحسن على بن محمد بن يوسف  
 القرشى الهكارى وهو من الشيعه ابى الفرح يوسف الطرسى وهو من الشيعه عبد الواحد بن عبد العزيز  
 الجبلى وهو من ابى بكر الشيعى هو من سيد الطائفة جنيدى البغدادى وهو من سرى السقطى وهو من  
 معروف الكرخى وهو من ابى سليمان داود بن نصر الطائى وهو من الامام على بن موسى الرضى وهو  
 احمد العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده امام جعفر الصادق وهو من والده الامام  
 محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام  
 على بن ابي طالب رضى الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد  
 بن عبد الله صلى الله عليه واله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قال ادبى ربى فاحسن تاديبى  
 انتهى كلامه وحضرت شيخ عبد الغفر زيارى بودند از انجمله شيخ قطب العالم زيارى فضل علم و دانش  
 و جود و سخا و ممتاز و مستثنى بود ميگويند و در مباحث احوال از طريقه و جد و سماع و سائر اوضاع عموفاً معروض بود و  
 بران الكار ميگرد و خيال كه روزى در بعضى مجامع شيخ عبد الغفر زيارى شريه بروسه متوجه شدند و بسبب قبح



بنمود گشت حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال متعقد صوفیه خواهند بود و از آگاهان باز خواهند آمد شیخ فرمود  
 انکار وی بنهایت متعکم است و زمان طلبی نرسیده است چون از آن بخودی اوقات حاصل شد حاضران  
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود چیرس خواب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبدالعزیز بر بنیست قی بود  
 شیخ نجم الحق که عظم خلفاء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تخریت ماکم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد  
 و خداست که از آن بقعه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست  
 و شرفی آورد و سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیسر زفته بود که قلق و بقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و  
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیراں پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شدند و از  
 ایشان اندر طریقه کرد و بعد از آنکه خواب محمد باقی قدس سره بشرطی نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم  
 بسیار مدت میرسد و فیض صحبت که عده درین طریقه همان است حال میکرد اگر چه در سبب حال خواب  
 محرومانی بنده است شیخ نموده اند و در خانقاه ایشان مدتی محاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که  
 در آن ایام که خواب محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواب در  
 بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار ایشان بخارا می طلبد همین ساعت روانه شوند و  
 در آن وقت خرقه حاضر نبود بخارا از آن همان ازار غنایت کردند خوابه آن را برسم دستدار بر جگر بستند و  
 همان ساعت بخرم بخارا می متوجه شدند و آنجا خوابه منکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پیراں بودند که  
 و فضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را  
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه ختیه و قاوریه آخذ  
 کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن تبر غیب والد خود صحبت خوابه محمد باقی را التزم نمود و آن  
 کیفیت برایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خوابه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده  
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خوابه البته اجابت میفرمودند اندایا راں خوابه شیخ را مشتوق خوابه گفتندی  
 نیز میفرمودند که بانو شیخ و قات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ عفو را عظم پوری  
 تزویج کند از خوابه قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد و خوابه عذر ضعیف آوردند شیخ گفت اگر خوابه



مردم رنج نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خوابه لاچار شدند و با عظمی و پور قند صوفیه آن ناحیه چون مقدم خوابه  
 شنیدند همه جمع آمدند و در نوای صد گریه کم کسی باشد از صوفیه که در آن صحبت حاضر شد مجلس عجیب که هرگز  
 مثل آن سموع نشده منتقد گشت کاتب حروف گوید و الله حضرت ایشان از لطف عین زو جده است  
 و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهروردی نسبت خوابه طحی صادر شد گویند آنرا بخدمت خوابه نقل کرد  
 برآشتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا رسته افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گرفته و  
 شیخ که شناسا مخرج خوابه بود آن رشته را با احتیاط برگرفت با خود داشت بعد چند سر شیخ احمد سهروردی  
 بقیض شدید مبتلا شدند و در نفس سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بدیاری آمدند و از یاران  
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند هیچکس بران معنی اقدام نکرد و مارا محل مبالغه در خلاف مرفی خوابه نیست  
 لکن بعضی مشتوق خوابه هر چه تواند کند شیخ احمد سهروردی شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ انجمنی را با سلیب  
 شناسیده در خلوت به عرض خوابه رسانیدند و بدلیت و حل بسیار برفع آن وحشت آوردند خوابه فرمودند چه  
 کنم آن رشته کم شد شیخ آن رشته را حاضر کرد و بحضور خوابه آن گره بگشاد و همان ساعت قیض ایشان بسبب  
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند که شیخ فرید بخاری که از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از  
 نجابت و صلاح و اعتقاد و شایخ صوفیه عمارت تزیین و او کاروان سران مشهور یاد گیر و الله اعلم  
 و بعد فراغ آن ضیافتی کرد و شایخ شهر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زمره سرود و آغاز شد  
 شخصی را از اهل مجلس حال تنگی گشت و نعره آستانه و برقصه و خونی از و سینه ظاهر شد حاضران همه متواضع او  
 برخاستند شیخ از جای خود حرکت نکرد و بعض حاضران این را محل بحث گرفتند و با یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت  
 کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیقه ایشان دید بعد سکون آن صاحب جد از شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن  
 صاحب و بدیده بود شیخ گفت هم از این شخص سبب تخریب و استفسار کنید و در توضیح خواهد شد شیخ فرید اود را  
 نزدیک خواند و سبب قصه و نعره پرسید گفت من ندانم زن من دوسته روز است که مرده است و مرا  
 ازین جهت در خاطر نمی و خبر من میفرمود چون استماع این نجات کردم آن خبرن روشن تر گشت و قلبی در  
 تیرگی درین ظاهر شد و آخر آنچه دیدند بظهور رسید شیخ فرمود تواضع مداف که خبرن زن خود مبتلا شده خبر



اگر وہ زندہ شلخ طریقت کجا فرمودہ انداں مردم اہل وقیت نادم شدند و از ان خوف تو بہ کردند و میر  
 سفیر مودند کہ خان عالم از امر آں زبان معقد شیخ بود و در باغی قریب وی شخصی فقیر و سخی وارد شد نہایت اندک  
 از محالطت ابناء دنیا بغایت نفور و کلام دسے ہمہ قال اللہ وقال الرسول خان عالم اعتقاد تمام نمیداد  
 دسے ہم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزے در ان بوستان گذری واقع شد و ان شخص را دیدند و  
 نہ خان عالم گفتند ای ماریاہ است از دسے محتر میباشن خان عالم گمان کرد کہ این کلمہ از حد صادر شدہ بدلالتغات  
 نمود و بعد زمانے بادشاہ خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آں سفر را سبغے می بالیت کہ بدست می  
 نبود ازین جہت متحیر و متروک گشت آن فقیر سرا سبگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصہ تمام شد  
 متفقانہ پیش آمد کہ علاج آن با من است کہیرے میاز کم کذا کذا از خالص ساختہ میشود خان عالم مغرور شد  
 مبلغ کثیر زیادہ از لکھ روپیہ بدست وی داد تا اسباب آن آمادہ سازد و عجل عجیبہ یک نمود این حکم را  
 بشارت برد و بعد زمانے خود نیز محقق شد ہر چند چہتند نیافتند از ان خطرہ فاسد خود نادم شد و بعد از رجوع از ان  
 سفر حافظ محمد حسن مثنوی خان عالم برہو را دید رئیس برودت تراستیدہ کہ کلام دسے ہمہ زبان سونکرت سونکرت  
 نشاخت کہ ہماں رراق است بانواع تعذیب مبتلا ساخت باخرا قرار کرد و قدرے از ان مال پیدا شد  
 و باقی بدست نیامد حضرت ایشان سفیر مودند کہ خان عالم در خواب دید کہ بخدمت بزرگے رسیدہ است و  
 بیعت کردہ دسے ہمانا صناعہ تصویر میدانست علی الصباح شکل آن غریزہ صغیرہ تصویر کرد و بخدمت حضرت  
 خواجہ تجہ باقی فرستاد و تبصر واقفہ رسید حضرت خواجہ گفتہ فرستادند کہ مایں غریزہ را شناختہ ایم باوے ارتباط  
 بیعت دست باید کرد و انکا شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط و بخدمت ایشان این بود اسماعیل عطاء  
 یکجا جماعہ از قطاع الطریق خوانند کہ خانہ شیخ رفیع الدین را نہایت کتبہاں غرم بسافہ و سہیر تراب باستان و دیکی را بیشتر فرستاد  
 تا راہ آمد و رفت شناسد و از چگونگی اہل خانہ اطلاعی دارد و انجا سوچن پن خانہ ایشان سید مابینا گشت ہر طرف دست پاز  
 اگر قت چنانکہ از حس دسے بیدار شد ندوچراغ گرفته ہمہ اہل خانہ حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرس  
 کہ میداشت گفت متعزض عالی نشوید و بگوئید کہ برو گفت چگونہ روم کہ بصارت ندارم و نہ قوت قمر  
 شیخ بر سر دسے آمد و عصا خود را چپہم و زانو اور رسانید تا بکرت آن از ان مملکہ خلاص شدہ بجامعہ نمود و پست



پیوست و گفت این معاملہ دیگر است خیر آنچه خیال کرده اید ہمہ نام و فاسر باز گشتند و من بعد فراغت از انجا  
باشانیان رسید حال آنکہ خانہ ایشان بر طرف شہر بود و عمارت بختہ نساختہ بودند و متول ایشان شائع بود  
در حسن انداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوۃ العارفين عمدۃ الواصلين

مخدومی حضرت شیخ محمد کہ جد ابوم کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ الغریز

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي اكرم اولياءه الصوف الايات واصطفى المقربين من عباده بانواع الكرامات وصلى الله  
على خير خلقه محمد الموصيه احمد بن ابي العبد مكيو يفتير ولي المدين الشيخ عبد الرحيم الحمري المصلي ايس  
كلمه خي است سماء بالطيحه الصديقه في انفاس الحمدية در ذكر مناقب ونشر كرامات قدوۃ العارفين محمد  
الواصلين مخدومي حضرت شيخ محمد البيلتي قدس الله تعالى سره الغريز که جد ابوم کاتب الحروف اند باید دانست  
اجداد گرامی ایشان اولاد رسد هور که بلده است در پورب اقامت داشتند کابری و بعد کابری ردتو افرا  
محل درس می بودند تا آنکه شیخ احمد ابن شیخ یوسف بحجت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتبار سے پیدا کرد  
و چند قریب بجانب بارہہ مد و محاش یافت باین تقریب قریب بہت محط رجال ایشان شد و بعد زمانے اولاد  
و اخا و ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شیخ فرید  
و شیخ محمد بالجلہ شیخ فرید بر طریقہ آبا خویش بفضائل کسی دوہی موصوف بود سہ فرزند گذشت شیخ فیروز و  
شیخ ابوالفتح و شیخ عبد الرحمن از انجلہ شیخ ابوالفتح در عننوان شباب تحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیہ  
کمال دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن بہت عالی وی متوجہ شد بہ تہا فائدہ اند و صحبت موافق زبان می بود  
چنانچہ قبل صحبت شربت شدہ کہ شیخ عبد الغریز رسیدہ و استفادہ کردہ بعد از ان بصحبت شیخ نظام نامی کہ از شاہ  
چشتیہ و از خلفا خواجہ خانوی گوالیہی بود پیوست و آن صحبت اورا بتایت موافق افتاد و سالہا ریاضت کشیدہ فیضیا  
یافت و باختر در صد و ارشاد تکمیل رسیدہ بطن بالوف رجوع نمود و استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم مکتسب



چندان اطلاع نداشتند علم درخاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل تربیت اولاد شیخ کمر بسته در اندک  
زمان دانشمند و نامدار ساخت و نیز اجتماع افتاکه شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده  
تجربا کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز اجتماع افتاد که شیخ بهیت اللہ انصاری  
که از خلفاء شیخ عبدالغفری متوطنان پہلست بود وقت احضار وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذارد  
و در وقت شیخ در نار نول بود مردم انتظار میکشیدند وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بمجلس تمام رسید و امام عت  
شد گویا خاطر در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجه وطن شود و نیت که وصول وے بمقارن این  
حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر کس پیشتر بمیرد آن دیگر نماز جنازه او گذارد  
چون در مرض موت شیخ بهیت اللہ و شیخ ابوالفتح غریت نار نول کردند شیخ بهیت اللہ انصاری بپاد وادند شیخ گفت  
آن عهد البته بانجام خواهد رسید پس حصول پہلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز اجتماع افتاد که شیخ  
ابوالفتح را بایکی از کرام خواجہ طیفور مالا مال از دواج افتاد و در مجلس عقد زمره غنایر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد  
بوجد و رقص برخاست که شرب خواجہ طیفور انکار سماع و منع ستماع بود این قصه را بمع خواجہ طیفور رسانیدند  
خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود این غریب صاحب جہتقی است انکار بران نتوان کرد و نیز اجتماع افتاد که چون  
شیخ ابوالفتح متحضر بود برادرزاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت  
فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بپاچه برداشت و مقارن آنکه سبحان ربك رب العزة عما يصفون ط  
گوید و دست بر روی فرو دآرد طائر رخش از قفس بن طیران نمود شیخ ابوالفتح را در او طوطی رسالت  
بنایت لطیف بالجله چون امام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ ابوالفضل بهین فرزند وے مسند آرائی افتاد و  
و باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنمہ و مرضیات الہی ترک التفات بذیاد اہل دنیا و بدرس علوم دنیہ  
بوجہ اسماعان و تحقیق و عمل برکت سلوک چون احیا و بین العلم گذرانید با داب طریقت نیک نیت بود فقیر شیخ  
بین العلم کہ بخط شیخ مکتوب مشہور است زیارت کردہ از حسن تشیہ آن بر تحقیق و اسماعان شیخ استدلال توان کرد  
استماع افتاد کہ روزے شخصی را از اقارب خود بر آوردہ چہرہ او فرمود و آن شخص وے از ان نزدیک خود  
داشت و قدرے شیخ رسانید مقارن این حال علوی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص



رسید اقل از سایر انصبا بوسه داد و فرمود این لیل در مقابل آن خیانت است استعمال افتاد چون عمر شیخ  
 ابو الفضل با خبر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقاً نوکری کردی در صدد سجادہ نشینی آمده انکار و بار میخواست  
 که بخود متوجه کند و جمله از اقارب بحیث می برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و  
 بروح شیخ متوجه گشت تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سجادہ نشین من آنست  
 که فروان دیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد و اتفاقاً علی الصبح اتفاقاً  
 بمیمنه واقع شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که بحیث  
 شیخ ابوالکرم متفرق شد و بان گذران معطل لازم درویشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت  
 حال طلبه علم و فقر و انزاع و مخالف و او را در دقیقه نامرعی نگذاشت و در وجود و سخا و قلت التفات بدینا  
 قدیمی رفیع داشت همین فرزند و سید مخدومی شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و  
 اصل دل بجانش التفاتها میکرد و در چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم نبوده بود و همدران نواحی بتعلیم  
 کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را  
 مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیمه است و نزدیک تولد دینارے هدیه آورد و نزدیک احتضار  
 ویت کرد که نصف می بایشان رساند بالجمله شیخ چون بن تمیز رسید بتحصیل علم مشغول شدند و نخته در  
 مار نول و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن صحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے  
 شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بنایت موافق افتاد و از انجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه  
 غیب بخدا طلبه دعوت فرمود ایشان بآمین مردان بسبب اجابت کرده هم از انجا استفاضه کردند سالها  
 در کشاکش طلب علم روزه اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شد بوده در ماضی و تا که کان  
 الشده آمد جزاء مقام تکمیل و ارشاد یافته بطن مالوف خود کردند بالجمله سیره مرضیه ایشان آن بود که در بیل  
 موجود و نفی وجود و ترک خط نفس و احترام شیخ خود و سخی و راستی رضای ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام  
 ارشاد و در کثرت افاده ظہری و باطنی و تاثیر توجہ از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسافه  
 نگذاشتند میفرمودند که در انجا تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بکشته تجر و بود سبق بازان



بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد و بملاحظه این منشی خرنه در خاطر راه یافت اتفاقاً روز سهی هجری ایام بدین  
 یکی از فضلا شهر را گذر افتاد و تقیید آنجماعه بدورس دیده غرم معجم شد که چند کتب ضروریه قرآنه و سماعا از آنجا  
 تملقی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگامی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دوسه  
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخواسته بنحانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امر روز کجافته بودی کشتی و در توی بنیم تو  
 محروم و ازاں غرم باز گشتم و باز مثل آن صورت ظاهر نشد روز سهی حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدن گویند که  
 بنحانه بعضی اصحاب امر کردند وی چون راندن گویند و برداشتن می هر دو خالی از حرج ندید و فکر آن افتاد  
 که مزدور سهی را بجز گیرد و در آن فرصت کسی بمزد بدست نیامد از بخت در آن خدمت تمهید واقع شد ایشان  
 بر این قضیه اطلاع یافتند بهرعت تمام آن گویند را برگردان نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت  
 ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجاست مقربین رسانید و آن را که مورد  
 در آن منزلت شان باز داشت فحق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسری کم یا زیاده که حضرت  
 ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لمحه بر مهتیه مراقبه ایستادند انگاه فرمودند اگر طایفه  
 بشمار جوع کند او را آنچه از باب شمار سیده است تلقین کنید شمار را اجازت دادیم متوقف شدیم که بیچگاه این  
 امر در خاطر من خطور نمیکرد این خطر را دریافتند و فرمودند در این وقت خلاستالی آسانی آنانکه باشما بیت  
 خواهد بود بواسطه یا بواسطه همه تعلیم فرمود اگر خواهی شمه ازاں بیاں کنم وقتی که امر مقدر شده باشد جانی توقف  
 نیست میفرمودند که امیر میباید بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن اثنا شیخ بایزید القدر  
 را با جماعه از مساکین اللہ اللہ گویاں چنانکه طریقه ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند  
 و مبالغه کردند که اینجا بیمار سهی هست در حال می همت گمارید شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دید  
 شفقت کرد و فرمود چیز سهی برائی خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند فرمود یک هزار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ  
 بیرون دروازه ایستاده آشنای بیگانه هر که پیش آمد قسمت کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است  
 گفتند بھان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپیہ دیگر بیا رید آنرا نیز آوردند شیخ آن را نیز قسمت کرد و فرمود  
 الحال چگونه است گفتند بھان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوند اشرف دارم که بار دیگر طلب



کرم از فضل خود حاجت اورار و کن فی الحال بول او بکشد و متغایافت میفرمود و مدینه سال است که علم  
 انا و خود می یابم و این رباعی میخواندند رباعی اسے دوست ترا بر سر کماں می ختم : و ز تو خبری ز این و آن  
 می ختم : دیدم تو خوش را تو خود من بودی : و خجالت ده ام که ز تو نشان می ختم میفرمودند که روزی  
 در بعض اوقات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته سے آرد آنگاه فرمود این  
 طفل را بنحانه تو پیدا کنم گفتیم بار خدا یا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد از این واقعه غمگین منم و سے  
 شاه عبید اللہ سلمہ اللہ تعالیٰ همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد سخی نام بردی از اقارب  
 من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد شبو تنهانشته بودم و در او را بند  
 کرده که ناگاه آن عزیز تمثال شد و دیدم که از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر د  
 گفت وقتی که زخم بر من میرسید لذت می یافتم و هنوز حلاوت آن زخمها و ردل من باقی است الحال فرج  
 باد شاه برائی شکستن فلاں بتخانه برآمده مانیر برفاقت ایشان مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتا  
 چهل شوق ملاقات شما داشتم کچھ شما در آمد م چوں شمع وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان  
 نشسته یاراں را بند کر هرام فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان طاهر شد و گفت خواسته بودم  
 که تجسّد شده پیش شما آیم و قدرت این معنی مراد داده اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان  
 بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در غفوان شباب در شرب خمر منہک بودم  
 و از هیچ مناهی اقرار نمی کردم با خود قرار دادم که اگر بدین غریبے ازین مناهی بیزار شوم و واعظی قوی  
 در دل متکین شود و صحبت می التزم کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان تقوی در قریه سر می آمدند و  
 بعد از آنکه والد من معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند  
 کجا بودید و کجا نوکر رسید مثل این دوسه کلمه غایت نمودند در خاطر من آنجایی و نفرته از آن مناهی پیدا  
 شد و ساعت بساعت زیادہ میشد بر خواستم و همه شیشہاء شراب شکستم و همه اسباب مناهی دور کردم  
 و غسل آوردم و جامہ نو پوشیدم و توبہ و بیعت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر  
 کابل افتاد التماس کردم میخواستم که چند گاه سعادت اندوز صحبت با شتم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکشد



بیت مشهور خوانند سپید گردیمنی چو بانی پیشینی \* در پیشینی چو بے بینی \* در نخست فرمودند  
 بکابل فتم آنجا روزی باز نرسد در خلوتی بر خوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که  
 توبه عمل کرد و در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد بجز و شاهده آن صورت شہوت از من بدرفت  
 در آن دیار سیہ چار سال اندم ہرگز رغبت عورت بخاطر من خلور نمیکرد گمان بردم کہ مگر غنیمت شدم چون بطن  
 مراجعت کردم و با حلیہ خود جمع شدم و انتم کہ عنیتہ نبود عصمت حق بود غفلت الشہام طالب علمی در مذاق  
 حضرت ایشان می بود صورتی یلح داشت چون نغمہ میکرد حال ایشان خوش میشد شبہ ایتہاج تمام داشتند  
 از وی از فرمہ خواستند خویشتن داری کرد و سر باز زد و سہ نوبت طلب کردند بر ہماں لبا اصرار کردند  
 شدند و روی تصرف قہری نمودند و رانی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد و شدومی لرزید و خوف  
 ہلاک بروی مستولی گشت بچہ جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از  
 غضب در گذشتند اما فرمودند غتی کہ بصوتہ او داشتیم محاورت نمیکند من بعد ملاحظت صوت او رفت  
 و مرد و جمیع طبائع شد و بالواع فسوق و فساد عقیدہ متلا گشت و او را صحیح جالطینان بجاہل نماید و العیا  
 باللہ یکبارے سید برہان بخاری را قوی عارض شد اضطراب بید کردہ بحضرت ایشان التجا آورد و نجات او  
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا کلی یافت اما گاہ گاہی آن عارضہ بحضرت ایشان  
 عارض میشد تیسر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بموضع تشریف بردند  
 و من در خدمت ایشان بودم چون داعیہ مراجعت مصمم شدم مرا ہی شدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت  
 نماند برای من سواری جستن میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسب من میرو و واقعہ عجیبی دیدم  
 تحت مرا ستادہ کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے سخت ملاحظہ کردم پیش اسب ایشان تشر  
 کہ فتم ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتم و در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان  
 ایشان ضیافت کرد و طعمای کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سفرہ آمدہ بود کہ شیخ یعقوب حاکم  
 ملوہمہ با جماعہ کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار کن عہدہ این  
 ریاست آنگاہ فرمودند حکما بسید حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام خواہد رسید و ہمہ سیر خواهند شد ہمچنان



واقع شد از گاہ به هم فرمودند و گفتند گاہ گاہ فقیران چنین ہم میکنند شیخ اله بخش مروی بود از قبیلہ ایشان کہ اعتبار سے دو جاہلی داشت روزے در خدمت ایشان سفاکت کرد و گستاخی نمود و منقص شدہ فرمودند خداوند روی این شخص مروی گیر منما و ہماں وقت سوار شدند و بجائی رفتند و سے مریض شد بجاہت نزع رسید روز سوم کہ مرحبت نمودند مردہ بود برخازاد او نماز گذارند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت ایشان بود عمارت بنا نمود رستم نام یکے از روزنای آن نواحی در غیبت ایشان قصد ہم آں کرد این قضیہ را بیع سہارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہم کند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصریف میکنم کہ ہرگز تا اینجا نہ رسد چون رستم بغیر ہم ہم فوجی ہم آورد و برآمد شخصی از علماں سید لشکر خاں سفاقت او نکردہ بود در راہ را با وی عنف آغاز کرد کار بد انجام رسید کہ ہر دو آن عامل کشتہ شد و درو بال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہیں مواخذہ ہر دو سید محمد و ارث ذکر کرد کہ ہر سفر سے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شبہ قطع الطریق ہجوم کردند و خوف ہلاک مستولی شد بجناب ایشان متوجہ شدم در آن حالت سر ارعشہ گرفت ایشان را در منام دیدم کہ میفرمایند فلانے ترا کہ منع کردہ است بر خیز و برو دو و عدل و کہ قسمی است از حلاوہ مرا عافیت فرمودند آنرا و صبح فوطہ نگاہ داشتیم چون بیدار شدم آں دو عدد را بعینہ باقم برخواستیم و سوار شدم و راہ خود گرفتیم ہمہ قطع طریق از سن خافل مانند و چپکس متعطل نشد و آں لذو مد تھا با سن ماند چون ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردیم عجزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ و گرفت و نہایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف متعطل شد و طاقت آن نہ داشت کسی حاضر نبود ایشان مثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند از گاہ غائب شدند وقتی کہ شاہ عالم و عظم با ہم سے جنگیدند یکی از مخلصین بنجدست حضرت ایشان عرضیدہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقتدر باشد تسلیم فرمائید تا رفیق او شود ہم تبصریح نوشتند کہ فتح شاہ عالم راست ہنچان بطور آمد چون کھار مانکیاں کہ اتباع کردہ بودند اکثر بلداں این نواحی را تاراج کردند اہل قریہ ہم مضطرب گشتہ است دعا و تمنا نمودند فرمودند پیش آئیں ہر چیز کہ میخواستیم ہمہ متعلق میشد حالا ہمتی و قصد سے بماندہ است کہ بچیرے متعلق شود



آیا امتثالاً الامر اللہ باسما و تعالیٰ تسک باید نمود و آنگاه بخواندن ختم خواجهگان مشغول شدند و بعد از فراغ فرمودند  
و عاشب گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب بازرگروانید روزی چند بر نیامد کہ ہمیں صورت واقع شد  
حضرت ایشان چوں در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بنیست میرسید و حالات عجیب و رست و او  
یکبارے سکنہ موضع سنبلہ پیرہ استمدار توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید ملتانی  
و غیر ہما ہمہ ہندہ کس بخود افتادند و یکبارے شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لاوردیجہ ست ایشان آمد و گفت  
حضرت من برای امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت  
جمعہ بخود افتادہ بود و چون جنبش دادند و متنبہ ساختند نیرستانہ میرفت بعد ویرے چوں بحال خود آمد از  
پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ باندرو ح من از بدن مفارقت میکرد سید عبدالرحیم و سید اشتم بخند  
ایشان رسیدند و از جہت بہجت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان در ہر یکہ خاتی عجیب  
سرایت کرد سید عبدالرحیم را کشف خواطر و کشف قبور حاصل شد ہر قبرے کہ رسیدے حقیقت او گشتی  
یکبارے قریب کہا تولی گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمدہ است و با آسمان پیوستہ چوں بقبرے رسید  
گفت شعلہ ازین قبر برمی آمد چوں تنخص کردند صاحب آن قبر بظلم و فسق متصف بود و بنا بود کہ بقتل متاع  
شد می و کمون خاطر او گشتی رفتہ رفتہ از عقل گرفتہ شد و مجد و سب لہو میگردد و درش بخدمت حضرت ایشان  
البحاج تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد اورا مدتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز  
بافت آمد و سید اشتم ہر کراچی ضبط کردے و در نظر وے آورد و گدجی میگرفت عالمہا بسبب نظر او از  
آسیب جن خلاص می یافتند رفتہ رفتہ اورا نیر جذب واقع شد بضر او بیاباں میگشت گونیدہی بتکیہ  
قصرے ہند و کہ مقتدا نمود بود در سید او سحرے کرد و بسر عذیر آواز مرد و چہرہ ہا خشک برنگریز باشندہ میشد  
رے ہیج التفات نکرد بعد ازاں دیوے شکل گاؤنیش پر حبیب تشل شد و بروی حلقہ کرد وے مبتی تمام  
حق می گفت و بیوی وے میگردد و ساعتی ہما بمنشور اگشت چوں ہند و این واقعہ شاہدہ کرد مسلمان  
شد یکبارے شخصے عبدالسبحان نامہ بالشلان پیوست تصر فی فرمودند یکہ نوع توحید بروے شکست شد  
دیوانہ وار بکوچ و بازار می گشت و ہمہ چیز را خدای می گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد و ماں از نیم تنگی



آمدند و اوراد و غیرہ در نظر مبارک ایشان آوردند انہم کیفیت را جذب فرمودند باوقفت آمد سید غیاث الدین ساکن  
 سنبلیلیہ و را بتوجہ ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے ہمہ سار بود حضرت ایشان  
 بیاد است اور قضا و را از وقت سوار شدن تا بخانہ اور رسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویند یکم مے بنید چون سوار  
 شدند گفت حالا سوار شدند آنگاہ گفت حالا فلاں جا رسیدند بعد ازاں گفت حالا بشہر آمدند پادراں زود  
 با استقبال روید بعد ازاں گفت حالا برو دروازہ ما آمدند مرانستانید سید ملتانی بصحبت ایشان پیوست  
 نیست عجیب اور احوال شد شور و شغب خلایق احساس میکرد و توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال  
 توحید پرسید گفت از ریگ سبوی پر کردند آب در اں ریگ ریختند ہر جزو آب در ہر جزو ریگ سرایت  
 کرد محمد محسن بالیشان پیوست در اندک زمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد  
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ازاں سکر قدرے افاقہ دست  
 داد بعد ازاں در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائی رسید کہ مردی بجلت زنی مبتلا شد و دیوانہ و از گریاں گریاں گشت  
 بعضے یاراں بوی گفتند حیف باشد کہ این مرد از دست برو و محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت ہر روز  
 مترجم شد خطرہ آن محبت بکلیہ زایل گشت و محبت الہی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در  
 اتفاقہ ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روز سے در مجلس سماع مدعو شدند اشارہا بوجہ طیب باوی فرمودند  
 کہ ہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند منیوحی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے و سے نظر پڑا تنہا و درو کہ  
 تصرفی کردند حرکات ستانہ ازو سے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہچنان بخود  
 ماند نہ تو نام مروے از ساکنان جہاں آباد بالیشان پیوست بروی متوجہ شدند بخود گشت در اں اشارہا کہ  
 بوسے نظر سے کرد متاثر میشد بالچلہ تصرفات و توجہات ایشان حد سے و احصائی نہ دار و القلیل الخیر عن  
 الکثیر و الغرفۃ بنبی عن الیوم البکیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرين من  
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و الحقنابہ ۔

نہدی از احوال متاخرین مشایخ حرمین قدس اللہ تعالیٰ عنہم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | الحمد لله الذي جعل الحرمين خير بلاد وأمكن فيهما في كل قرن صفوة  
عبادة وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين أما بعد فيكون في حق الله عز وجل  
چند استسما بآسان امین فی شاخ الحرمین در ذکر بعض مشایخ صوفیہ و علمای محدثین از احوال و  
شرایف که سلسلہ خرقہ صوفیہ و اسناد حدیث این فقیر را بواسطہ ایشان رسیده است جزا هم لله تعالیٰ

## ذکر من احشداوی

منی خیر الخیراء \*

و سے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شناوی است آبار گرایش از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوہاب  
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس علی و از والد خود  
و از سید غفران و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کرده و از والد خود خرقہ پوشید بعد آن صحبت سید  
بنو اللہ را لازم گرفت و از دست و سے خرقہ پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و خلیفہ وی  
شد در تربیت سالکین از و سے آمد کہ گفت لو کان الشعراوی حلیما و سعده الا اتباعی و و سے گفت  
عہد نا حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول میت را در عرف شاخین اصل حرمین اخذ عہد گویند  
یعنی ہر کہ مشایخ صوفیہ میت او قبول کردند بکہ مشایخ آن طریقہ چہ احیاء و اموات شامل حال دی میشود  
و سے گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روز سے در حجرہ خود خفتہ بود کہ  
وزغی را دید کہ بر دیوار حجرہ میرود بکلمہ شرع خواست کہ اورا بکشد و شہود و حدیث این داعیہ را تحمل ساخت  
خواست کہ اورا بکشد باز شہود و حدیث آن داعیہ را تحمل ساخت بالجملہ میان این دو خطر متروک شد و آخر  
امثال شرع را مصمم ساختہ شکے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بکڑخت بسیار خوش وقت  
شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من  
می بودم ہیچ توقف نمی کردم و سر آن و نزع را بنگ میگویم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست کہ دست  
در حقیقت بوجہی واقع است کہ بکثرت و احکام آن شیخ متافعی ہزار گوآب و ناسمہ در وجود کی باشند اما چون ہر  
یکی خواہ فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منقطع میگردد و



حکیم شرع و ضبط احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن حدت کثرت را فرا حمت نمکند و نه کثرت و حدت راست چونکه بیزنگی اسیر رنگ شد و موسوی با عیسوی در رنگ شد و توفی سته تمان و ششون

## بعد الف و دفن بالیقع و ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبد النبی ابن ایشخ احمد الدجانی است و جانه تخفیف جمیم قریه است از قره بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از ان گویند که مردمان را ببرد گرفتاری تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد قشاشی از ان گویند که برای شتر و اخلا و ردیه قشاشه فروشی کرد و قشاشه سقط شد و را گویند چون در راه واپا پیش گفته و مانند آن محمد منی نیز عالم بود و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقایق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا برهن ساختی صحبت بسیار مثل شیخ دریافت خرقه از والد خود پوشید و شیخ کار و بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیار فته بود مانند شیخ صوفیه را در یاد چوں بازگشت و بجهه رسید و درخواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است و منی از فرزند و سیلان میکند و پائے و جامهائی او تسلط شده اند چوں بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند معنوی و سید پیداننده بسوی و سبادت کرد شناوی چوں او را دید گفت مرحبا بمن جارتیقتس ساعلمونا و نیز گویند که و سبب خواب دید که شیخ محمد الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد و سبب آورد دانست که ویرا معرفت و حدت وجود و رست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتحقق و جلدانه ان یختمه الخاصه مرتبه الهیة ینزل بها کل احد لها حسب و قته و زمانه غیر منقطع ابد لا یابدالی ان لایبقی علی وجه الارض من یقول الله الله لحد مخلوق الا الهیة عن القائمین بها حتی یسیر القائمه بها بصغر الحائط المرتبه العدا فیما قبله و بعدا بانقاسه تتم المصالح و تنقضى الحاجات و انهم الف الف فی عدید هم عاد و الی و احد فرد بلاحد و قد تحققنا بذلك خداوندنا ه منازله صد قافسین معنی



فانه مني ومن عصاكن فانك غفور رحيم ومن راقبه من مشائخي من اهل الختمية المذكورة سندا  
 متصلا منا اليهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجوا بالغيب انتهى  
 وبنير گویند که در حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم عليك انت اقرب  
 الی منی امر هذا فیهن قریب منی وان وجدت الاما شفقت فی ذی قضا حاجتی کلها الدنیویة والأخریة  
 لی ومن احب امین بعد از آن شبش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم یقول  
 بی سلم لی علی احمد القشاشی و بشرع بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم  
 ثانیاً سمعت یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات  
 در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لامقام لنا لاننا من اهل یثرب وقال الله تعالى یا اهل یشرب لامقام  
 لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانه و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمیت است صلی الله علیه وسلم از عباد  
 روزگار قشاشی یکی آنست قرآن تباهم در تمام بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود و همچنین قدمه شهادت و رفته  
 مالکیت از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس و اینجاست ذکر کرد که ما علی احمد که یکون فی بیتنا محل  
 منقشه همدان ساعت بخاطر من افتاد که سر پرستار خواهد داد و هم هرگز نمیشد بعد از آن تا آن مقام که یکوز از دیگر بچه خیر توان شناختن  
 قشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت کنی احمد هم ابوسعید و الثانی ابوالحسن و الثالث ابوالکلام هرگز تری همین مشرف  
 متحقق شد هم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من ظهور کرد که کاش  
 این معامله پیش ازین وقت بودی شیخ بن التفات نکرد و فرمود و لو شاء الله ما تلوته علیکم و لا ادرنکم  
 به و شل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند با جمله سیرت قشاشی آن بود که نه بر غلط  
 فقها زمانه بودی و نه بر دفع زنا و متشفه بلکه بر طریق تو سطر و بی تکلفی که هیچ ستم به نیست و هرگز بخانه امر  
 به رفتی و اگر ایشان زیارت دے آمدندی بخوش خوئی و شاشت ملقی کردی و بقدر منزلت هر یکی سلام  
 فرمودی و کریم قوم را بهر پیکر اکر ام مخصوص کردی و امر معروف نهیایین دادا کردی و ز ابرار خود را از نصیبت  
 نگذاشتی و نه خیر منفری گفت ما عوجت من عند القشاشی قط الا والدنا بی عینی احقر من کل حقیر فی  
 اذل من کل ذلیل و لو لکر و خولی علیه مرات تو فی رحمة الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة احدى و تسعون



## ذکر سید عبد الرحمن الایوبی الشہید بالمحبوب حمد اللہ علیہ

وفین شبیکہ ولادتہ سے درکناسہ از بلا و مغرب بودہ است در مغرب متصرف و روم و شام سیاحت کرد  
بعد از ان بحرین سالہا محاورت نموده بعد از ان بہین رفت برای زیارت اولیاء انجا زیر کہ سیونید الیمن  
سینت فیہ اولیاء کما سینت فی الارض البقل و اورا با ایشان وقائع عجیبہ و صحبتہا رنگین پیش آمد بعد از ان  
بکہ باز آمد در حل قامت انداخت اجل کہ از وسعے ستغید شدند و خرقة پوشیدند و از وسعے کرامات بسیار  
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدنیہ راشنیم کہ از پدر خود نقل کرد و وسعے خادم سید محمد مقتدوی  
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورتے پیش آمد بسید عبد الرحمن محبوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعتی بخیر  
تفکر انداخت بعد از ان فرمود کہ در قلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ  
از انجا قدرے کہ شریف را لا بدست بگیرد و باقی ہمانجا با احتیاط بگذارد و فی الحال رفتند خانہ ہماں صفت  
یافتند و از انجا بیست ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نہادند و بسید آوردند شریف را و او تا در ان  
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال  
حیران شدند و از سید نسر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجایب انی ایرانیان در بلاد خوش ببرد و او را صیچکس  
دارت نبود تصرفی کردم کہ خانہ او بکہ پیداشد از انجا گرفتند و بجمع حاجت بجائی خوش رفت گوئید وی زبلا  
بر سید سے احسن ملوان رفت سید سے آخر خادم خود را در تمام بقدم سید خبر داد و گفت فرما استقبال  
و تنظیم سے بجا آر خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند شخص کہ حیافت و نوسید شدہ باز آمد و دید کہ سید رقبہ  
قبر نشسته و دروازہ بند بود و کلیدان بدست خادم شیخ ابولہامہ ذکر سے کردند کہ یکبار شیخ ابراہیم اقبضی پریش  
شش ماہ پیوستہ میگرفت و صیچکس سبب آن نمیدانست چوں سوخم حج رسید بعضی تلامذہ سے از شام در  
مافکہ حج آمدند برائے سے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا بج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبد الرحمن برادر  
شیخ ابراہیم خواست کہ کتابہا را از بجائی نشستن شیخ ابراہیم بردارد و زیر آن کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ  
قشاشی یا ابراہیم قداخر قنا نصفان لم ترجع اخر قال کلک لنگاہ داشتند سبب بکار چیست چوں شیخ



ابراهیم بیکه رسید و بر سید عبدالرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا  
که محرم بود و ممنوع از استعمال طیبات آن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم ترشح میشد تا آنکه بحال الصلی خود باز آمد و این  
گو یا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمال باطنه تصنیف بود کلمات  
ظاهره نیز بوجه کمال داشت در کرم وجود بنظر بود بهمانده و سه صبح و شام جماعه کثیر حاضر می شدند و وی  
با همه به بشارت و خوش خلقی پیش آمده و از اطراف و یار اسلام ند و بر برای و سه می آوردند همه آن را بر  
فقر صرف میکرد و قریب و و صد تن را آزاد کرده بود و هر که با و نشست منقارقت دوست نداشتی بجهت خدو  
گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الطمانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسم حج باشد او را باری  
شناخت هر که زیارت و سه آمده بقدر استعدادش بروجه خیر دالت میکرد و از در و و تلاوت و تفکر  
و او را و هر که استعداد داشتی بر مطالعه کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سره تحریر  
فرمودی و بجهت قیامی محبوب هر خد از اهل مکة تجسس کروم متحقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک  
سماع روئے خود را سه پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند انوار عجیب ظاهر میشد و اثر و سه در  
مجلسها در میگرفت با معنی شیخ احمد تجلی اشاره کرده و الله اعلم

## ذکر شمس الدین محمد بن العلماء البابی

حافظ حدیث بود و در زمانه خود استاد مصر و حرین و با خلاق مرضیه شل تواضع و جوده فهم و تود و غیر آن  
متصف بود گویند در سبب حال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیبه آن شب مشاهده نمود و در آن وقت  
و فکر کرد که باز خدا یا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این معاروی متجارب شد از و سه می آید گفت  
لا یولف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة اما ان یولف فی شیء لم یسبق الیه تجرعه او شیء ناقص  
تتمه او شیء منعلق بدرجة او طویل بختصره دون ان یخل من معانیه بشیء او شیء فخلط برتبه او شیء  
انخطافیه مصنف پند او شیء متفرق بجمعه و الاکان اضاعة الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از  
سالم سنه زری و غیر و سه روایت کرد و سلسلات صحیح دارد و موطا و بخاری و بعض کتب دیگر تسلسل



سماع جیب حاصل کرده بود شیخ علی مغربی اسانیدی در رساله ضبط کرده و گویا اصل تہما متاخرین همان  
است مصداق قول حضرت پیرامیر علی اللہ علیہ وسلم نصر اللہ امرأ سمع منی الحدیث از جلالہ و عظیمہ و بزرگ  
را قہر امرے عجیب دادہ شدہ بود شریف الشرفا و باشوات و وزیر اہمہ بوسے تبرک می جہتند و از قول  
وے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم موثبت داشت توفی سہ سہ و سبعین و الف قبل ہی است

## ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربي

مولد و منشاوی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفہ ہماں جایا و گرفت۔ بعد از ان بجزائ  
رفت و بہ سہلای زیادہ از وہال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیہ و مصر و جزیر  
نیز روایت کرد و مکہ مکرمہ رفت بمعہ داروینی بنعالیدالاسانید بالجملہ یکے از علماء متقین بود و وے استاد  
جمہور اصل حرین است و یکی از اویہ حدیث و قراۃ سید عمر با حسن و رقی وے گفتی من اراد ان یظہر لانی  
مفصل لا یشک فی ولایتہ فلینظر الی هذا و سید محمد بن علوی گفتی ہوز روق زمانہ از عمل بر حسنہ و موافقہ  
جنور جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام خیرے عجیب یرا روزے شدہ بود و متوسط بود و جمیع امور  
نہ مبالغہ و زنگ داشت نہ تساہل ارتباط با مشائخ بسیار پیدا کردہ بود اما اذرا ب شاذلیہ را لازم گرفت  
اما آخر عمر و آن طریقہ بروے غلبہ داشت سندے بے امام ابی خلیفہ تالیف کردہ و را نجا معتنہ متسلط  
و ذکر کردہ در حدیث از انجا اہل ان زعم کشائی کہ گویند کہ سلسلہ حدیث امروز متعطل نمائندہ واضح میشود سند  
تہمین و الف برفت از دنیا

## ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربي

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست  
دین و دنیا ہر دو جمع کردہ بود و خرقدہ منیہ داشت از جہت شیخ ابو مدین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب  
حدیث و نسخہ نویسی و آلفان و مصرفت آن بجزین وے آوردہ است استاد جمہور اصل حرین بود و یکے  
از ثقات بجزین گویند با سلام بول رقبہ بود انجا شخصے نسخہ نویسی و فروخت قدر شناسی و حرص علم  
ویرا بران داشت کہ مبلغ کثیر قریب ہزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخہ شغفہ تمام



داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا بستولی شد محمد بن سلیمان نزد شیخ بنو نیه بر سر نهاد  
و بلواف مشغول شد تا اگر ویرانگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و غیره در آن  
خوانده شیخ تاج الدین قلنی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت صفات عجیب و معلوم  
غریبه نیز سید است و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاوه بسطة فی العلم و احکم اقاده بود و عقل معاش نیز  
بر کمال داشت با خصل و عقده مکمل بود و اقاده و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این فقیر از  
محمد و قد الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات و الدش حاصل کرده بحق اخذ عن والده قراءة و سماعا و  
اجازة و نیز موطایی بن یحیی تمامه برایشان خواندم بحق سماعه و جمیعہ من الشیخ حسن العجفی غیر من  
المشائخ و الحمد لله +

**ذکر شیخ ابراهیم کردی** قدس سره عالم بود و عارف و زنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و  
و بدین بدلولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد بعد از آن بقصد حج بیرون آمد  
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا  
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر بگذشته بزمین آمد و بتبشاشی ملاقات کرد ویرا بتبشاشی و قشاشی را  
با دوسه خصوصیتی عجیب پیدا شد و از دوسه حدیث روایت کرد و خرقة پوشید و در صحبت دوی بکمالات علیه  
ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و بجر علم و زهد و تواضع و صبر و علم  
مستغنی بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر  
در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پاپوش او دوسه کند و است که باقامت مینمایند شیخ ابوطاهر  
سیگفتند در ایام نزول حج مصر بمدینه مشرفه شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات  
جماعه از اهل مصر رود و گذر ایشان بر قینات افتاد که بغیر و لعب مشغول بودند سید محمد بزرنجی که یکی از اهل  
مطامره شیخ بود و عصا برداشت و به نهنی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه  
متصور است سید محمد بزرنجی فی الجمله پس مراجع داشت ازین منع بنایت بتگدل شد چون مجلس مقصود رسید  
یکی از قینات در غار خود این بیت آغاز کرد و شعر و ن شرع و اساوئی کون غریب دلی و ن عاشق و غیره



علی ویلی به و آن بیت بر تاعده محمود عروض نیست بروق عرف متاخر ایشان است چون شیخ ابراهیم رسید  
سال وی تغییر شد و رومی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید با صورت او دید همه می  
گریستند قتی القلب تماسی القلب هر یک سال و سید محضر بزرگنجی نیز بگریستن آمد و آن انکار به از دل وی نوشته  
شد شیخ ابو طاهر فرمود که در آنکه استاد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بربار ت مدینه منوره آمد و  
بهشت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با جماعه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدعتی آشکارا  
دیدم و در قلع و قمع آن سعی بلوغ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر هر در مساجد میکردند شیخ ای آیت  
بر نو اند و من الطاهر من منع مساجد الله ان یند کر فیها اسمہ و سعی فی خوا بهما قیافه خوجه تغییر شد و بروی نهایت  
در شوار آمد و بعضی اقوال فقر که از فتاوی قاضیخان و غیر آن نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود  
اگر بتلخیص من میگویند من متقلد کسی ام و شما متقلد کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینا که گوی  
و میدان پس عنقریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از  
تغییر مخرج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند خدای مبالغه در رد مناسب نیست  
شیخ گفت از حقیت تو ان گذشت هر چه شود و گوشه و بالچه آخر خوجه و اصحاب و سنی نمی توانستند گفت و سهوت  
مانند و کلمه الحق بیلوی و لایعلی ظهور پیوست و تفسیر شیخ ابوطاهر ذکر می کردند که شیخ بخی شادی بحرین آمده بود  
برای شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که معتقد شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف و جدات  
شیخا مثلا ابراهیم گفت و جدته مجسمه از برنجشم آمد و او را از آن مجلس با نهایت اخراج کرد و بعد از من واقع بخی شادی  
و با شیخ ابراهیم حد قوی اقامه و خواست که بقصد اندوخته بحرین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمود و بیجمله  
جالس الفیل و سه چهل بطور رسید بجا شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجملة سیرت شیخ ابراهیم آن بود  
که از زمره متفکره روزگار و متصوفه آن از بکسر غمامه و تطویل الکلام و لباس عجب و کاو کبیرا بود و شایب  
بتوسطه و عماره مقاربه دشت صوفی مخطط و کوفیه لاطیه چنانکه عامل اهل حجاز مروت دارند می پوشید و هرگز اهل  
خود اندختیت قصد در مجلس و تقدیم و رکلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهت ساطره و  
مناوذه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سئله وی کسی اونی امر حجت



کردے متوقف نہ شد تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان جناسہ روضۃ  
من ریاض الجنۃ چون تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام صوفیہ بر چنین  
آنها بیان فرمودی و گشتی حواء الفلاسفۃ قاربوا عتورا علی الحق ولم یجتدوا الیہ تاریخ وفات یکی از خطباء روز  
آن ازین لفظ برآمد و اللہ انا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون

**ذکر شیخ حسن عجمی** حمہ اللہ میکی شیخ حدیث و جامع فنون علم و قیاق در فصاحتہ و خط و جودہ  
فہم بود اکثر صحبت و استفادہ سے بایشی عیسے سخری است و بایشیون بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد  
بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیہ امام ایشان صحبت داشتہ و روایت کردہ  
شیخ ابوطاہر ذکر سے کردند کہ شیخ حسن عجمی بایشی نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و خوش  
اسمانی رسیدہ است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن خفی بود اما در سفر جمع میکرد در میان طہر و عصر و میان سحر و عشاء  
و در حالت اقتدا سورہ فاتحہ میخواند و مارا و صیت میکرد کہ نسا خود را تنگ گیرید بعضی از حص خفیہ ایشان را  
فرماید تا نماز تو اتنا کردی یعنی در سلسلہ نجاست قدر و رہم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این  
ہمہ عالم التزام مذہب معین و زجیع امور لازم نمیدانست و تلفیق جابر میداشت بے ملاحظہ آنکہ حقیقتہ متمتعہ و یک  
فرقتین متحقق شود یا نہ واللہ اعلم و نیز سے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی مجبیل و کانت فی حینہ فتنہ  
و کان مع ذلک اذا قولہ لحدیث رائی علی جہ الافکار و صلا کاجل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ  
علیہ وسلم تعالی اللہ عبد المحکم یث اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تجسس سے معلوم توان کرد  
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم اولیس لولہ منہا  
معنی فکانہم قالوا ولد العالم لامعنی لہ ہر سال در ماہ حبیب زیارت مدنیہ مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی حاکم  
الصلوۃ و التسلیات یک کتاب از کتب مستطریق سرختم میکرد و اصل مدنیہ از سے روایت میکرد و نیز  
قاری و سے شیخ ابوطاہر سے بود و اگر دیگرے قراوت کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب ہمیش  
را نزد یک علماء حرمین مستطریق است یکی طریق سر و کہ شیخ مسیح یا قاری و سے تلاوت کتاب کند و تعزیر  
مباحث لغویہ و فقہیہ و اسماء رجال و غیر آن دیگر طریق بحث دل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لفظ غریب و



ترکیب عویص و اسم تلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاهر الورد و و مسائل منصوص علیها توقف کند و آنرا به  
کلام متوسط عمل نماید و انگاه پیش رود و علی هذا القیاس تنظیم طرقی اسما و تحقیق که بر هر کلمه مالک و علیها و  
ما يتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعرا و اخوات کلمه در استتقاق و  
احمال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را  
بر آن مسئله منصوص علیها تخریج نماید و با دنی مناسبت قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین مانند از علماء  
خرن ترین این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سرود  
نسبت به خواص متبحرین تازه و سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شروح حواله  
می که در زیر که ضبط حدیث امروز در آن بر تنوع شروح است و نسبت به متبیین و اهل توسط طریقه بحث تا  
بآنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شرح در نظر میدارند  
و بدان در آنجا بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد از آن اظهار تفصیلت و علم است  
با غیر آن و الله اعلم به روایت و تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال  
سند به ترجمه اسماء آنها و معرفه وثوق شان خصوصاً در صحیحین و مثل آن و بتأویل لفظ الیس منامن فعل کذا و  
لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق و اختلاف و ایات  
و ترجمه بعضی احادیث بر بعضی از اسماء تحقیق است و اوایل آنکه مرسومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان  
و تکلمان و درین امر غرض می کنند امروز بدان حاجت نمانده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به مشایخ خود  
بنایت خافض الجناح لیس الجانب بودی و در مرافعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ خود  
پرسیدم اذ کان الانسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ آخر گفت الالب واحد و الاعماس شی کی کاتب حروف  
گوید یعنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بضیة بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده  
بنسبت به مشایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اهل خروج از بضیة بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و  
باید بری که مناسب و الی است باید کرد و باید دیگران معالیه اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف و نسبت  
در طائف گوشت نشینی اختیار کرد و گفت لیس بکرم یقر لیه و هم در طائف متوفی شد و قریب از تبه ابن عباس



مذکور گشت سنه ثلثه عشر بعد الف والمائیه

## ذکر شیخ احمد نخلی

جانب بود میان علم ظاهرو باطن و صحبت بسیار از شایخ طریقت علما اشراف  
در یافتن بود خرقه از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رمی سید عبداللہ ستاف و میر کلان میر محمد و بنی و  
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن الحارث البابی و شیخ عیسیٰ مغربی و طبقه ایشان روایت کرده و تسلسل در  
سماع بخاری و موطای حاصل نمود و اخرا ب شایخ طریقه بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبت علم و  
علماء و التزام صحبت ایشان و اعتقاد شایخ صوفیه و تمسک بر اعمال اشغال ایشان متصف بود و ب اکثر شایخ  
حرمین و وار دین بحرین صحبت مستوفی داشته بالکمال یکی از اعیان مکه مخطوطه مشهور ب برکت و استجابت دعوت  
بود شیخ عبدالرحمن نخلی و لد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون  
مے بود چوں شیخ احمد متولد شد بر لے مے از اہل اللہ استعداء و عاگرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت  
مے نمود ویرا ہر جہہ بخدمت شیخ تاج سنہلی مے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ ہمراہ  
و مے بود و گفتہ فرستاد هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا  
الشيئ القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ او را باز گردانید و گفت از جانب من  
در خدمت شیخ التماس کن یا سید مے انی اعطیت عمری هذا الطفل والی استشفع بک انی هذا الامر چون  
ایں پیغام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ غایت کرد تا  
در این مدت استعداء و سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہاں میعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت  
و پدر شیخ عبدالرحمن و لد شیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ ویل و الہ خود در محالمت و اشتقاق من بود مچوں شیخ را عمر  
آخر شد و ضعف غالب آمد روز مے در خدمت مے از حجتہ مطالبہ الی دیوں شکایت کرد م و گفتہ می ترسم  
ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمہ آن دیوں در عمدہ من شوند و اقرار جن این و کالت طرستہ بزند و شیخ فرمود  
ازین راہ بر خاطر خود خدشہ را راہ مدہ امید وارم کہ نمیرم تا آنکہ جمیع دیوں من ادا شود و گمان من آنست کہ  
تھے کہ یقین دین بر ذمہ من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فوات از آنجا کہ متوقع نبود ادا  
دین و مے حاصل شد و تھے کہ ذمہ دی از دیوں خارج شد آخر شب بود از شبہا و دنیا شیخ احمد نخلی گفت



که شیخ من در طریقه خلوتیه شیخ میسے بن کنان خلوتی چون مرا اجازت طریقه خلوتیه و آدم را غلیظه خود ساخت بکه  
منطقه خلوتیان همه پیش من جمع شوند و بر منی که مقرر این طائفه است بعد نماز تجمیع با و را مشغول شوند و ازین  
سے بر خاطر من نهایت تر و بیش آمد زیرا که میل دل من بکلی طریقه نقشبندیه بود و مخالفت شیخ نیز نمی توانستم کرو  
بجانب حضرت خاتمه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات توجه کردم و در آن سال زیارت روضه مقدسه  
مشرف شدم روز جمعه قبل از نماز جمعه بخواب آنحضرت راضی الله علیه وسلم دیدم گوید زیارت عثمانیه با خلفا  
اربعه حاضرند بآن جانب مبادرت کردم و بتعییل پید شرفیه و ایدے خلفاء کرام بتربیب مشرف شدم بعد از آن  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول  
مغروش است آوردند و فرمودند هذه سجادة الشيخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت بطریقه نقشبندیه است

و اجازت است در آن طریقه \*

**ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم الملکی** - احبار بسیاری از کتب حدیث گردانند  
مسند امام احمد که نزدیک بود که بروجه ارض آنحضرت کماله ازاں یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خزانہ  
قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انہم نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز اصول  
صحیح ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود قرعی نوشت بہتر از اصل و برنجای شرحی دار و سسے لغبیاء السارے کہ  
بببب ضعف پیری تمام آن نتوانست کرد و ہمہ عمر بروایت کتب حدیث سر واد بخا گذرانید بآنچہ بحقیقت  
حافظ و ریں زمانہ متاخر و سسے بود و تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست کہ ضبط کہ در صحت حدیث  
ماخوذ است آنرا از اوست مرحومہ سہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث  
یا و سسے بستند و ضبط آن وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اواخر محدثین تا  
لمبتدئہ سابعہ و ثانیہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در بین خط و احتیاط در نقط و حرکات سکنا  
و تصویر حروف و متقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب احوال طاریہ و مثل آن و حال سیوم آنست کہ خطاطہ  
حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند و شروع مفصلہ نوشتند و  
در اینجا بآنچہ تعرض سسے کردند پس الحال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و شروع را در نظر داشته بر حسب



آن روایت کند لهذا اصل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدامداران تشدد میکردند چنانکه متوسطین تساهل کردند و در حفظ و احتفاظ کردند بر خط و انداز اشاع شد در ایشان وجبات و اجازة مجرودة و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حال آنکه این قسم نسبت نزدیکی شیخ عبداللہ بروجہ کمال بود و بسبب تقاریر این سلسلہ وی شد از ابتدا در صحبت علم و علماء و صلاح و وسع پیشہ مرضیہ دے بود ہر روز و سیارہ از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست سینوازد و بیچ وقت غالی نبود دے از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدیم کہ چون شیخ سالم پسر شیخ عبداللہ در سرکار شریف الشرفاء ملافت کرد اکبر هم شیخ عبداللہ آن بود کہ در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و نہ ریح و توابل و قند و میوہ نجاری را در جوف کعبہ مخلطہ تخم کرد یکبار چون ترسیم کعبہ میکردند و دیگر بار چون دروازہ اش درست میساختند و سند امام احمد حنبل را بجد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شریف در پنجاہ و شش روز خواند عمرے طویل یافت و آنہم در مرضیات آنی گذشت تا آخر عمر و فور عقل و حفظ و محنت و حواس مستغف بود الا سامعہ کہ فی الجملہ فتور یافتہ بود در آخر عمر شیخ عبداللہ مغربی کتب ستہ را بروی خواند و اہل مکہ اکثر ایشان بروی سماع کردند رابعہ رجب سنہ اربع و ثلاثین بعد الف و المائۃ برفت از دنیا.

## شیخ ابوطاہر محمد بن ابراہیم الکرمی المدنی رحمہ اللہ

از ابتدا حال راغب در علم و علمانی بود و حرفہ از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای وے حرفہ و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجملہ شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیہ از سید احمد ادریس خربنی کہ سیہویہ زبان بود خود بود خواند شیخ ابوطاہر از سید احمد ادریس ذکر کردند کہ امامی از تلامذہ وے و در محراب شریف سورہ تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروے بسیار عتاب کرد گفت لا اراک تقربا بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سورہ ذکر فہما علیہ بعدا ذکر فان اللہ ینحاطب سولہ بما شاء و لیس ذلک حدنا کاتب حروف گوید مثال میں چیز یا اگر یہ ناشی از محبت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم ہے شونہ اما از باب تقرب فی الدین اند میزان میں چیز یا عادات صحابہ و تابعین است چہ انگویند کہ دریں سورہ منقبت غبطہ و فضل کبیر است حضرت پیغامبر اہل اللہ علیہ وسلم زیرا کہ ورنہ بخاندہ تعالیٰ لعنت کردہ است اصلا عادی انجناب را بسبب سواد و ب وے



که جناب و فقه شافعی از شیخ علی موبونی مصری گرفت و مقبول از پنجم باشی که از شایسته تهرانی روم بود و قلم  
 ریخت از والد خود اند کرده بعد از آن از شیخ حسن محبی و بر دستان است اکثر استفاد و پس و بعد از آن از احمد  
 محلی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی سند امام احمد در اقل از  
 شهرن استماع کرد و از اردین بحرین بسیار اند کرده و از انجلی شیخ عبداللہ هوری و کتب طلب عبدالحکیم سیالکونی  
 از وی روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللیب عن مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق و دیوبندیه و اسطه از  
 مولانا عبدالحکیم روایت کند و وی از شیخ عبدالحق اجازه درویش و از انجلی شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیه و قد  
 ریح فتح الباری بروی خواند با تلمذ مصنف بود و بعضی سلف صالح از درس و اجتهاد و در طاعت و اشتغال  
 بعلوم انصاف در مذکره و رادنی مرجع تا تامل وافی نکردی و تتبع کتب نمودی جواب ندای و رقیق القلب  
 بود چون احادیث رفاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با قدم و تلامذہ خود  
 و غیر ایشان بجز توافع پیش نیامدی در اثباتی قرآنی صحیح بخاری سخن و اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد  
 شیخ ابوطاهر گفتند این همه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت جمعیت است از فرط جمعیت  
 انداد و راجح می تواند کرد او کما قال این نکته عمیق دارد و قدر بر روزی سخن و احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با  
 بعض نقاری دوست شدند و این تقار و تابعان نفوذ میکنند شیخ ابوطاهر گفتند من از انکار صوفیه بنیابت میسر نمی آید  
 بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من چگونہ با آن بعض گران خاطر نمیشا شتم آنکه قصه آنرا ذکر و مذکر  
 شیخ بمی شادی با والدین نقاری داشت و گویا تاثر نفس من بگذشت از دنیا کما مر تفصیل مع نه چوں او را  
 بعد از آن از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زحمت است از اینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه  
 نیکو بعض مارقان بود است آنکه گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب دیت عجیبی فرموده است  
 آنکه باب الوسیة از فتوحات که بجز مصنف بود بر آوردند و آن مجتهد خواندند و بهش آنست که شیخ فرموده  
 که با من عداوت داشته من بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و کنت علی بصیرت منہ روزی حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم بغضت فلانا گفتم لانه یغض ابامدین و انا  
 علی بصیرت منہ قال ایس یحب الله ورسوله قلت نعم قال فلم بغضت لیغضه ابامدین و لم یغضه



الحمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فثبت الى الله من تلك البغضة ونحلت عليه في داره  
واعذرت اليه وقصصت القصة واهدت اليه ثوبا قال يا واسترضيته وسالته ما كان سبب  
وفو عني الى مدين فذكر سببا لا يصح للوقفة ففرمته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان  
يقول وسرت بركة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجميع والحمد لله رب العالمين  
ازدیک شیخ ابوطاهر رفت ایس بیت بر خواند نسبت کل طریق کنت اعرف الا طریقاً یقوی بنی اربعه کما یجوز  
آن مجاہد شیخ غالب آمد و بنایت متاثر شد نو فی شیخ ابوطاهر فی رمضان سنہ خمس و اربعین بعد المائت و ثلاث

## شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکہ و پیر قاضی عبدالحسن است بصحبت بسیاری از مشائخ حدیث رسیده و از ایشان از علوم نو  
د از ہر یکے اجازت یافتہ است وی خورد سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی بری او اجازت گرفت وی  
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شدم و دوسے بعد ختم آن جمیع  
شمار مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدہ ام اکثر تعظیم وی و در علم حدیث بجدت شیخ عبدالباقی  
بن سالم بصری ست میگفت ہمہ این کتب را بر پنج بحث و تفسیر در پیش وے گذرانیدہ ام و صحیحین را بر  
شیخ عجمی خواندہ و اجازتہ جمیع بالصح لہ روایتہ از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانید  
و استفادہائی عظیم نمودہ و خطی کامل در علم فقہ از وی یافتہ ست و نیز از شیخ احمد نخعی اجازت و روایتہ دارد و شیخ  
احمد قطان نیز از مشائخ اوست سالہا با وی صحبت داشتہ و طریق درس از وے آموختہ است میگفت کہ  
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہمہ مشائخ من کہ شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد نخعی و غیر ہما باشند باعث شدند  
مرکز بر مقام شیخ احمد زیر سایہ بر صلی مالکی بنشینم و قراۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر  
عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار نمود و نہاد قبول نمیکردم معذرت از جانب ایشان دین باب  
مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ در ان ہنگام بطرف طائف بود برای او انہی نوشتہ داشا کہ و دوسے  
نیز تاکید اجابتہ امر مشائخ و در جواب مکتوب نوشتہ لا بد بعد استمداد از ہر باب و استجارہ از ہر طریق اشتغال امر را







علوین بوده است و آن در اول درجه بود و مرتبه دوم درجه آن در اسرار سلطان و الشرا عظم بالصدواب تعجب این  
 صاحب بیان یافتند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرها و جماعه از صالحان به شریک بسیار در حق این فقیر قبل  
 از فوت و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از مشایخ باطلان تفصیل آن و اوقات با وقایع دیگر در رساله مفصل بود  
 و آنرا بقول طبری سنی کرده اند جناب الله خیر الخیر و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و ادخله الی ما یتناه من  
 دینیه و دنیا و چون سال پنجم و آنکه بکلیت نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده که دند و بر فیه  
 ایشان فرمودند و طهر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم تم کرم  
 و بنابر سیه منتقرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح تاملی خواندم و را و مطالعه فی الجمله کشا و شد  
 و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصرار عذر  
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تحویل که سر است و سائر من بعد از این  
 شد که بعد از زوج غمگین ام از زوج فقیر وفات یافت و بعد از آن غمگین جد و جوار جانب والده اش و بعد از آن  
 غمگین شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن غمگین والده  
 برادر کلال این فقیر شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن غمگین حضرت ایشان ضعیف شدند و امراض شری ایشان غالب آمدند و بعد از آن  
 وفات ایشان پیش آمد بالجمله این جمعیت از هم پاشید معلوم حاصل شد که اگر در میان نزدیکی تزوج و قدم نمیشد بعد از آن سالها امکان نشد  
 که از قوه بصل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه  
 مشغول شدم و از حیثیت توجه و تلقین تسلیم آداب طریقت و لباس خرقة صوفیه را به طاعت و رست نمودم  
 و همان سال طریقی از میضای خواندم و حضرت والده بزرگوار طعام و افره می ساختند و خاص و عام را دعوت فرمودند  
 و ذاتک اجازت درس خواندند بالجمله از فنون متعارفه بحسب سلیقه و دیار پانزدهم فارغ حاصل شد از علم حدیث شکوه  
 تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الادب و آن با اجازت ممدارک گشت و طریقی از صحیح بخاری  
 تا کتاب الطباهه کما پیش تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقدرت و بعضی اصحاب از علم تفسیر طریقی  
 از تفسیر میضای و طریقی از تفسیر مدرک خواندم و از جمله من غنمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم  
 باند میرحانی و شان نزول در جوع تفسیر نجده است ایشان حاضر شدم و این معنی سبب تم غنیم اقامه و بعد از آن



و از فقه علم شرح و قایده و هدایه تبادلا الاطرفی بسیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسامی آن و طرفی صالح از توضیح  
 و تلویح و از منسلق شرح شمسیه همایش طرفی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید همایش با طرفی از خیالی و شرح موا  
 طرفی از این و از سلوک طرفی از معرفت و پاره از رسائل نقشبندیه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی  
 و لوح و مقدمه شرح لمعات و مقدمه نقد التبیان و از خواص اسما و آیات مجموعه خاصه حضرت ایشان و مانده تواند  
 غریبه خید نوبت اجازت داد و از طب موجب القانون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافی و شرح  
 ملا بران و از معانی غلیم از مطول و از مختصر معانی آن قدر که فاشید ملازاده بر آنست و از هند سه حساب  
 بسن رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند در برین بنماط میرسیند و از کوشش زیاده تر کشادگان بنظری آید  
 و سال پنجم از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت  
 اجازت بحیث و ارشاد دادند و کلمه یک کیدی مکر فرمودند نمستی که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان  
 در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ  
 توجه آبا باینانی ناست با اینهمه هیچ پدری را هیچ استاد را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و  
 بنمید خود اینقدر قائل شفقست و می دارد که حضرت ایشان نسبت این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما  
 کما ربانی صغیر و جاز هذا بكل شفقه و رحمة و نعمة مهیما علی مائة الف اضعافها انک قریب عجیب  
 بعد از وفات حضرت ایشان دو از ده سال کما پیش من کتب ینییه و عقلیه مؤظبت نمود و در هر عملی خوض واقع شد  
 و توجه بر قبر مبارک پیش گرفت و در آن ایام فتح توحید و کشاد راه جذب و جانی غلیم از سلوک میر آمد و معلوم و جانییه  
 چون فوج نازل شدند و بعد بلا خط کتب مذاهب اربعه و اصول فقه ایشان و احادیثی که شمسک ایشان هست  
 در او و او خاطر بعد و نویسی روش فقهای محدثین افتاد بعد از آن دو از ده سال شوق زیارت حرمین مخیرین در سفر افتاد  
 در آخر سنه ثلثه و الینین پنج مشرف شد و سال اربعه و الینین بمجارت مکة معظمه و زیارت مدینه منوره و روایت حدیث  
 از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیر از پیشل حرمین مخیرین موفق گشت در انبیا بر و فقه منوره حضرت سید البشر علیه السلام  
 و اتم التیمات متوجه شد و فیضا یافت و با سوطان حرمین از علماء و غیر ایشان مجتبهایی رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامه  
 سیخ ابوطاهر که حاوی جمیع خرق صوفیه تان گفت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال خمس را ربیعین



وطن بالوف شد و روز جمعه چار و هم جب در کتف صحت و سلامت بوطن رسید و کما بنعمه ربک فحدثت نعمت  
 عظمی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاطمیه دادند و فقره دوره باز پسین بردست وی کردند و ارشاد فرمودند  
 که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سبزیاد کرد و دوا سرحدیث و مصالح احکام و ترفیحات و سایر آنچه  
 حضرت پنجا مبر علی الله علیه وسلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر مضبوط  
 نداشتن این فقیر کسی آن را نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب  
 و آیه گوی بهین که شیخ غزالدین آنجا چه جدا کرده بشت عشرین فن فایز نشده و طریقه سلوک که این زمان مرضی  
 حق است و درین دوره فایز میشو و الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بلمعات و الطاف القدس سلمی نمود  
 و عقاید قدام اهل سنت بدلائل و حجرات ثابت کرد و آن را از جن مناشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و  
 بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه معنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم متعدد  
 نفوس انسانی بجمیعها و کمال و مال هر کسی افاده فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان  
 و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بستی تمام افاده نمودند و توفیق تشدید آن بکتاب و سنت و آثار صحابه  
 دادند و بر تئیر آنچه علم دین است منقول از حضرت پنجا مبر علی الله علیه وسلم و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت  
 است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لو ان لی فی کل نبت شعرة لثمانی امل الاستغیث  
 واجب حمداً و الحمد لله رب العالمین ۛ

تمت بالخیر



# تکامل‌بندی در علم طب

شاہ ولی اللہ صاحب کے مقدس عنان میں جو ارباب علم و کمال گزرے ہیں انکی

بعض اقباب و مقتدا تھ شاہ ولی اللہ صاحب کے عالمی گورنر خواجہ

صاحبِ دغیرہ سے تو عرب عجم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے۔ مگر شاہ

اصحابی اس عابدان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں جو

پہلے علم و ہدایت کے جو ہندوستان کا فن طب ہے جس کا علم

مسٹر دیتے جنکی ششپیں مجیزے ہزاروں بیماروں کو جو بگڑ چکے

سالہ مکملہ ہندی نامہ فرنگ میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑھنے سے متعلق

ن و ن ا ل س و م ا ہ ی ت ت ح ر ک ی و

اسو سترپا جمیع لراض کے ہندی دواؤں سے ایسے مجرب نسخہ تحریر

میں انشاء اللہ تعالیٰ شفا پہنچاتی ہے۔ اور وہ کم قیمت اور میراث اثر ایک آدمی سے

شہر نے اربابِ ذوق کی قدروانی کی امید پر وہ رسالہ طبع بھی کر دیا ہے مجید چک

سب نے غیر سال کو دست بدست خرید فرمائیں گے اور حق خداوند میری طرف سے

لت کے واسطے بھی نہایت سفینا بت ہوگی۔ اور وہ کوٹلیوں میں نہایت

صدا ہے مام و احباب پیش کیے و حضور پرست کے ہاں سلام جاتے ہیں تلمیذاتے اور سچے مخلصینے غوثا

اور میں سے فیض اٹھانے کے لئے روانہ ہوں۔ اسی میں چکر اور شخصیت کی سب سے زیادہ خوبیاں ہیں۔

کل تازہ ہو غول کا گلہ سب پیش کرنا ہوں نہیں سے ہر ایک کالی ہر ایک بھول ہر ایک تپہ ہر ایک پھری جڑ سے وجود اور شہر کی

وہ رسول ایک مخصوص سال ہر چکائنا آج بھی نامور اور حجاب تدوقہ مساکین زبیرۃ العارفین مولانا فخر الدین صاحب

سید محمد

کالت خدای متین سلام بر قلبه کرم

ہوں کہ جناب مولانا صاحب متاخرین



# التماس ضروری

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله أما بعد فقیر سید طہیر الدین احمد خلیف مولوی سید مہر الدین صاحب مدظلہ  
نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمتقدین و متوسلین و تالیفین تہنیتاً شامی قافی قافی  
باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ شاہ و مولانا شاہ اعلیٰ اللہ صاحب و مولانا شاہ عبد العزیز شاہ و مولانا شاہ عبد العزیز شاہ  
صاحب و دیگر حضرات خاندان مجسم اندر علیہم کی خدمت سامی میں بصداب گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی  
درجات کے اکثر رسائل پیش بہاؤ منظر موجود ہیں۔ جنکو اہل بصیرت گوشت و چربچہ اور اہل ابدار گنہ گنہ ہیں۔ اگر آپ صاحب  
قدردانی اور توجہ فرمائیں اور تمنا و تبرکات ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر اپنے بکرسم اور مغرور قدردانوں  
کی خدمت میں ایک رسالہ باصواریج کر کے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارے میں فقیر کو ایک ایک کو  
اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے۔ کہ آپ بختناستے۔ تعادلو علی البر والقوی ان رسائل کی خریداری کی درخواست  
فقیر کے پاس اس تہ سے جو قبل میں مرجع ہے یہیں اور فقیر انکو طبع کر کے ماہوار آپ کی خدمت میں بالائتراض بھیجا کرے اور  
کہ برآید ایک کرشمہ دوکار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ دوسری التماس ایک ملاحظہ فرماتے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ  
ہلہ الا بالمرور کو بعض حضرات نے گروہ بندی ہے۔ اور دنیا کاستے کے واسطے حضرات موصوفین کی طرف اکثر  
ہا کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تہنیت میں سے نہیں ہیں اور اب بصیرت انکو چھاپ کر  
لے کر اس طرح جان لیتے ہیں بطرح ایک تجربہ کار نقاد کہ اسے کھوٹے کو کھوٹی پرکھ کر بیان لیتا ہے۔ مگر  
کالاخار یہاں سے اردو پرستہ و ملے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جلی اور مصنفی رسائل کو بڑے فضائل  
کہا جاتے ہیں۔ اسواسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا تذکرہ میں لکھ دوں۔ اور اپنے نام  
زمانہ کی گندہ منائی و جو فردشی سے آگاہ کروں گے اس پر عمل کرنا اور انکا فصل ہے۔ مستقیم ہو  
مگر بعد انیس السلام

رود علی و مصروفی رسائل یہ ہیں۔ تختہ الواحدین مطبوعہ الملک المظاہر دہلی۔ بلاغ البین مطبوعہ لاہور مشہور حضرت مولانا

شاہ ولی اللہ صاحب۔ تفسیر مرقم القرآن مطبوعہ مطبع خادم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبدالقادر صاحب

مطبوعات۔ مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبد العزیز صاحب رحمہ اللہ (دہلی)

المشاہد سید طہیر الدین احمد مالک مدظلہ احمدی دکان اسلام آباد